

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

شماره ۳۲۱۵

۴۲

۱۱۱۱

بازدید شد
۱۳۸۰

۱۳۸۷	
کتابخانه مجلس شورای ملی	
موضوع	تألیف
مؤلف	مترجم
شماره دفتر	۲۳۳۸۹
۲۲۱۵	

کتابخانه مجلس شورای ملی
۴۶۴۶

حدس با آن از ماده سازند فاحصون خود را لا امکان علم علی روح
و خیالی حسی حیوانی و بسبب این تربیت که چنانچه در رجوع خلایق
بجسرت خالق از توسط واسطه که نسبت خالق با وجود نسبت او بخلاق
باشد ناکزیر است که هم از جهت وجوب بی مع الله وقت او را سزاوارتم
بملاحظه امکان مالاتر اب و رب الارباب روا باشد در سیرتیه صرف وجود
و جویی در حدود امکان نیز توسط وجودی واجب است که زبان طالش
باین ترانه ناطق و صادق آمد شعر بماییمت من بار کرده ال طرب
و و کون و هر چه در آن زیر یک پر آورده نور محمدی صلی الله علیه و آله و یوبا
اخری عقل اول نشان من بجای نور البخاں جامع الجستی الوجوب امکان
غیر یاسن الصور و المواد بر این من المقصود و لا یزای و منه الذنایب و الیه الایات
صورت ظهور گرفت و نیز اینها همه کالما کل شیئی حی و عرف شرح عاز و ما
بقررت حدیثش با قدم حدیثش کشت و در نرم مکان باشد و وجود
هم انجمن شد پس در یکا عالم شهادت و بی صرف الماده توسط واسطه که بر
مجرد و مادی باشد لازم افتاد و در مرتبه ثانی عالم نفوس و امثال خیال و مفصل
مستقلا بالصور لا المواد بوجود آتش الله من انوار الحقول و هو اکبر من العالمین

در این کتاب
در بیان
در بیان

و الماده موجودند و بی محتمل السواح و الحوادث منسله علی الزواید والنو
الیها الداء و منها الایاب ان می عن دار فغم الدیار و ان غر بقر باقر القار
انشاء الله تعالی من الهولی الاولی و بی ظل النفس و هی الضاتیة بالما بعد لها
الاشکال المادیة باسمه قال الله سبحانه و کان عرشه علی الماء ای کان بناء
العالم الجانی علی الماده الی قبل کل خیر و فی الحدیث النبوی اول ما خلق الله
جوهره فطر الیها بعین البیت فذات اجزائها و صارت ما فطر الماد و طفی
فوقها زبد و ارتفع منها الدخان فخلق السماوات من ذلك الدخان خلق
ارض من ذلك الزبد فمراتب الوجود و الامکان و ان کان سبعة و لكن
این مرتبه الهویه و این الظهور فبقیة منه ما بعد الخلق العالم ممداله
و کانهما المراد بسببه ایام و هذا العالم قد قدر بالفضل فقدر راقتهما فی الاز
ایام و لما تجلی الحق فی کل نفس بحال و الخلال فیعطی خلقا و یمیز خلقا
از کجایی جاس ستاند و کجایی جان دبدب یحو الله انشاء و ثبت ما به عینه
اتم الکتاب و ان لم تشر بالتجدد و الذیابی کجالی جامده و هی قمر الخا
فخص من سبع سموات فی یومین ای و تسین وقت الاعطاء و وقت الاوقات
اگر شوندگان این اجمال را از ترتیب عوالم سبعة زیاده نویسی باید منتقله

در این

فی انفسهم اعلم تذكرون من عرف شمس نفسه فقد عرف ربه خلق الانسان علی
صورته الصورة مطابق و الطل مع ظل سواقی ثابا بشان و اطوارا باطل
وصفا بوصف و اثارا باثارا فغیبه النفس ما ذا مرتبه الاولی و ظهور ما لذ استیادها
فتمودها لیهنا تمائم ادراك کلیات افعالها باجمالها تم زوالها فی قوه حی
و امثالها تم من تم فی القول الطاهره تم منها فی العضو الجارحه بمنزله العوالم
الاخری هذا جمله فی دایره الوجود خلاصه اسرار الیقین و الشهود الحق لازل فی قدیم
و انخلق بعد فی عده خامش که قصه کفشتی و رکعتی شود شغفتی

عزیز العبد

خف الغیوب اشار بغیبت ذات از ذات و شهود ذات مر ذات بالذات
ذات خف الغیوب افعال است و در این مرتبه تفاهیل صفات نیست کلبه
صفتی نیست علم اطلاقی نه علم مقابل قدرت و جعل که تعیین اولت و احدیت صفات
و احدیت افعال و نفس که تعیین ثانی است و احدیت افعال و متجسها بالکثیر

ایجو شانا غم پر داری عشق	ایجو شانا غم پر داری عشق
عشق از نو دستان پر داز شد	دوستان دستانی که دستان شد
بار ز نجر حسنون برداشتند	نبد بر پای خرد بکند داشتند

عقلمای وقت آشفتن رسید
راز مارا بوبت گفتن رسید
مرجای عشق غم پر دارما
ای تو بهم سم از و بهم غارما
ای فرون از فکر و از تیر ما
هم بسنون ما و هم زنجیر ما
خیر مقدم بندا ابله اسلا
لوحش الله بارک الله مرجا
عقل راره در دل دیوانیت
خلوت حق جای هر یکانیت
خانه دل منزل اخلاص است
خلوت جان جای خاص انصاف
شاد نبشین و رسم از ادا کن
هم خرابم ساز و هم آباد کن

ای طغیال بود تو بود همه
بودی و جز بود تو بودی نبود
عشق ناکه ز درشش دامن می
شعلها سرگرد از هر روزی
شعلها راه طنور آموختند
پر دایک یک سر امر خوشد
شعلها راد و دایانها نمود
از درون چشمها جوشید رود
شعلها از شعلها انگاه دود
چشمها زان درد ناپسند
در کمون چشمه ناکه شید رود
چشمها زان درد ناپسند
چشمه نازان روز ناپسند
چشمها زان رود ناپسند
چشمها زان رود ناپسند
چشمها زان رود ناپسند

چون جمالش از جاج چپ است
از شه و خویش برخود پست
بود تا بود او چشم غم دور
از خفا کاهی و کاهی از ظهور
کیست دانی غیر این ما و منی
صفت دانی سیر زین ما و منی
چشم با کمره سپند سویی دو
ور به پند هر چه سپند روی دو

شاه غمسی که خود مسور بود
چشم غیر از طلعت او دور بود
عشق چون مشکلی آغاز کرد
پرده از روی نموش باز کرد
از تحت آینه نشینند
آینه از صورت نموشینند
عکس روی خویش در آینه دید
کرچه از عکسش شد آینه پدید
بر جمالش حنی از نوخاست عشق
رویش از هر گونه است عشق
بس پریشان کرد زلف مشکبوی
در حجاب زلف پنهان کرد روی
کرچه ما محروم از روی و نیم
هم امیر زلف و بجوی نیم
تاکنون آینه اش باشد پیش
عشق می باز و سسی با عکس
عاشق است او با صد ستغافا
عشق کس دیده است بجز و نیاز
صبر از عکسش چو شود از چپ
عکس کی از اصل بتواند شک
عشق از نو باز دستمال ساز
عکس سویی اصل اقر باز گشت

هجر با فشد و آمد و صلها هکها فرستند سوي ا صلها
 مرغی افتاده سوي دام از چمن بس عجب کر کرد آرام از چمن
 و کر قاری او بسیار شد مدتی مجور از کلهزار شد
 طبع او بادام و داندار گشت خاطر او فارغ از کلهزار گشت
 با هم آواز از بطرف گلستان گاه در پرواز و گاه در آستان
 تا به آن غایت برون آید کرد کوهی خود را گمان آرد کرد
 باورش نامد که کلهزارش بود با کل و کاشن سرو کاشش بود
 بوی گل ره در چمن نمایدش رهنما جذب گلستان آیدش
 عشق از نو باز گلستان سازد مرغ سوي آستان پرواز کرد

گلستانش را کلی پیدا بنود از کل او بلبل بشد ا بنود
 فرقه ناماز و نیاز از هم نداشت بلبل و کل استیسا از هم نداشت
 با کمان پیدا نیاز از نامز شد حسن و عشق از یکدیگر ممتاز شد
 احتیاج آمد از استغفار برون گشت استغفار استغافرون
 ابر آزاری ره کاشن گرفت بنوا آغاز ره بیدن گرفت
 هر کی فیضی از نو قابل شد سوي چیزی هر کی مایل شد

این کی بی ریکی آن یک رنگ گشت وان کی ناموس وان یک رنگ گشت
 پس قوفق خوی و استعدا گشت آنچه باید دید لایق دادشان
 بنوا را ساخت از کلهها جدا داد مرغان را جد از هم انوا
 نه کلی اکاه از بلبل مسنوز بلبل را نه خبر از کل مسنوز
 کل سش رخ رو کرده نهان عذاب آسوده اندر آستان
 عشقا نهان هم می باشد عاشقی نهان هم می باشد
 فی قدس روی هنوز افراخته نه بس روی قسری جا ساخته
 طره سبیل جان پتاب بود دیده ز کس همان در خوا بود
 باد نوز وری بطرف گلستان شد پی زب چمن دهن گشتان
 مهندای کل عیان آمد بناخ عذاب از آستان آمد بناخ
 پرده از رخ رکلهها باز شد عذلبان را نوا باس ز شد
 طره سبیل پریشانی گرفت لاله در دل داغ نهانی گرفت
 ز کس از خواب عدم پدار شد چشم او زب رخ کلهزار شد
 سرو مار پای در کلهها بماند لاله مار داغ برد لهما بماند

دیده را دیدار خور خیره کند نورضا فی چشم را بیره کند

دیده آب آرد چونند آفتاب دیدن خورشید شوان جز در آب
 مهر اندر آب صافی ظاهر است هر چه این صافی تر آن پدید است
 صاف کن این آب خاک الود را در عدم پیدا به بین موجود را
 عکس مهرارمند اندر آب کس آب نماید همان مهر است و بس
 آفتاب انداخته عکس اندر آب آب نماید او پیدا آفتاب
 آب محسوس آید از حس و کبر لیک دید مهر شوان بی لب
 باید اعجابی که شود جای آب لیک در آب او نیند آفتاب
 آهوان آبی و عالم همچو آب نور حق پیدا در و چون آفتاب
 گاه زیر شش بر که بر بدن گاه از شش لب که در دهن
 کر و در و در آب و در و در و در یا خور و چید آنکه بر بند نفس
 حلس و فوق کی چند جز آب دیده باید تا به سپند آفتاب
 خواست تا آسان کند دید از شش پرده ما بر لب بر رخسار خویش
 صبح و ماه و آفتاب آمد پدید آفتاب را سحاب آمد پدید
 آسمان آمد نقابی بر رخسار آفتاب آمد سحابی بر رخسار
 که سخن بی پرده خواهی پرده روی اندر پرده نهال کرده
 بی حجاب و بی سحاب و بی نقاب آفتاب است آفتاب است آفتاب

خواش ایدل کین سخن در پرده راز از بیکانه سپاس کرده به
 آسوزد هر چه بود و هر چه از کونی بر جانش پرده است
 آفتابی کشت پیدا در سحاب یا در آب افتاد عکس آفتاب
 آفتابی بجز زای و ابر خیز آفتابی در دل هر قطره نیز

محفل عشقش چو می ارشد اول از بیکانان پرستند
 ماتی آنکه باده در گردش کند باد ماورینا آتش فکند
 باده شوق انجمن افورشد آتش می باز عالم سوزد
 دست جذبه داس جانها گرفت است که حدت راه نامو نه گرفت
 آسمانها و زمینها سر خوشند که حرفیان همان بزم خوشند
 از یکی جرعه زمین سرست شد هم ز پا افتاده هم از دست شد
 مت افتاده است از خود و پنجر بی شانس سر بیانه باز سر
 طاقت صرخ از زمین چون شون در باطرب هم زان شون بود
 دور ما خورده است اکنون خنک از بی دور در گردش است
 شخص انسان که همه کالم است دانت او را لطفش تا ملز است
 جرجا نویسنده و چاهنا جرعه نه چاهانه نه چاهنا

نثار می کرده نه در وی بروز
کسی او را نه ارستی هنوز
خیش کردن و آرام زمین
کشته در شخص وجود زمین
که جنب بد عرش فرش راه است
از حد امکان برون فرگاه است
در کرایه سویی مکنین رای خود
کو کی جنب بانش از جای خود

باز عشق است سنگ یفا ساز کرد
باز دل شفتگی آغاز کرد
شد بادی از برکاهی و زید
اشی در خشک خاری جاگزید
باز ابری طرفه طوفان زای شد
افقانی باز نور افزای شد
کرد خود پنی زرای دو رکشت
ظلمتی از پای تا سر نور کشت
اشی بر جان من افروخت عشق
خار خاستی من سوخت عشق
پس برون آورد کل از آتش
تا بهشتی ساخت نغمه و ششم
بطنها باشد پنی را تو بتو
امیت لطیفی زایت ان مکنو
اکه کند است بر نیزان دست
ای ز نیزان توستان نشاط
ای نشاط جان و ای جان نشاط
جز بیا دست عقل راستی کجاست
جز ز جانت باده راستی کجاست
جز بوی پای را رفتار کو
جز بوی دیده را دیدار کو

هر کجا منم توانی در نظر
جز تو در عالم نبودستی مگر
نه بی در دیده جاگزید
در دلی در جانی و در دیده
دل چه باشد تا که گویم در دلی
یا که جان تا سرنی اینجا منزلی
بهر کس دیدت کجند در جباب
یا درون ذره هرگز افاب

عقل را با عشق در هم ریختند
صورت و معنی بهم آمیختند
مجمع کردند انوار وجود
متحد گشتند اطوار وجود
کشت پد امطر مغیری
بر همه جز مظهر حق برتری
هستی از نور رخس بر آید یا
زاقا بشن دو عالم سایه است
کس ندیدی سایه زوافد نجاک
سایه کی دیدی کسی از نور پاک
سایه اش چون خاک را نا پاک است
لاجرم از خاک بر افلاک است
استند پاکان و صافی کوهران
اقاب و ماه دیگر اختران
سایه باشند از آن نور پاک
تیره پیش رای او مانند خاک
دست خود موسی جو خود تابنده
عینی از لب مرده را زنده کرد
هر کجا مرغی توانی می سرود
راز آن گوش پیمان می شنود
نغمه داود بودی جا نغرا
طلعت یوسف بودی دل نجا

داشتی هر یک از غیب
جمع آمد جلگی در ذات او
معجزی از بهر عجز منکران
بی نهایت شد چو ذات آیات او

شاه ماکز عرش و کرسی تاج خوا
جامه هستی خود چون چاک کرد
این زمان فضا معجز است
فرش راه از اطلال افلاک کرد

مقصود عشق و هم مقصود عشق
نه بجائی یا مکانی رفته بود
رهبر او عشق و هم ره بود عشق
تا مکان لا مکانی رفته بود

باشی تارک و بر ای بس دراز
لیک جا بودش در انجا رخت
شد سفر مشک بر ابل حجاز
سوی مانا که از انجا راهت

سوی ما را انجا چو غم راه کرد
از نشان راهها پرسیده بود
دیده را سپدار و دل آگاه کرد
پرستش چه یک یک را دیده بود

باز سوی منزل آغاز رفت
راه او راه دیار خویش بود
از همان راهی که آمد باز رفت
مقصود او کوی یار خویش بود

نه همی کیش که دانی رفته بود
روز با شب بهمانانی رفته بود
روزی که کوه هر ملک وجود
دوین نقش خوش ملک وجود

ای یکانه کوه هر ملک وجود
دوین نقش خوش ملک وجود

می ندانم

می ندانم اولی یا آخری
هر دو چشم مکرانت کور بود
جز یکی از هر که گویم برتی
ورنه ذات را دو عالم نور بود

مهر بر هر دزه پر تو اکلن است
کوری هر گونه سپند روشن است
ولی بعد از پی از جمله کائنات اشرف باشد و نجد اقرب ولی بالتراب
و رب الارباب و هو ابو تراب بی کمال بنده کی او را حاصل است و بکینه عودیت

و اصل رضای او مقهور قضا و خواست او خواست خدا هر چه او خواهد خدا
خواجسته پس لا زال تقرب الی الله التواضع و بالقدیر و به نعم
و به یروم و به پیشی و به یقوم او را منزلت ید الهی است و هر چه کوی بران
تعلق گیر از قدرت الهی او را بدین صفت خواهیم و سخن ازین برتر از نیم
و گوئیم شاید او را منزلتی دیگر باشد و ما ندانیم بالتراب و ابتراب

الله اعلم بولیة و الصلوة علیہ

نعم خدا

سید کونین سبط مصطفی
 پروریده حق در اخوش بول
 جبرئیلش و جبرئیل سبی
 منبت حق است آن فرخنده و آ
 قوه مارا سوی فعل آورد او
 دشمن از وی دشمن آمد و گشت
 هم وجود دشمن از وجود وی آ
 رهنمونش کرد خود بر قتل خویش
 در قیامت نیز حاضر سازدش
 مان مگو خبر این خطاب مستطاب
 نه کنون زین فعل بد می سوزد او
 مصطفای دو دمان ارتضا
 جمله یتیمها طفیل است او
 کی یکی او را تواند بست
 بهترین فرزند خیر الا و لیا
 زب دامن زینت دوش بول
 شیر او را مایه شیر خدا
 رشمه رشمه زور سد بر کانیات
 نیک را ممتاز از بد کرد او
 بد از بد گشت و نیک از نیکوت
 هم زیانش از پی سود وی آ
 پس بکندش سر تسیمش
 پس در آتش هم خود او اندازدش
 فهم کن و الله اعلم بالصواب
 از ازل خود تا ابد می شود او
 مرتضای فائز ان اصطفای
 زور باروی ید الله دست
 شیر را در به نداند دست بست

این معاد از ازل اندوخته است
 چون پیام دوست از دشمن شفقت
 هر که از دوستانش خواند دوست
 از نخت افا و چون مقبول عشق
 که حدیث ما را اید عجب
 این شهادت از علی امیر مومنان است
 زیر زخم تیر دشمن فرقت گفت
 زیر شیخ دشمنان بشاند دوست
 لا حرم شد عاقبت مقبول عشق
 گفت حق جو در حدیث من طلب
 طالب من کرد و دیگر کسی
 چون مرا بشناسد از آیات من
 شد چو عاشق از من آگه شد هیچی
 پس عجب نبوده اگر گشت منش
 کشتن عاشق بهر مذنب را گشت
 پس از این دین مصطفی
 و آنکه هم منظور هم مقبول من
 هر دو عالم غایت خوشش اربابا
 هم منم دل برده هم بدل منم
 راهبها بنام پیش هر سوسبی
 عاشق آید بر صفا و ذات من
 زان پس او را زنده نگذارم می
 عاشق است و لازم آمد کشتنش
 خاصه این عاشق که معشوق خدا
 بر شهید خویش باید خونبها
 کشت زانسان تا که شد مقبول من
 غیر من او را نشاید خونبها
 هم منم مقبول و هم قاتل منم

یک سزا منم بجای خویشتن
 دیگر را خونهای خویشتن
 خویش را نه را یکانی بخشش
 کشته ام تا زندگانی بخشش
 کشته عشق را شوی زنده شوی
 تا ابد باقی و پائینه شوی
 عشق را را شعار دیگر است
 رسم او رسم دیار دیگر است
 پی سبب باد و ستاره است
 دشمنی با او بهین ماکش است
 کشتگان خویش را شد دوستدار
 اگر کشته عشق اینچنان آن اعتبار
 این بود این عشق این کیش عشق
 چاره جز مردن نباشد پیش عشق
 هم نهان دارد دهر دن زندگی
 هم خداوندی نهان در نیکی
 عشق اگر میراندت روز زنده باش
 در خداوندی بخوابی بنده باش
 بندی ما تو فی بندی است
 حاصل این تا ابد بشر مندی است
 بندی جوید خدا را نیستن
 از خودی سویی خدا بشستن
 هر چه جز حق از میان برداشتن
 بندی هم بر کران بکشد اشتن
 نه عمل راه در این شاهراه
 علم را نه بار در این بارگاه
 در کات ماهمه و هم و خیال
 حق تعالی است نه عاقل
 چون رسید اینجا سخن گوش شو
 لب بند و پای تا سر گوش شو
 رازهای ناشنیده گوش دار
 لیک در گفتن زبان خواهوش دار

از میتمان در میخ نه ام
 میرسد هر دم ز نو چانه ام
 در درون میکند آواز است
 بر زبان چک و نی خوش راز است
 رازهای آیدم ز اینجا گوش
 لیک میگوید سر و شمش گوش
 باز ساقی ساغر مبریز کرد
 زایش آیم آتش تیز کرد
 کوه از لیک قطره می درهوش شد
 کی تو انم من در خواشوش شد
 می ندانم محرم ازنا محرمی
 هر که خواهد گو بیاشوشی
 رازها با زاجر باید نفست
 رازها بد سیرتان باید نفست
 رازها با زانگفتن کی روست
 رازهای مانفست بر اسرار است
 خوبرو را روی بی پرده گوشت
 آنکه در پرده نباشد زشت است
 ماه کی باشد روا در زیر رخ
 میخا نهان نباید ایرغ
 تا یکی ای نفس علت زای من
 ای شده در و از تو در نهان من
 تابع خوی تو باید بودم
 روی دل سویی تو باید بودم
 روزگار ریخته هواست حتم
 هر چه جز یادت ز خاطر شتم
 بر هوای خویشتن بگریست
 بر خدا ای خویشتن بگریست
 پی هوای تو می فتنه ام
 پی رضای تو بگو کی بوده ام

هم بقدری خود انصاف خود
 کز زمان بشنو ز من اوصاف خود
 در من مقصود از کف داده
 پشت بر مقصد بر او افتاده
 جز تو کس از یار خود دوری نکرد
 از دیا رخسایش مجھوری نکرد
 نام مردن ز ندکی بگذاشتی
 نیستی با پندکی پنداشتی
 شادی کز یافتی کفستی غم است
 زخمی از دیدی بکفستی مرهم است
 خود ز شادی روی دل تافتی
 سوختی شادی کنان شفتی
 از کونایان کزیری تا یکی
 با کونای سیزی تا یکی
 ننگها از نام تو دارند ننگ
 از تو بدنامان کون آزند ننگ
 خویش را بدنام در سوا کرده
 نامها در ننگ سپدا کرده

ای کفر جان چ چ
 هیچ دانی کین جهان هیچ
 ای تو از پیراه رهنشاخته
 نوسن شونت بر سوتاخته
 راه پی راه است و در دال
 هر مان راه در دال ان مرشد
 پشت بر مقصود پویی تا یکی
 مقصد از پیراه چوئی تا یکی
 ای ره از پیراه بنزد یکتر
 مقصد از ره بنزد یکتر
 دیو غفلت سوی این راه کشند
 مقصد و مقصود تو در خانه ماند

باز کرد ای بجز از رخسایش
 باز جو انجام خود ز آغاز خویش
 ای نمودی از وجودت بودن
 در تو سرمای به بسود من
 در زلفین خود بخت دیم
 هر چه را لایق بریدی دادیم
 از دست چون ساختم سائفر
 کردم از آنجا چو آغاز سفر
 زاده راه و تو شد و سرماییم
 هم تو خود دادی نقد پاییم
 کر درین سود از یان آورده ام
 هر چه را بر دم بهال آورده ام
 کر چه عسرم صرف عصیان تو شد
 و هر چه عصیان هم بفرمان تو شد
 این زمان پشت بپا دیش کنه
 بنودم غیر از زبانی عذر خواه
 از کنه خود ندارم هیچ چیم
 طالب بخشش بودی شک کریم
 بر کریمی تو ادا عان کرده ام
 پشت از جرم ارمغان آورده ام

کز خیمه م قابل اسرار نیست
 کز باغ لایق کفایت نیست
 تا ز باغ را از نقصان رشید
 در وجودم ششم حاکم شید
 دوری و محرومی و ما داریم
 از ازل نقش است بر پاشیم
 آنکه بر ناقص زلفش کامل است
 و آنکه فنیش نیک و بهر امانت

باز کرد ای بجز از رخسایش

کعبه ماد و ریم او نزد یک است . روشنی نورش دل تاریک است
 کامل آمد از کمال او کمال . وز جمال او جمیل اند جمال
 در درون جان خود بهفته ام . هر چه را گفت او بگو من گفته ام
 جا بلم با خویش و با او غایبم . ناقص با خویش و با او کاملم
 که بلم چون خنجر بند از میان . همچو پیل گاه کشتید زبان
 تا بجز آتش نوازاری کنم . باد کرم خان هم آوازی کنم
 که رخ کلهها و روی لاله ها . بر فرو زد تا بر ارم نهالها
 گاه روی کل پریش در جفا . از خزان بند دگستان نشا
 غار را جلوه آموزد بهار . بغیر ساری را دهد نوبت بهار
 غار ما هم خود در بستان وید . ز اخوان نیز از کستان وید
 لیک چون بل نواغان کرد . پرده از از کستان ببرد
 بلبل باید که یا بدراز او . نوکی تا بشنود آواز او
 که گفت آمد ترا گفت را . بنود انصاف از کنی انکارا
 افتابی آسمانها زو جیا ان . کو هر بسجهر ماد روی نهان
 رای او مهربانی بر ترزا و ج . طبع او بجز روی خالی نموج

چون خفیفش نیت کی جوش بود . سکت باشد بحر اگر موجش بود
 موج کمتر بود از زلف بود . آب کی ریزد چو کم از ظرف بود
 زان نهانی بجز بای تو بیتو . کشته بجز روی رود و دوجوی بود
 کاست نانش گامین آمد از خزان . تشنه جویان جیاد روی روان
 سروان از آن کستان گام . بر کن رجوی او جاحسته ام
 جوی خون از دل بد امان تلک . خشک لب بر طرف جوشستم
 فیضی از ان یم ندیده غریبی . آب حیوان نریزدم از لب می
 در دمار اگر چه درمان کرده ام . کفر نادر اگر چه ایمان کرده ام
 عشقم از نو باز آری کند . و طپسم باز محو آری کند
 خاصیت در دوا درمان کنم . کفر نادر آری ایمان دهم
 تا بجا ندم در دماینی کند . در ضمیرم کفر آری می کند
 بطپسم باز دارم ز جنتی . تا بجا ندم باز دارم ز جنتی
 در دما بردارم و درمانم . کفر نادر دارم و ایمان شوم
 باز خواهم خواست کامی شوم . عشق خواهد رفت کامی شوم
 آنکه ندمت و نه درمان شوم . آنکه ندم کفر است و نه ایمان شوم
 گاه کردم درد و که درمان شوم . گاه کردم کفر و که ایمان شوم

هو با دوستان بران طمع خاک و خضر خضر
 در یک شش بنی امان که بدو کشته اند
 در از نظر فانی نامی شد چنانچه هر یک کون
 بنا دارم بیست نزار و بر سر زلفا
 درین سوداگر سودی بودی استی بش
 چه حاصلها کردند که در سحر دار و راه دار
 شایخ کل جام مل کشی در بند دل
 یکی پوست بختار و یکی کشته از خارا
 بی جانی که سپاسی چه داری باک
 بی مالی که گذاری چه آری دست نغرا
 گذاری ریخ بر باران سپاری کج بر باران
 طمع دار چو شیار از چرخ است اعلان
 ترا کرد این غایب مثال از شمع و چرا
 ترا بر حرص این دانه قیاس از آب
 چو در بر مرکبهای چه بر غار چه بر دیا
 چو در بر مرکبهای چه بر غار چه بر دیا
 نفس اندر تن من پلای بوسه
 قفس رفته بر تن من پایال ضرر و کشتا
 سر اسیر بر دای منان از هر دو ان
 درین نایک شکل که جوید راه سپاس
 دی را که بوسه خدی بر چار و کوی
 کد بند و نقش تر از فل پس از تن بخار دل
 ز جود او و جود تو بود او و منو تو
 هم او ریت و دود تو حکیم قادی
 جز او فانی و از فانی نغیر نشد کرد
 هم او باقی و از باقی نیاساید کرد
 بدل

بدل سلطان مانت بدو دل بر کمر
 مکر بر عارض لاسگری از دیده انا
 ز کثرت نوشته برداری ره توید بسپا
 ز کثرت با گذاری ولی حدایمی بر جا
 معانی از صور خوانی نه معنی را صورتی
 باقی می انقلی بعضی پس از دنیا
 و کربا دوستی چه در بند چه در نهان
 خلاف دوستی نمی چه در دست چه در آستان
 بر شویش که نظر داری چه در دیو چه در مسجد
 بگویش که گذاری چه باشی چه باشا
 چو از قید هوای چه سلطانی چه درویشی
 چو دلی دوستی چه جالبه چه جانا
 چو کالایمین از دزدان چه مخزن چه در
 چو کشتی بمن از طوفان چه بر ساحل چه دریا
 چرا می زنی غافل نمی کیف در لطف
 به من در ضرر و عا دل جهان از جهان
 فروغ سایه زدن بر اقطار جهان
 مگو خورشید را نهان چو منی سایه نور فزا
 شمشیر جهان کی شاه انگریز ای او
 فروز در بر و زان سان که تابد بر ملک
 جهان داری که ذات او دلیل شرک شد
 جانی در مذمت نادان کی در مشرب و نا
 سخن اشعه از دهشت تو گوش از دوا
 حدی بر گفت است این که دیار پیاید
 مکر چشم از غم شو کجای این کجاست
 مگر چشم از غم شو کجای این کجاست
 ز یک آب هو ازادیم و دراز ماند ای
 زبانی از زبانی اگر کوته کنی شد
 ترا آلوده از طبع صفت تادمان
 چه فانی بیایان استین هم نگو دانا
 چه فانی بیایان استین هم نگو دانا

در این شعر
 از غرض سخن گفته اند

زبان مرغ صحرایی نماند صحرای صفا

شکی گویند و محنت ریخی پوشیده در دست
 دلی غشته از شربت سیر کمرش از دوا
 در غایت ناید از زمان که تن پرورده اندازان
 سیری با حجت از سامان دلی در راه انوعا
 دلا از طعن نادان چه آید بی نسیستی
 که مغشایستی هستی که از دعب بر کا
 ترا بر بال و پر از خود اگر آلاشی نبود
 ز غوغای کس طبعان چه داری با کلا
 بگری طبل از جنس و دگری حال از صلا
 دلی بود از اجاب جانانی خارج از اعدا
 کس از محمد یزدان جو تعانی عادل
 کی سلطان کی زوان کی بدای کی پنا
 ترا بر زول و آخر چیکونی و کرمه
 جز رنج خار ابدی نشاندیم
 زان باده که از ساغر ایام کشیدیم
 رستم بر این بادیه هر که که کشیدیم
 پیش و پس این غافل هر جا که رسیدیم
 جز اندیشه عشق و غم جانان زد و عالم
 چیزی که به ان شاد توان بودیم
 با خنک هوا وادی غفلت سپردیم
 با خنک بوسه و عصمت بدریم
 سر ما بر شادی و دو عالم بعد ابرام
 دادیم و بهین حسرت و اندوه خردیم
 بنوعیب از راه نبردیم بجای
 پیوده بسی پشت بمقصود و دیدیم
 شد قنمت ما آنچه رضا بود قصارا
 ما بخران رحمت پیوده کشیدیم

نقد بر قوی را بکنند رای ضعیفا
 هم از ره تدبیر بقدر رسیدیم
 در دهر نشاط از تو که نامت چو نشان بود

افسوس شانی بجز از نام ندیدیم

طالع صبح فاضل الا نوار
 یکی از خف تکان نشد پدار
 پند گیرید چند ازین غفلت
 شرم دارید تا کی این سپدار
 ای بس از او کان سرو خرام
 پای غفلت کل درین کلام
 ای ب زیر کان پر مایه
 دست حرت بر درین بازار
 می نه اندیا ذوی الالباب
 می نپندید اولی الالباب
 مانده از هر روان درین وادی
 زانک خوین و آه تشبهار
 شعله های نهفته در دل سنگت
 غنچه های شکفته بر سر خار
 شد کمال آیت زوال آید
 عصس الیل کادت الاسحار
 تا در نکت بودستانی کن
 تا توانی نرفت ره بسیار
 تا که نکست شیشه سنگ مجوی
 تا نیقاده پر که شدم مدار
 تا توانی گشت عهد پند
 تا توانی نکست توبه بیار
 خاکساری کرین شک دلی
 کامه از خاک کل رنک شزار
 کوش تا نقد دل بهت آری
 که بخر دل نمی ستاند یار

نور

نور

آنکه سرمایه دو کوشش بود
 غیر حسرت بزد ازین بازار
 چنان پاک شد ز دست کس
 آخر ای عشق سر زخیم برادر
 آخر ای کشت دل کیه بروی
 آخر ای ابروید قطره بهار
 آخر ای نفس یک نفس بکس
 آخر ای عقل یک قدم بکس
 مانده از قصاید ای زن
 کمرهی کوشش بردار ای دار
 ست نشین مگر توانی حبت
 رهبرت چپ و مر کپی رهبر
 مرکب نیست غیر فضل یکی
 رهبرت چپ مهرت چپ
 چند بر برده نفس می گفنی
 روح الاثمان و اکشف الالهام
 پرده بردار تا خیال نکری
 لبیس فی الدار خیره ديار
 شهر پنی اندران یکمان
 مسجد و دیو سجده و زمار
 بر جاسنی اندران یک رنگ
 عاشق دایر و پدل و دلدار
 زخمه زن مطربان یک تنگ
 همو اچنک و بر لب و مزار
 پی لب کوشش کرم گفت و شنید
 مست پی با ده پی خردشیا
 ذکر آموزه ذکر ان طيور
 راقده بالعی و الالبکار
 این ز خاموشی لب تسبیح
 آن فراموشی بدل از کار
 تاجداران کشور معینی
 شهر باران عالم اسرار

رهبری کربوشتان کمری
 کبریا بی بری ز اسبک
 ملکمان پی اندران ملکمان
 رانده بکاه و کوه خود صبار
 تحت فاقان چو کردی از پیش
 تاج قیصر چو تاجی از دستار
 پیداست سر وحدت از ایمان یاری
 انعکس فی المرآة و انفس العی
 نه مختلف بخرج اگر نه چه شد که است
 یک صوت و یک ترانه کیمی و کجای
 هست چو بچرخ دل چو کی گشتی اندران
 از نفس بادش و از عقل ناه خدا
 عشق است و با دلت از زده سوزی
 لیک از صواب کاه کراید سوزی خطا
 انظر فخرایت سوزی البحر از دست
 موج به او منهدم باد خه ما بداد
 کای صواب نام نهیش کیمی خطا
 که ناه خطا ب همیش کیمی خدا
 بایا و زلف و روی تو دیدار یکوان
 کالتمس فی الدجیة و البدر الصبی
 نفس نوم تو چا و تاریک است
 ره شرح ار چه راه باریک است
 عقل و علم آن چرخ و این غنما
 لب تیر راه از ان روشن
 عشق پوینده مر کپی ره جو
 باشد از ذکر تا زیانه او

در غفلت جبل نفس چای تا یکت شمع را بی بار یک عقل چراغی روشن و علم را
منزل و غن عشق مرکبی بود است و از ذکر تا زیاده و کار کس فی چراغ راه اچانه
نه اندونی روشن چراغ نمائی مرکب را طبعی نشود و بی تا زیاده مرکب زود

اطهار نند است از کار گذشتاید و از حکایت زیان رفته سودی حاصل نیاید
باشد بدل حکایت که از غمی ترا به چاک بس و حکایت از آن کنی کرد و دست
رنج نمانش دل زغم و در غم است خاطر او شادمان کنی وین هم غم و ذکر که
ز سپوده گفتنی و شاد و دشمنان و غمین دشمن کنی غم نهفته ز شادی
و شادی اشکارا به زیر که از آن دوستان از پنج حکایت ریاست
و ازین دشمنان بر رنک و کنه افزاید

الحمد لله رب العالمین چه غم داری آخر نه از عالمی نیده و تا کس چه عا و شایسته
عبد او ند قدیم غم را نیست مخلوقی ضعیف را پدر خوانی و چون دانی که هر چه
کند از روی تربت مهربانیت از منتش نیمی نه بجا و نجات احوال تو علیم است
و نه در بدو نیک کار تو حکیم و دانا و دود و توانا فایده حکم ربک خاکست
با عینا تو در نظر کرد کار حسنی نباشد روا کر نشینی عین

ما شمد علی بابی دار چون الله ان یا ول الیه احوالی ان البصر و هو یغایب
الله اید سباج و لا بواب الفوا ید فحاح لیس احتمال البلاء و ترک البحر حه لا بلا
بی البصر و عه اقلب فی قلب الاحوال سرور اکان ام ملا لانو لاکان ام ترعلا
عکین از غم مباش و شاد از شادی یکان بادت خرابی و بادی آرا
که بهر خواجهد دل در بند است خرقی کند بندگی از آزادی قال غر و بل
ولن اذق الا انسان متار حمة ثم زحما یا منه الیکوس کف و ولن اذق انما
بعد ضراسته لقیون ذهب السیات عینی انه لفرح فخور الا الذین هم و
و علما الصالحات اولک لهم مغفرة و اجر کثیر

یکی گفت هر چه بناید و سبکی را شاید کفتم هر چند اند دل بردن شود چه که هر چه بناید
پیدا است که از خود وجودی ندارد و هر چه بناید و بناید اثری نخواهد داشت
و هر چه از خود اثری نباشد در دیگری اثر نخواهد داشت پس هر چه بناید دل بردن
ناید که دل می برد جز یکی نیست و در پانیدی او سکی نیست

از گفتار سپوده اندیشه کن و بهر بصر و رت خاموشی پیشه بزرگان گفته اند

سحاب نوین

تا مرد سخن گفته باشد چپ نهش نهفته باشد بسی هنر که دیگر را در نظر عیب
 نماید هر دلی را هوایی و با هر سری سودانی است محاسن قوم عند قوم عیبت
 هر که پنی معانات و کتبات خود را دوست دارد و نهرواند و هر چه اند و توانا
 دشمن شمارد و عیب خواند هنر و عیب تبدیل شوند کما قبل و مختلف گردد
 پس هر چه را هنردانی اگر دیگر را هنر دهند و کوفی هنری نهفته باشی و اگر
 چپ داند و کوفی عیبی نگار کرده هنر نفقش از آن بد که عیب خود گفتن

کار با جبر بر آستی است نیاید چراغ را بر دوزخ فرو نچی هست ولی در پناه
 اگر با کجی شع برنده میان بزرگان سر افکنده و اگر خود بی مغزی در آ
 کوی چونی بر سر آن سر بلندی بجوی

از چو دی پای در صبح جو بارها ده شمشاد استاد این صحنه میگرد
 داده ام دل تا که با شمشاد از کاش از منطق بی زبانی اورا و کوشن و صفت
 احکام بمن در کستان چمن شور کل سترق صبح و سببا سترق رفته شور لاله
 از ساقی الاله خلق پالایه بر زلاله داشت و غنچه از بند و صفت الله بر الواح بنوا
 تمیل را خطی لغز خاست غنچه فروغ و احوال از تشعیر درین جنس بر صورتی خنیده
 بی معنی میگری چند از روان عاقل شمره مضمرات خنید و بی از ظهور و شود
 خود عاقل محبتات اشجار خام و لاله را با ده پیکشتی در جام سرور پای طلب
 در کل و شمشاد در اطبع بر خونت مایل خط غنچه لا یقرا و اواق کل لا کیت زین
 پند و کوشن و کوشن ده زبان خوانوش دید و کس نا پنا و دل منور کافتم
 هواد و شمشاد مطلع ثالث از شمشاد حرکات نبات طبع روان کرد و صورت را از
 این قلب با طهارت نبات و احتیاج کلیات با معانی مدغم آورد و سببا این کربا
 نادیدنی سکنات نباتی و جمادی و مبادی حرکات و اصوات ارادی را خست از
 تشعیر قطعات ظهور طنین و تقصیر ذباب و عقاب و صبح و غنچه قمری و غروب
 بدیل جام و صدح و یک شهت بان لا ندله و لا شریک و از تقویت و جو
 و انعام و سببا و هم از پربخت و صیل خنک زین شیر و زعفران و غیره
 و در پسر موردت علی انه مار الاله المومطلی انواع را درین سلسله مقید بخواس

و درین سلسله مقید بخواس
 و درین سلسله مقید بخواس

و درین سلسله مقید بخواس

خواس دید و از مقیم اسس اسس این چکس را نیز ناقص یافت آغاز
 انشا و طبعی نمود که تخلص شمسات را شاید و تخلص ترکیات را جامع آید صحنه
 از حرکات انسانی بی ثمرات است بی ثمرات و این مرتبه تلو ابی آثار و مرآت کوا
 اطوار است بی ثمری میگوید از که با دل شک عارض کلرنگ است و چشم زکس
 وقامت سر و نگاه غزال فخرام تذرو و باطلت مهر کین فلک دارند و باطلت
 خوی ملک پس از تصنیف این فصل و تصنیف آن خبر نبات خام و نظر نبات
 و استخادم ملکات و استدراک التفات و تذلل اشارت و تحمل تجارت
 کلامی جامع ارسال مثل و مراعات نظیر پدید آمد و قوی موجب تکیه و تکرار
 فصل بوصل و تردید عکس اصل مناسب افتاد و بی از نشر شنوات خلوات نفس
 در زامت این ترتیب بساتین و لعل و غنچه و کشت و مقیم مائل و تحمیل متقا
 و انعام رجوع و تلویح و تشریح این جمع تغزیر و جردی و کاف و کلی محصور و
 شی و کباب ان موقوف ماند و کچند بر الواح احوال با طلاء اطالایت در هم
 بی حوصلم لم یحول کاشته آمد عاکفان در مسجد و در میان در در طایفان در
 و قوف و سالکان در سیر عاشقان بایار و زاهدان با غیره صحو او با قوت و
 نیام و وجد و افقا تو و ذاک منافع فهم تو و انا تو اکالینام منیا هم منام
 بی المناسبت نیزش نور تجرد و جلالت با که قرآن و غیره و صحنه از الواح انسانی

و درین سلسله مقید بخواس

هر کس با سرش و شش و شش طلوع خست انوار یکی از حکما
 پدید آواز بگشاید و فرخ نفس که از پیشانی طایر ریاض فی ربکی در آستان
 طبع محضات دهر بوقلمون بر کرده بریت تفت ترکب از قدر و نیت و نطق
 مناکب اربع آورده بود و بصیرت غریب از رب تعالی علم عشق و شوق و طایر
 و نجای طمسیدان و رضا در فضای ایستاد انفس المطهره از غیبه الی ربک
 پرواز گرفت عقول خجسته و ارواح مضمیه در درویشان کس و متعابد صدق
 ممکن علیها متعالمین آری من و نفوس مخلوقه و امام مجتهد باطایع و ابدان
 منجوتین فیها باطنین شمول فیض ربوبیت عموم مرئوسین را ستیزم انما مجتهدین
 شد و عدم قابلیت مخاطبات بائی و مکالمات جایی حکم و ناکان لبیر ان کلامه
 الا و حیاهن و ارجاب اویریل رسولاً موجب ارسال رسول و انزال کتاب
 کت وضع الکتاب یعنی پسین و ختم و تنبی ای مدنی صبح نور و لکلمات طعنا
 و انسی ظهوره و لا یسبأ مطعنا مع باطع قانع رساله و لک کتاب فصلت آیات
 علیه و الرضوان الله و حیاته و در زمره اجباب و جمله اصحاب آن قادیان
 هذا علی اقبتم و تقسم و ادرعتم علمهم و اگر هم اعد لهم و افضلهم و اقرهم
 و نسبهم انما هم القاهم و اذکاهم اولهم فوالله اعلم فیما اراد الله و انی
 کره انی شناسنا انما لعلنا ان علما به جلا و اوجده الله و جبرئیل علیه السلام
 و انی از انکه در این

این سخن از حضرت زین العابدین علیه السلام است
 در وصف علم و معرفت

برهان و توحید سلام الله طاعت طاعت و لغت لامعه و خط فایده و ایات
 و با حکمت کین بود و پشای سعادی را با نازین پیخته بود ای همزانی جز بر جانی
 سخن و تر زبانی قلم صوت بند و فی الخلق منه و فاین و کون و حقایق خفیه و نور
 و لها القلوب مخارن ابوابها الا کما رذات تضرهم فادوا لها الا و
 ثم تمفلح من انس لطف و انت تفوز و در رتیب علی الصالح و انما کف
 و ترکت و جود قلمی ایستیم لکمه و کفی قاصد محو زبان در وادی
 شوق حاوی مطایلت و در ناوی و کلید خطایا الهب عقل را درین
 اوقات ناخوش در است و ساکت شرح را جرس دارند و از طریق بیخبر
 قهر از زبان زبانه و جبهه و از زبان ترانه اگر باعث جسم جان او
 زمین و آسمان است پتان کاشف فرمان اوست و اگر موجب برهن
 و جان خاتم رهبران است سخن حجه و برهان او و اگر سایه یزدان ملک
 ملک ستانت این همایون سخود یون او روشن بود این سخن
 میت خورشید جهان بحر کیست و اگر بر کوه نظری اشکاری خاوری
 در چار باش رابعه النهار پوشیده ماند دیده و ران دهند کافاتی بی
 سحاب آسمانی بی شتاب سبط علمی محیط علم شمال عرفی اثر زم زم
 مهرت پیرانی سپهر توان قهرانی هر روان جواد خلقی که جو اوجوش برجا

جلاله

۱۶
عاجاد و او غاده جواره کاسم پاست را طبعی که رود کرمش را از نرد
در دو در و جویان پسته شنی بر کنار و اید زمان تربیت طفل عیش
اما کترو و قنجدیش شیر عدل باشد فضل قرین او و مجاهد مهر و ماه
از پی اسایش هوش اوست قصه نو شیر و ان افغانه کوش او با طاعت
میش منق الهام نظیر چون در چشمه آفتاب حیات است و در سینه
ضمیرش عکس برای آنکه در می نمود از نقش طاعت سلیمان را در پناه شمس
دست بر باد است و حکایت تمام بار وایت و نقش شمس آجم را اگر جابر
شیر است در سار و دست و فیدون را فیزی دون پایه او و دما دم خیره در کار او
چگونه که باشد سزاوار او اگر اگر کویم که هر بار او اگر هر چه کویم در نکند او اگر
بهر پند اندیشش اگر کویم که سینه میاید پیش اگر مهر ز پنازه بر بچه اگر
از و بی نیاید مهر اگر شاه بروی سزاوار نیست و زمین بر تریم جایی
کفایت نیست اینک صریح نامه از پی ذکر نام بهائوش با صیغره ملک پست
و اجزای نامه با اوراق فلک مجامع ملکوت رکوش بر او از این سر و آ
و منطق شمس اناده تحت و در و در کرمش جوش بر نظران حرمان باطل
روایت است و قول ناقابل قبول فیما اما اجحوا قول الملک المومنین
و الملک المومنین المومنین شاه که نه خدیو زمانه خدا الله سبحانه و جلانه

السلطان بن السلطان بن السلطان و کتافان بن کتافان بن کتافان و الفصح و الفصح
و العلی فصحی شاه قاجار که آفتاب از کرمش عالم است و شرو از بر خارا استگار طاعت
فردش بر خارا که خدیو افروخته و دل خروان از حسرت جانش خسته و با
قلم از آنکه که مین کاشش سخن است که تبار اندیشه جوش از عبارت رنگین بر
طا و دسی از و رده و از صغر ضرب ساز شتابانگی کرده که با طاعت روایت جویبار
را چشمه طاعت سپارد و کا از پی حکایت به پیش از منقار سنگ را و مال صخره را
صخره ای خاد و کوئی صیادی است که در کند و کا و طایران معانی از انقضا
و کلمات مسلسل دانه و دام نهاده یا مشاطه که با مینه داری صخره عارض نماید از صفا
با خطی خنجرین و خالی میکنن نمایش داده است مجبونی باید لیلی شک افغان
سر در پائل است همان نامه کو هرشتان بود و ای ابکار افکار شیر را کامکار
در اطراف نامه از سر شتابان است و لی سینه چاکنی تنی مغز از کار پر دیکان نغز
کجا آگاه کرده و دوزبانی سیاه کار از دلو تراسی را از روشنا کج راه باشد همان
که گوادی خنجر با قدم عتراف بود و از کفنه نشاط گوید هر ملک اذ احکمت
کل ملک کلام ملک اذ احکما و اعرض اذ اثبت الی کلام ما لکی لا تبت اذ
تقرع و در و اراف بر ایت نقد این گفته را نیز قلمی مصحح باید و بعضی
عقب بکارده روی از بساط مقال بر تابد و شسته کامان زلال مقصود را

از شروع در روایت اشعار بآغاز بشرح معهود رساند و توصیف این کلام
مهر نظام را در صند ظهور و دست فصوص مانند کافآب که دلیل آفتاب
و تحت قضا به جایون را که فراید قلا به قضا به فصاحت و بلاغت است قرطه مس

هتسیان سازد

مطلع هر کلام بر جهت نظام نام ناطقی سزد که ابیات موزون برج افکند
از تشبیه سبغ تا قطع خریف حسن تعال و تناسب لفظی یکدیگر در بیافرد
و تملیق اودار توشیح انوار تجنیس اختران و ترکیب روشنان بوجهی بدیع
و نظمی ظریف مرصع و ملم کرده در کس جهات و مربع ارکان نشانه اطراف
و مراعات نظیر شود و همدان شبه و نظیر است و در مثلث تراکیب خمیس
حواص جمع اضداد و تفریق انداد با لغات و تقدیر اوما بین وقتی ازل
و اید از کلاک وجود بر صفات شهود و ظهور هر آنچه موجود و مظهر است تفصیل
دیوان افعال و صفات او و تحقیق محمدی و ذات مرصوی خلاصه سما
و انتخاب کلمات اوست و بعد که هر تاناک این معنی اویزه گوش خازن
کنجینه بلاغت و جوهریان بسته فصاحت باد که لای شاهوار منظومه و جوهر
ابداء منقوده این کتاب است طباب که سواد دلا و زیر سطرش چون طره جوا
و شان مسکنه و بیان سواد امیز طروش چون عارض مسکن خزان طریکیز

طریکیز
طریکیز

کوی عزال قدرت بی خطا در مغز انزال رصفت خطانی با فاکد شنه و مساطع
معنی آرا از الواج بدراسا آئینه جمال نما در برابر آفتاب طلوعان معانی و شنه
روح شمع لب نهاد که با امین محدث عفتل خطاب داده که با حسن الکلام
دیوان صدر شین ایوان خلافت و شهر یاری بدینر ستمان سلطنت و جهان داری
انتخاب دفتر آفرینش شاهت دیوان دانش منویش که عدل کاملش حقیقت
و انصاف است وجود و افرش بحر افضال و الطاف طبع که هر بارش ضبط
کنج شایگان بر ایگان چون نظم قوانی شایگان کران و آب شمع جوهر بارش
در جوهر ملک چون صاف لالی شکارش در عروق روانه روان آن ماسطه
طبعش شبه مشاطی تقدیر در تصویر جوان دلپذیر صور شادان الفاظ را آرا
و با جان فکر تشکلین هر پرت را از حسن و غار الفاظ بیکانه مانند دل لیل
از خیر خیال کل پرستنده و ابط مشربن کلاش از بطن عشق سوز را بکنز جن
دلا و بر منتر و زواید و برین بیان شایسته دل حیرت نصیب حجابان از روی
چیت کمتر است شایسته استار سپاه ملک بارگاه جهاندار کند رجاء دار
و حکما و ملکان المشرعین و بران الخافین خلیفه الله فی البلاد و المملکات
علی العباد سلطان قحطی شاه لازال نظم مدیه الطویل مفر و فیروا الخیر الی القدر
و اعلام شکره بجلیل موقوفه بشر الفصح و القدر و جوهر شمس از بسبب عالم مطهر

و کمخوف و مرادش از ظاهر حصول مظهر و محض بود

این ابیات در لفظ لای چنانست که نظم ترک بند عقدت یاقه و یا طاوران
ریاض داند که باغبان قدرت هایدنش از فضای خیال بکار صفا باز داشته
و تاباز هوای پروا نگردد از رشته مایه کوهین بپای هر کیت بندی که داشته
نظر ایست مظهر و لفظ ایست قومه

این صفحات نافه ابیاتی است که غزال قدرت خسروی در جتوی شجری عذری
در مصراع مرغ از غزل جبهه جنبه ریخته و یا فراییدی است که در بلاغت طراح
معانی و سبک الفاظ از قیام بجز نظم کجیه بکار فریدی در بدایع لفظ و معنی
فرید است و هر تنی خجالت مجلس عهد

این ارباب چمن بدیع که چون ربع ریاض سبع همیشه ربع است روشن از هر دو عالم
طبیعی است که در ربع بر اوست ربع نین جایش ربع و طاعت است
بر متون این صفحات ظهور معانی در نقوش بدان ماند که مرآت اسکندری نمودار است
چات و طلمات یزدی و چرخ آفتابان در هم کیوان شکر طراحت است

این بوالعجب نقش گلک تازکی و نوی طره بخش خامه سحر کارمانوی قطعات در شای
مشنوی پرورده طبع بحر محیط سلطنت و خسروی که در قصه و رخسان چنان زیور شای عید
حور است و در صوامع او کار و محامع سبک شبنمات شفا و استماع را ثانی شای سجع

و مثالی سرور

اقتحام این نامه ها بون که بنام خداوند بی انکار و انجام تمساح یافته جز مایان
از سر نظم بی پایش شایسته نیست محمد الدغم که که مانند کان را در سایه طفت
ست هتاشای شرف ستطال و او که چه در صورت معنی با و ثبات و ربط
افلاک در ده از قدرش خجسته و در بیط خاک ذره از جودش بی اثر ازین سر
بهر کس قطعی سیده و ازین ان قدرش بر ناکسی بهری دیده رایش باز تو آفتاب بهر بوم
و بر تابان است و غرضش با دسبانه نام و در شتابان کیت که صفش نداند
با دشت نخواهد ولی از آنجا که این پادشاه آگاه در احوال که در عالم آب و گل کلخ
سلطنت بی قور است در ملک معنی و دل غیر قصه و مقصود و خاصان آن کارگاه
بدین بشکاه راه نیست و محرمان آن کارگاه هم ازین کارگاه نه جهان بان را
جانی دیگر است این چنین و آسمانی دیگر است این بهارش از زبان از دوی نباشد
شرابش با غار از پی نباشد کج دی فارانیکستی که هر ج افزون دهد فن
ترتی در آن کیتی که ملکی باید اراست شمشیر باج که تو با جد است بر شمشیر
ولی از کو هر خوشستان باج کیت از کشور خوش بد کارگاهش کی راه با
که با وی خاطری آگاه باشد از آن دریا که خوش ضمیر است در آن ایوان
که از فکرش سریر است چو خواند طبع نه کو هر بار در چو خواند رای خیر و پاکد

بی ضبط که مجبور کرد و بی پای دست او که تود کرد و نه هر کس در خور این کار باشد
 نه هر سر لایق اسرار باشد و ازین روی منبسطه قایق انکار حقایق افزون را
 که معقل کنوز موز است لازم افتاد که در خانه این ابیات عقیدتی از خواهر
 نکات و لای حکم باهرات که در مظاهر و حالات طبعش بسکک اشارات
 و عبارات پخته است زینور صد در تحریر و تقریر آید تا دیوان عام را پستی
 خاص و خلوتی با اختصاص باشد و از آنجا که دقایق این حقایق را شناسایی
 و بحر کلمات بمایون را کنایه نیست از متعاضد مختلفه بکلیه احوال
 تا هر که گوش بر آواز جوش است و لب بر شرب بر گوش دانند که این غنچه
 از که این زخمه خیزد و این ناله از که این جرمه این قطره را بحری رفسا
 و این رخسار ابروی کشف و بی نه بر نانی است نمودی بر وجود و آب
 الوجود که بهر ریا لا شرف حد و بند و الفاظ بالفاظ الله میشود کاهی طما
 اشرف را حقایق دست دهد و بجای التفات آرد که نخست نام ملتفتیم
 همی چشم بدانی می تقریب بسته ام که در وی غریبیتی بخش چشم و در بدانی
 دون مکانی و زمانی غیر زمانی اختصاص نتوانم و مرا و از حالات خود
 خیر یا هم و بر هر چه در خیر امکان محیط و قدیر منم زیرا که از در خواست حاجات
 کنم پس گویم که او جود بی است واجب عالم و قادر پیر و از حد و و مکان

راش

و زمان است و صانع و پروردگار جهان و جهانیان بیان نهال بدن
 بر نفس نفس و بیندن مانند شمع است در خانه کس که نخست بر آن پر توغ
 آید و از آن بر محاسن جمع اکنون سر نود است و اگر نور از آن با دیکه نود و نه
 مستور او را در باطن نیز قوی و اعضا باشد اشرف و اقوی از ظاهر و بی است
 ظاهر آثار باطن را مانع است نفس بدن را تا ج چشم جسم حاج چشم
 و گوش تن پنهان گوش را و ان لب منطق روح را بنده است و دست بر بازوی
 دل کند بی پا در قدم عقل سنگ است و نام شخص معنی سنگ باطن را قوی است
 تا با بی ظاهر را نور تواند و از قصد و مقصود خود دور نماید که طریقه پادشاه
 مقابل شصت ماتی است صفحا که از این فوضات الهی در آن تجلی نماید و ارا
 بر عیان ماسوی محسوس آید و انعکاس فیض فی موابقه صورت بنند و موجود
 نفس منفس نفس را عبارت از خلوص ارادت و معنی با صابت تحریر بر
 و ثابت زیرا که هر که از عبادت این محاذات گذشت سهم بلا را بدست
 و هر که در مقابل این آفتاب نشست بدری بی کاف معنی شعر حکیم سنایی
 غار خان در دمی دوید که کعبه تان کس قدید کنند مقصود از عید با
 اعم بوی اشرف عید صحنی است و مراد از دو عهد بناست قدید و در قربانی
 که عبارت از نیست کردن عارف خود را و نیست کردن خستی خود را که در عوف

نفس

من

نفس

عراقا و فاعا عارت از است و مراد از غلظت جو کس است
 ز است و از آن کس نصی که در او تار جو اس و فو اگر فاعا هوس و هوس است و حال
 معنی است بیکه عار فاعا که می دور از حضور جلال و جمال مطلق نیستند و درم از هوس
 سطوات جلای از خود نیست ثبوت و از ظهور انوار جلای از خود می شود و این
 نیستی عین استی است و خود پرستی که زمانی جدا از هوس است و یوایی نیست
 نفس انسانی را در دام هوا حمل و ضایع که از خود را بدست قسم را یعنی دفع
 دارد و از خود اول و اخر و باطن و ظاهر آغاز پی انجام و انجام پی آغازی
 را نیست که آغاز و انجام این نامها چایون بر حسب احوال و گشتن با حجاب
 و تکلیف است بنساجم جاه روحی و روح من یروح خدا و بنساجم و خاتم
 موش و منیل افاء

بسم الله الرحمن الرحيم

سخت جو بکری جانی نسی بر این چون و چندی است و کثا و پی و ستم و دا
 ناز و نیاز و نشو و فراموش و شکر شتاب در نک خراش کوی و کاستن
 نشستن پی و خوشنسی کی را پوست پی و آن در مغز یکی را زشت پی
 و آن در مغز بکلیا و سیکها و سیکها و سیکها و سیکها و سیکها و سیکها
 در دای پی و پاسبان و یکی که یکی به یکی نادان یکی و ناخوشایک

سینه جو و رویا نه بر یکوبی گفت بهنیکه اینگونه کونه آخرش را با این
 جدا گانه و از یکدیگر بیکانه یابی نادل جدایی بشکری و جهان از اینجا بشکری
 فرسوده دلی باید و داده نکاهی باری چمن مایه توان دانست که سر مایه نه
 پر اکندگی جز مایه و افراش و زندگی و دانش نیست و بر این گناه این بهر گناه
 جز یکا که هر آن خست جان نباشد و این چار کونه که هر را اگر چه با شستی
 جدا گانه یابی نهاد و بنیادی یکا به شستی که هر یک نزدیک دیگری در نک
 نماید جوئی او باز آید و اگر هر چار یکا که آتشش بریزد و خوی یکا که در دگر
 راهش بر نی پویی درین کشف بر آید و خویان سینه جوئی مایه شست
 و این مایه را که ستر و سایه بختی پاک است در خور مایه خونی یا پی
 سرد است و کاهی کرم و کاهی شک و کاهی تر و کاهی خاک و کاهی آب و کاهی باد
 و کاهی آتش و کاهی سنگ است که سار و کس و است که ستان و کاهی جان است
 در نهاد و کس و است در جان و است و است و است و است و است و است و است
 سینه شست و از جدایی فرود تر و در سازندانی است و چون کوه پی این مایه را از سستی
 جز شایستگی و سزائی هیچ نیست و پی که در کس و پی نباشد یکی شست هر چه
 پدید و آید و باند شسته بر نماید پی پای و پیمان تواند بود و هر چه را پاید و پاید
 پی سستی باشد و در دیده و آید و شسته و پاید و پیمان تواند بود و هر چه را پاید و پاید

این دو جزو اخلاص و نبات طایب و بین انخاب هر یک از طرق قابلیت و مقدار
 روی باحت شود نهادن مذکور و خلل یکی قصب انجار را و قوفا را ساخت
 و یکی موقدات خنثاب را اکشن بخار از کف موی است پضا جلو که در سامری
 در نکایت لاماس سمرندج را فرج در خدا و ستم را کرم از خدا تموز را در ازاد
 و خرا از ابا جانی از پی بر نهی کالی و در بر غایلی عابلی هر کدی را در بهری
 هر کدی را در سیری هر کدی را کوی هر قوم را پیغمبری انخاب نبوت پی زوال کانه
 میزان امتحان و اقبال انجابت انقلاب رسیده کا و طبعت یوسفی در دو مقام
 و گاه بگوت یونی دعوت از ام و است و خلعت احمدی و صورت محمدی شرف
 اقبال گرفت هر همتی از نور خورشید بر آید یافت از افایش بر دو عالم سایه افت
 باز از رسالتش پی زبان و کلام از نبوتش پی خزان و آبی بکند از نظام دل پرا
 هزار کستان باغ خلافت از نغمه سرای زبان بر لب و با هزار کستان عراپی
 پر فنون قوم را دلیل و بنمون و بومی پی نوابش منجاس سر او سر و دوا
 بر پشت او در دست اش را و کل با است خار کچن راه با خبان است و دود
 در بر پاسبان التوک زبی و از نغمه شد و انعام کی و الحام سحی و الیل حسن
 فابصیح تنفس صاح العذلی السیل عد بقریب مدت مملکت منفیشت
 و نوبت امتحان در گذشت کشت نادر است را از بهر ولایت بحالی پدید آمد

هر کدی را کوی

از نغمه سرای زبان

و چو با خلافت را از چشم رانامت آتی پس از شجر ولایت که موقد مصباح است
 بود و پود غرضان و پرتو انوار شجر بعد شجر و جبال بعد بن سر و بوستان نامت و
 سبستان انعامت چراغ دود پی و ویلی یکا و نهما انصافی حق الله تم بخت صلوات
 علیه و علیهم اجمعین و از ان پس اقبال خلافت لاریت در غام غیب تواری و خلعت
 ظلم زند قدرت صاحب غما و داری بخا غدر در بر و در صر خلافت که در انبر بود و
 وزان و کین انصاف خزان و از تضارین و در خطا جو خطا بعد بلف و جندرا
 لاف تو سن خلافت از نغمه سبقت حقیقت آمد و علم ظلم و کین عارض نثار شرح و خدا
 عذر مجرب ماند و بر صفات من از انار کت سبک کین آیات صفاح مظالم و مرسل کات
 کمین و کاشن کشتی خیزد و کین من پیر و در و سستی پی نمر و شاد دین پی
 بیل لغز سر او بکوش و راج پی نوادر و کوش ما این زمان خجسته که ارجاد و ان
 اتفاق از طلت عتبات اهل و است در طلع آفتاب خلافت و خلافت انوار صفا
 و اضافت پست و انوار کت و اقدار مقتدر است کت قدرت و جنبه را یا که
 شاه شاه عادل باذل الله الم تر الی ربک کیف مظهر است مملکت از شهر از نغمه
 عتایش کلها امی مشون شد و در پیش صر سطوتش راحت زمین از خار و کس
 مفارقت من مصفی ماند و کنون در کلزار زمانه که از انمار این خسر و یکا نه هستی و نجا
 سیم منعت در نوبت و سیم محمت مروه سار و ان سحاب کرمت و بار است

جبال بعد بن سر و بوستان نامت

از نغمه سرای زبان

وشت که خلعت عذاره و همت فیما فرج و هو نصیحتک فی عذری قاتلا یاس
قصصت به یحیی قف و چند کل کلمه کم بریم فیه و کم و کم عطل کل لعل الحاله مارا انظر
الموارد فی شراها انظر نشان بیک و المینی با است و یک کم قف ای الظالمین
الضیاع الغامضین السحر به امقامک ذامر بیک خذرا کم ثم ذر شمس الضحی و بهانها
وح البهادر ما بری حقیقت نکران را چمن مقدار اشارت کفایتی تمام و در کار از این
زیاده مایه تیر او نام بهمان بهتر که از ایات ذات هایلوش به پند میشود خاص
و عام است کفای رود ما سر و خاطر باران حاضر را تیر کاری باشد و مردمان غایب
اگر چه مایه هزار کوه حضرت خواهد بود چای فیخوس الناس و لیست الناس فی اخر
الارواح امبر حوا و یجمع القلوب بهجی یا بهجی فارچی یا بهجی خودی اینی آیت
مقصودی و موعودی هو تعالی الله زهی شاد چو خجبت طراز افروز کیش شاد
خیالی آسمان از پایه او مثالی آفتاب سایه او نقاشی العزیز مجزومه و نهاده
الفتن هر جرمه خلق بن العید و البی و ولد بن الطعن و الضرب کان جرمه
من العلی و رضا من الدعی اضداد القیام من الرایات و المثنی بن الاغارت
موضوعه و المهد و الاسود بیا به موضوعه و مخصص بهستانه و الکاسنه اما
ما الظلمان مرقعه ماقع فاه شغور الثور له مفتوحه و بارکت الارواح
الاولی لا ترابه ارجحه هو فزون اندیشه پرون از محان است چو کیم کچن

یا بکنز منور بکنی بایس از پایه خدا و مظهر خلقی شخص مکارم و امرات بکنز
همایون سری بر سر سروری هنر فرخنده رخی رخت رده و رخی را فوشتا و جنتی قضا
کر بهی از عقد جنتش کشیده حاجی قدر برتری از کیشش جنتی سواد در دیکش
کوشی نویسنده راز افرویش میانی و صدیری از پی عقد و حل کار جهان سبته
و باز زبانی و لپی در لبط و قبض پال کلبه مخزن راز باز و پستی بنیر و خیال
تو بی بری و برزی در خور یال خرویدی سرو آساقبتی و بی از کوهستان
عدالت مهر صفت طلعتی و بی از آسمان جلالت جمالی آینه دار بیکر جلالت
صقلمر آینه جمال خجسته دنی زبردستی از زمین و یکدش عطفی بر استین مباد
پای سر افزای بر سر بکنش نقشش بر زمین هو نقشند ان قدیم در کارگاه
عادات امتحان راه زمانی نقش دیگر دشنه کاه مثالی ز کیم و فزون
ساخته کاه نقشش از کاه زنجیر دشنه بیک و به آموخته کاه نقشش روی او
کار بشد از سیه کاری قلم برداشته هو السلطان الاعظم الاکرم الافخم الماسک
از همه القلوب و مالک رقاب الامم معاذ فوذا لا سلام طلا و ملوک الانام
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان هو الخاقان
کومت آن آفتاب موهبت هو بی ناس مختصی شغور و خورشان آسمانی بی تقر
افقانی بی زوال هو پادشاهی بی قرین شاهنشاهی حاجقرا هو بنیتستی و نوش

نسبت چشمت و نور الفت دور و چشمت الفت حجت و جان ریش با شیر کرد و
 خفته در یک خوابگاه نصر تشا بر جرح نمود در یک آسمان لوحش الله
 سابق و عصبی فایق سطوی چند ان کر زردستان و نزدیکان را از مشغولی
 تدبیر خدمت باز نداشتار کار اقبال الارض فی ارجاءها و اجف القلوب تمنا فیه
 الخوب معنونه الضما منقذه لمرار رافتی چنان که سر کشان و دور کردن با
 بتقدید کی حضرت باز آرد اخذ انباء الله فی امانه علی صاده الامس فی
 و نوح الامل و منح العلی امنه المارب منقذه الخواطر کیفه الزاخر از بحرین سیاست
 و عنایت سیف را آبی در نهاده و قلم را لالی باده بود و نه عذب فرات
 شرابه و هذال مع اناج و ما سیوی البحران یخرج منها اللؤلؤ و المرجان و اذا
 مرج البحرین یلقان و انیک دست بیاوشن منجا برنخ لاسیغان شمع غلاف
 در خلاف رفت و غامه صفات منتصاف آید غامه از کینه و برینه دل تنی کرده و پیش
 شمع قطع مشاجرت را کردن نهاد و شمع بر خلاف عادت غداره خویش بر شمع
 خم آورده سر تسلیم بر نهاده و مخافت این بنانه بر یک را از نعمت کف و نشان
 فی صنعت مغایرت راست آمد غامه تجمیع و تجمیع دولت پدید رفت را در اعواد
 انا مل بیاوشن از پی رفع انهام بر سر انهام جای گزیده از نیده نشاط انسا کرد
 قد انرق السیف محروسان الفل و یسبح الای محفو ظام الدلل سار الغریم

فی سهل و فی حزن سال المکارم فی وید و فی قتل فاض التجایا بل و لا
 عبس مال العطا یا بلا و عدله و لا مظل ظلت علی روضه الاقبال غاویه و الذیهر
 بعید و یفل خیر منقل و باکرت دو حد الامال لافیه حسن منها بکر بکر و انزل
 نشر و سطر و افیاح و توسعة الانصیحة من النج و الامل و السیف قاعدا علی
 قائمه منسحق فی قفصه امضای مجاری قلم انبساط به باده و دمار بر صفات کماله
 و سطر و سطر و افیاح و توسعة الانصیحة من النج و الامل و السیف قاعدا علی
 مفسر ابیات صر کرشت و صفا بعض از سود صحایف خزان پذیران فی نصر
 خامه سیوف قاضیات مرصعات با ترات بعضی من لحاظ غارزات خافطیات
 الابصار کا شغفات النمار قواضی کاوت ان تحمل حد و دایم اسباب شموله
 و الهم و خموله و العاشق و هواه و الموهوب و منجاة و سهام مصاپات و فضول
 و رحمت و راج شوارع و ما جنهای لوامع و تحافیف و عافیه و تروس و درنا
 و دروغ و باغیات که از فیض من و لمان حرم و من خجبت احداق الایام لها
 بارقه است اعطاف الایالی بها شارقه و دیگر آلات حکمت از توب و حکمت
 صور از دراز اب سیرتش سیرتک شکل سماک سوز کا الرعود القواطف و البرق
 مرعدات بهرقات سیطره مناقب الخو و منجا جامه لاد و عا و شمس سباج
 انیکوس فرخا و خوقا اشدر امان فواد مشوق صفرا بکلود من الضرا

فی محو خط

کانه صفت تفت بالغرام جو انچه اسبان باد پادشاهان کوه اسانيل المنى
 فوق هر دو احوال العدي تحت سنا که با و الغرمية را ايضا و الاقبال قائم و الغفر
 غرة و جوهها و عاقبة العاقرة عقدة اذنا بها بشکري پل پکري نيل کاري سر
 ديو کار مرغ کدز شمع کداز راه سپردا سپار و مي منظر تر کي مجر تاري شک باري
 چنگ هندي سلاح خطي رباح غصون الساعذ اللقا و حیات النصارى من الوقا
 در کاح نماختان صليل السيف تفرج بالذکر کذا که سيل منض دي جن منض
 و طرف خفيض و عطف و منض و در ف غرض و در قبض و در قبض العود
 بالسر و کالاسد الي ريش و سيل الي خفيض و الوجع الي خفيض و الصما الي
 نصيف و در سايه رايات جها کثرت و ان شد و استظهار شمع را و در خدمت شجی
 کحل الجفن کحل السهر و شجی شرح الصدر بوجه اغرا آبي زرين و انکار متين
 و ضمائر صافي و تصميمات کافي و اندیشه هاي درست و غمته هاي چست و اقوال
 با افعال و علوم با اعمال و فخر اين شون و جواهر کنون بکار رفت بزرگوار و زرا
 کاروان و فرزند پيران بسيار ده آن که در تامل رسالت تدبير باي تقدير
 بر چرخ کشند و تحريري فسيق و ترقی و فقی و فقات جهام را از رباقت تعویق
 محرمانه ديوان بایون را مقرر اند سيف اعظم بپایدي هست نمايوس بر
 سرکار جهان دست بست و او بود اتفاق است کاري با اتفاق جهان توان رفت

و علم و علم هر یک کمال نجي خود پيوست اين مالک جهان شود ان ملک
 جان گرفت خطيان درگاه و حرگاه است اوقات را على اقصا
 باختلاف لغات از طلا منشان ريش لبسان بختها ي بلخ طليق لبسان
 و خطيب ثلثة که مواليد ارکان بلاغت و شرافت و وضاحت و برعت
 و مثالت او تار منفي و بيان و صنعت بر وابط دري و تاري و تری
 و ستایش مذ او نيايش مذ او نذا که از ملک فخر ملک کمر پيوست و درين اوقات
 ستایش جزا و نیکبش را فرازنده جان خشنده را
 پديد آورده و اردی شست نگارنده چهره ز پادشاه و شست
 جزا و آفرین بر کسی کی کوست که هم آفرین آفرینند او است
 خرد پر دلاز سپر خاک است زبان سازوي از بر تانک او است
 چه مشکل چه آسان توانا است چه پند چه پنهان چو داناست او
 از لو که بلند دي و کراشي است اگر هو شمندي و کرمی است
 جزا و نیکبشستی و ناستیم چو هستی جزا و نیکبشستی
 هر دزه و هر ضیما کتر او است هر قطره دریا ی پنهان او است
 یکی نطق و ضمع او خواسته جبارا چو باغی برار است
 پاهش فلک کرده بلو فري خرد را در آن دعوي جبري

زهر نقی آرد کالی پد بهر زشتی بر جمالی پد
 پی هر غم آن اندر آید بهار او عسل اللیل کاذبهار
 چو از دستبرد خزان چین نمائند ز لعلین نشان و چین
 در از نسیم بهاران بباغ نواز خار نمائند اثر بی زلغ
 سی سرود را سر فراری دهد بهتری سر نغمه سارینی دهد
 نوا بیل از پرده کل زند زهر کوشه کل راه بیل زند
 خروش او ز کسبیل از آنکه صبا سوزد و سبزه کبر درود
 کل از شاخ او ریگی آرد بریز ز کج روی نغمه ساز و صریح
 ز کاخ عدم کل ببار آورد پس آنکه ز شاخش کج آید
 ایوان خرامد کل از طرف ثا بستان خرامد خوبان زکا
 ز عکس کل و سبیل و روی وی در و دشت کرد و پراز رنگ و بوی
 بهر جای سزه رست از یکی کلی بلی و سبیدی پدلی
 و گره چو پند سبیل دل نژاد بهر خار و لیغان زکل
 ز سر چو کشت دنیا وین بچو شد کمان و بچو شد یقین
 یکی با فراز خون رخسایش بخود بر بند نام یزدانیش
 ندانسته نیک و بد کار خویش فرومزد در پنج و چهار خویش

یکی سگری سازد و نسیم که این است پروردگار قدیر
 فرو گیرد افاق را ظلم و جور به آن تار نامد رسپد او دور
 خوشتر بهر قوم بهیچبری نمائند بهر کشور ی و او ری
 یکی بر خدا رسنمون و دلیل یکی بندگان را پناه کفیل
 به پیغمبران مهربانی بر کند به و زو چون فرو نتر کالی ندید
 برو و وقف کرد آیت سروری برو ختم این پیغمبری
 ز کشور خدا یان با عدل داد بدین پادشاه خاتم ختم داد
 که بخشش مصلحت باد و بخشش خداش پناه و بی رحمت
 فرومزد ام خبره در کار او چلویم که باشد سزاوار او
 اگر ابر کویم کمس بار داد اگر خرج کویم در رنگ آرد او
 اگر بحر سپد انداختش اگر کوه سبکس نیاید ویش
 اگر مهر ز پناز آید بچسب اگر ماه از وی صیفا دید مهر
 اگر شاه بروی سزاوار نیست و زمین بر زم جای کفایت
 شمیم نسیم عدالت نسیم بهار جلالت بهار کلا از شرافت کلا از چافت
 نال حصص عظمی بخش و خشم نوزد مروت نثر شاداب کرمت محیط کلا
 بحر مدح بختیاری صدف کوهر تاجداری کوهر افشهریاری روان پکر کفری

شخص قدرت شخص مایه کثرت مایه نور وحدت نقش کنین هدایت کنین خاتم دریا
 خاتم دست کفایت دست آئین غایت پر تو نور احد نور اخر فرد اخر
 کرم برج سپهر هم شمس الضحی قمر الدجی فکات العلی ملک البدر غلب السماء
 بقدر تو و از اقصای غلبت القدر سلطان بن سلطان و انما قال بن الحافا البقی
 والعلی مصلی شاه خورشید جمیع شدان کی حجت بکند رندان که زرافان
 که سرفشان این از کف آن خبرش ملکش جوهری و نذران از عدل کشیدها
 روان که عزم دارد بادبان و در علم باشد نکرش غرض چه مرغی تیر پردی
 امکانش کند منقارش از نصرت نکوه فتح بین بال و پرش تا کوشش کردون
 بود تا عید امین بود ز اقبال روز افرون بود هر روز عید و کوشش و بیک
 با سعادت مزید نوبت تجدید سال و فصل عید و جلوس تحت پامان
 جدید است تنیت عید که میمون را از طبقات فکات قدسیان ملکات اخلاق
 آورده و روشنان ملکوت اشراق لطافت علی الترتیب هر یکی یکی افلاک
 تقریبه قمر و لطف بوط قوس را نش و باد و آب و ارض از طبایع حسی
 نشاری در پیش دارند و همچنان از بلوغ کمال جمادی و نباتی و حیاتی در
 برکت و محبت و نام خوشتر از آنکه ایشان را نامش نامش سلطان مایه
 در دوران بهار بخت کلزار از انشا به شمس جایوش خواسته سرو بر سر افلاک

تبریز

سر و دست نور و پشازان انجار زهر را از ثواب خضر و منوح سیم و در شب
 کثرت و قاید ان ملک کثرت سال چهار با طبع جوشن جوای برابست
 و ابر کبر با دست را کوش سر مهری القاس سیم را ام از منطلق الطاف دست
 و مبسم از مار را دعوی آثار اعطاف او ملک بر در کوش خدمت کناری ملکات
 در شکاشن میکاری خراپی آسمان از کثرت او ثواب ماندگان شکرت
 زمین شتی بخار استانش سجای چند بر در استانش جهان یک کندید
 اسایش از وی جهان داری گرفت آتش از وی جهان چون جسم و کلام
 رویت هدایتی جم از جان کی پوست ز دانش جز در تر نباشد کون
 شاهی خداوندی چه باشد
 جانان که استیلا به پادشاه پادشاهان یار جهان می سفید نری وین بخشی که افلاک
 و کیش بجزم اسبدری هر تو کون را بایک یک ملک هم چاغبین چاغبین را دوا
 این انجلی او خبر بر اک انعام مبین خادین دور کوش خادین دور کوش
 باری خلق از جهان باری اتصال کون باری ابوالار که بعد از سلطان لارا از افرا
 محمد سب با بچه و صبی اولیا بچه شهنشاه باری شاه بچه و صبی اولیا
 اول الوع بگری اکا لایق دور کیم شینک تقاضا سیه سیاره لارنگت خضر
 هر صبح و دوشاخ لارنگت و لایق و لایق کانی لایق لایق و لایق کانی لایق

اول اچون کونک چھوٹا شتابان در و رود اخی سحره شرفک و اعیان تان
النور و حضرت ملک مضایفه هر باره سلطان کل اکامیک اورنگین یاسبل
چمنک هو بی آبار و چروکلور نازین صوکره شاحینک کانی انک مقصدین
یکلی بزرگ تبار و قدتیک تایدیغ خرو خورشید فرد اورنجسم خشم کلن شایخ
ظفر کلشن باغ کرم خلافت کنایه منک بهت لوف غامی شرافت جامی منک
صفوت لوندی عطا کوکی منک با غار غان غامی خنده ناهانک پر کلشن
با غامی لب خرم خرد بر عظم جهان و خسر و عظم شاهانه زمانه زاید الله سبحانه
کله و سلطانه هر انیک اغایغ ذرات افزایغ خلافتک مستقر دین نصرت
غنیغ و ظفر اغایغ اقبال کو اسپنک خولی خلیع العذار قلعان ظفر عسکرینک صرف
ایمانیکده بخارار اسینه بر صدف فویدی کو هر عالی موبد شکرینک بزرگده
معدن اچر دین تو کانی سیم و زر حاصلی انداق که قولار منک باشلارینکی و تل
لارینی لور و کور دین مرصع بر دی دمن لارینک بو یون لارین مجبور
قلعیدین قلاده با غدار اید دی قلی چی منک چپی کسی و انکی کیم سیم و زرینی
دین اندای و قوباش صورتی تابان قیلور ایدی حضم لارینک کوزی شاکلین
و یوزی شامیلین سیم و زر محالی نمایان اید و ایدی مسالک نایینی و ممالک
شرینی منظم تیری و منظم تغیری عدل مراعی قیماقی و بذل کار می بایماقی

لشکر چکاک و کوشار الما قیدین صوکره قاتماق غمغنی بر لادار اخلافه بولی
باساندی و المنة لدر کیم بود و رها یون بخشی اوزره یاندی شتراده لارینچونک
کیم اشعه جویاش قاشیده اهر قای بود الیغاقار شوسید او رها یون اوزغی منک بیک
لاری اوزیریندن بر یانی حرکت باشلاری باشلارین قوی سالیس سال
ایاغ تور میلار و تور اتور اپی نظیر وزیر لاری و بخشی بخشی لاری هر ساری یا
سال اور میلار ساسکانی تلی ارض سکونی ابلی سلا آیتی لاری کیم حبشید قانی غی
فریدون تاشاه ایلا سپاه کورکای هم اوزکا جانت و بخت سیکای
هم کچا جاده کاه کورکای لازال قاعده علی بساط سلطه حتی نظر القام نیک
ظهوری زمانی جا بود دولت قاهر نیک دوام اولسون بحق انعام و انعام افاتنه
سبحان من بحجه الزاکر لمانه

والله سی بسینانه التماسه و الارض بدو فی الدلیل تلجلج و تلجلج و تلجلج
والبحر با موجه المقدار بحیره و قضائه و الینات جماله و غذائه الحیوان بالانسان
و احسانه و الانسان مبدار که و قیاسه و الملک تنزه بره و تسلطه و سلطان جتویه
و تفیله القلم بهریره و سیف بصلیه الرج مضله و السهم منله و المن سینی الالاح
مجد و مان سیف الاچر و من سیم و سیم بلا سمع بهر بلا بصر بل الاسماع کلها
بدو الالبصار کلها منده ابع و اخرج وضع و فطر جو ابر با هر قه و اوزار

اقاهرة وصور افاعله ومواد قابلة محجوبات حاجبات غائبات بايات اذا
بدت الارضين والسموات مساح الاجرام وطراح الاجسام زينة بالاوراق والنبات
للازواج فركب الارواح نفوسا عذبة بمرين فيه مطيعين له عاصين امره
اليه مدبرين عنه ثم ارسل اليها الرسل ووضح بهم سبل الملكوت للناس على الله
بعد الرسل ثم بعث الملوك والاقبال وادبهم بالرجال والابطال وجعلهم خلف
الارض ورض بعضهم فوق بعض فارقت قاطبين من الظالم والمظلوم والظالم
والمعصوم والزعات والرعاع والمطيع والمطيع بهممت سياسة العباد وانشأ
مراسم البلا وصنع المعاش والمعاد لولهم لرج النظام اورايد واستطاع
اداء واجبه فاشغلهم في الافاق والاقطار واستودعهم الثغور والامصار وجعل الملك
اليوم هذه الواحدة القهار ثم اصطفى من السنين احد هم لهم وجامع مثل الملك والنبوة
بالصحف والصفاح والكتب والكتاب ارسله بالحق بشيرة ووزير وجعله للفق سراجا
غير الملاحم الكون نوره وكفر معالم الكفر فطوره اوسط الانبياء مله وانظمهم
احكامهم كتابا وفضلهم قبله اشرفهم سلافا وحمدهم اخلافا وادبهم وادبهم وادبهم
اشبههم حجة وادبهم بقرينة صلوات عليه وعليهم ما علم العالمون وجعل العالمين وادبهم
على الملوك ليحكموا تحت المصطفوية وتمت شبه العلوية في عصره سيفه وعزمه
لا يماز انما اضنى رايد وسهمه لا يدرى انما اصوب اوجهه انما سره الكف فخرج

الملك

ام صدره خيال شس كجيد وطفه مضى كسفر فخرت الجلود من طوطة وفخرت
الوجوه بخضرة شخت الغيون تلقا انكسرت وحضرت الصدور عن حصر ملكه عات
الاوامم لدي جلالة دولته العقول عنه خيال بهرت الشاشق بمهده ومنت
الغلوب بذكر قصرت الايدي عن ذيله وهنت المفارق في ظل موقوف المرائي
على الوفا به صرف الغرايم الى الغرايم اجمع الجود ووفر النقود لوجه الله وادب
واستغفر الله الواحد في نفي الشك وقبح الكافر انجبت اقام بالرجح محمودا
واقرب باليف وقود الانعام كم تنص في ايام ثامنه موت بشارة العجاج وويل
واسته ثمت بشا بدرج اح وهو الملك الاعظم الاكرم الا فخر السلطان بن السلطان
من السلطان والحاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح والعلي مستحيا شاه
لا زال اوليائه المصوبين على الاعدا فقرأوا عدائهم مضروبين على الوريدا

ثم الصلوة على النبي وآله محمد محمد فخاله

اصل برومذود وشهر رانپ ازكرت خضون وفروع هست وكنوة دودون
خلافت را فروع از هدت مصباح وشموع زلال حبه سار ملطت در انار
منفرقة روان وشمع صبغيات با شاميم مختلفة وزان وهر يك از سلاسل
خلافت كرفروع اصل كايون وشموع مسكوة ميمون وشعب بن لطيف وشمع
محب شرفيذ در ثغور ممالك على ما يليق بذلك بنظام مهي ممو الكون هريك

کلی در سایه شاخ است و هر شعی سایه افروز کاخی هر کشتی را برده از نهی است
 و هر نفخه طیب بکفر شری محتاج ابواب الفتوح و مصاحیح مشکوه الروح است
 انجوات و اطهار روح البرکات ارکان کعبه الافاضال و ابواب مدینه الایمان
 کسوس ظلال الجود و حد و طبا البند مخالف نیر الصول و اصابع شخص الطول مرا یا
 و جد العز و شطایخ نجم السعد امواج بحر زعفران و ابدیه باهر سبیل الیقین
 صائل انبال هم صائب الدلت لیر فتم بالجد و الکرم و الید تفر فتم
 بالجل و الاصل بالصور ام بل تفر من عادتهم بالعتق ترضی علی الاعداء و الامل
 لای یحق من اولی بقیم احد میثون من خلفهم فی العلم و العمل الا لاصابة
 دون الای و حکم الالهیه عند الحرب و الجدل مقدم همایونش را در چاک
 اراضی موات و عمارات بلاد مایات افراسیون صبا بتی فی النواکب
 اتنی در حالت تحقیق این یقینم بخاطر گذشت باشد دل خود نیز من آب و بنیم
 شیدم دل غمزه از نظم دلیلی کیفیت کمال لیل مشایع من هو امثالها و بالجل و الاصل
 لیل و اسب ندر انی کاش کام سپاس است مواکب کو اکب سپهر کو کبر مرادش
 متقی آثار برترین سنابک بخش عبادت بخش هلال آفتابش است شری
 پیر ارکست و هر کجا از خوف خنک پدید کش برید حیره صفت نهی انکار
 الکاف ممالک و اطراف ممالک را در سایه های سلطنت همایونش نشین خند

شش کشتی که در این
 کتب است در این
 کتب است در این

کتب است در این
 کتب است در این

کتب است در این
 کتب است در این

کتب است در این
 کتب است در این

نونه مذکرت خرابی آبادی بدل شد و ادی بنادی میواج قمار ساکن و با کلا
 نیز ان مقام دلیران مغایر طبا نافرابت مجاهر نافرابت مرا تع جا و زوفا
 صبا یوسیان و کورال معاد اطفال و مطارح خیال مجالس عالیه
 و غراب مخاطب جباب و هجرات لطیفه قضا و عمام تذکره حدیث و کلام مکام مرئوس
 مخازن مضمون و کتب رمال کوز لال صلاخین صلا و طعم و مراد مساح کوز مراد
 ستور و الحمد لله شکور اکنون شغور مملکت معمور است و تصور معدلت فی تصور
 و هر که کی از ریزه گستان عهد اوست با دست رحمت همایونش عیدی بجهت دارد
 که چو کبک از افراد جهان را بی بلوغ بسوی جنتی او باز نگذار و هر یک از جوانان را
 دست شیرین و شک جنت و بر سر میدان نبرد پای در رنگ است بجزلم کفنی شایب
 و کشت و دشمنان نیز کوشش خراب اگر کو دکی سرو قاش از کاشن خوبی خواسته
 و هر عارض با بر تو کونی است کین یار ان بدل اندوخته است رسم شتی
 کشتی آموخته است بیکه و کاشش سرچر و خفا باشد و کاه بجاشش رای هر دو
 کاه فقیش از کشته بخش خواند جور کن کز بار نوی پر زور و طبع پر خور و ابرو
 پیوده اسباب بخاکاری نداد و کاه نشاطش از نظم خود گوید کرم ای شوخ
 زبده و نودل شاد شود حیف باشد چو توئی شمره بدیداد شود حکما و متالین
 که اسرار الهی را در آینه طبیعتی بگذر مشابهن فی ظلمات الطبع با شراق القلوب

کاشفین محب الانوار فی خیابان الغیوب تکلیف و لکن بکوت و الهوی تنطق
 مقصود لوصف الهوی بلی و لا یخترق فقه و مجتهدین و قصص که نوامرو
 نوا پیشان در مجاری جهادات الهی یعنی من حدود الطهات و او فی من عاکلا
 الفئات متشابهات وین را حکمات یقین پوسته در ریاض شرح پیشان
 ثابت و فرعی فی اللمعات تبیین بآیات الاصول مقنین فی افان الفروع
 مقتطف فتاوی و محبتی احکامند اطباء اذ که از لحاظ امراض چون اطباء
 این کانی امراض بدت فیه ضعف و فزده با هر ضعف کنون افت و کمالات
 تا به مندل از آن چو توان باشند بجای قور و سستی را باید و ازل
 در با دیده که اگر میخشد بر سر اندک وید است برائی مالکم و مثانی درونی
 درونی کی الموت برائی بدستی در دمای کمن زنده شر او با و خطا
 که در معارضه هر یک عصبی لک العصب گفت و بستی بستی گرفت معری حری
 و مغری مغری ابو کوس ساغر معانی نکست و صاحب افانی تارمانی
 کست ابو فراس را شیخ لاف در خلاف رفت و دلیلی از هوای تشبیه
 جت قاضی بفضولیت را یعنی شد و صافی در گفت و خویش مصافی از تربت حریف
 در عهد قابلیت بهند افضال پرورش دیده اند اگر چه در بحر پرده عاشا این
 معنی در حفظ و حوی است و با ساخت این بلاغت و اشاعت این بر جت و کلا

کاشفین محب الانوار

این سیاق و مضاعف این مضاعف حاجت کجی تهنیت مخافت بجا
 اصحاب حاج را اثار میرود که از دوران ال سلکین که تا کنون که مقصد
 سال فزون است کتاب شامه و فوسی و سی در میان و فحول
 استادان سخندان را از بیان مثل آیات عجز بر زبان و برخی از آنان
 که بر متع او در بسط نظم طری که تفرقه در تقرب آن همین به قارب بحر و فضا
 مقصود انکاف او در کسب سیاق معنی و صنایع لغویات و در بند و انکاف
 یکی از ربیب با فکاشش منظومات فو و بی در مصداق و مایه الی الی الی الی الی
 ساخته سخن نقص حکایت حسن نقص کربان در بیان نظری از آیات الهی
 سلطنت کبری که آیت اذ ارباب شمر آیت یغما و حکما کبر احکامی است
 تربت نظمی چنین بر خیزد اهل که خود فردوسی است فیه مات نینه الی
 و تله الالعین ابیات فیه خبرات حسان ابکار لم یطیشین اس قبلهم و الی
 کوس من الفاظ کا مثال اللؤلؤ المکنون معین بن معان لا یصد عن
 و لایر خون در خطای حکایات سلطنت سیون و ویش حکایت از
 طفل مهد و است و جوش روایت از انا کو بایط حضرت سرور و
 و با و تقش لا مقطوعه و لا منوعه حدیث لایرون فیما شمل و لا زهره فی فضل
 عینا شرب بها جاد الله فی جودها فخر

کاشفین محب الانوار

تجلیست در این کتاب
محل برای شرح و توضیح

دریائی شرف است از اینک عیسی ادا

تکلم موج ابری بکرفت است او انچه طبع او را طالب خطال کرد انش بکشتی
اینک افان و اگر بزم بستان اینک بکشتی صبا صبحی طرازی اصرار
روح آمیز روح سخن ماری را اچینش طایفه ای شود و بر د بار بکشد و خوب که
خوشی با سلاست صحتش شامت خاطر با هوای شرحی از اوصافش برده
و دل بر سر شطری از اوصافش بته بودم بدین اندیشه خام با خامه ام حدیثی
کفتم اینک ذکر خداوند کلک و خیر خلق لفظ و معنی است اگر شرط بندگی بجای
و بدستاری ن قدیمی کلدی با من ندانست خداوندی توانست ناکا
از دشت این اندیشه هم زبان خامه را چاک دیدم و هم نامه خاطر را از او
تذکار مقصد پاک با صفای دل از انشا خامه شنیدم که در پز مینا با دو زبان
میگفت رین سخن بگذر که پایش شب چه در صفتش کوئی که با شو بختی چون
این بختی که بستانب نوز حاجت بدان باشد یا با بنا به قول خاطر با نا
شانهایی قابل چان با نارت خامه که بر سر کار نامه خبر بدستوری آن دستی
شوان کشاد از جاری احوش به آنچه از اعلان آن ناگزیر بود اکتفا رفت
در ملکوت مهر کا نشان صبح و جو و شش روشنی بخش کا شانه حیان و هم
در آن سواد و کش بودم مردمان و ضیای صحن حیان و خلفا حراف

بزارت و کتاب محرز صفا سیاق اعال و حایز مقیلات قلع اعال بود
اگر چه هم از عهد جدید حشش را با طر بلغای قدیم امیرش بر و شد کا نثار ضیاعا
ام تقفا امان مسوده است صحایف ضحای عصرش در دیده و گوشتش طبع
و هموشش کا نسا سواد الدی عهد العظام و اکا و نب السحرة دون الما م قبل
از بلوغ طبع البلاغه شده با تقفا طبع از صبا صبحی که صبا یگر ترش نشین
او را در نظم را در کاشش خاطر نکاتن اموت زمانه طبعش که همیشه بی ایقاد
قدیمی معارض در قح نخوری با دوز افزوز حجه اتفاق اوج نخوری
افا در مبادی فضا دای استادی عهد مادی با استادان شده اوز
و صبا صبحی و ناشت با جماع ثالث رموز بلاغت که در صبا صبحی سخن ماری
صبوحی زدگان صبا صبحی ثلثه جودت فکر و سلامت طبع و اهتمام و ن
از سماع آن ناگزیر نه بستان آمد و از آن پس روز کاری نغمه ساز
استنک استادی قانون باستان تا زمان که منتهی تقدیر در سپهر
دولت کامل که عالم از اوقات تقطیع با طری نیست نصیب نوبت سلطان شد
شخص از پیشی جدید ساخته متدا رکا لقصه و با نسا و مطلع این همیون عهد
مدید پر دخت تنبیت جلوس همیون را از انشا و این قصیده غزاکه هر عصرش
مطلع افغانی میز است و بسبب من مطلع الغزاله الی عیب همچون مثال و نظر

عهد بلوغ ضحای
افغانی از مودت و شادمانی

تجلیست در این کتاب
محل برای شرح و توضیح

ضیاء از راحت اغواش و از دیوانه‌ایون توجع کلمات الشرائع و الهام
از کاتب طایفه شایسته‌ای ممتاز آید

دو افتاب کران تازه شد زمین و زمان
یکی کجای عمل شد یکی بکاه کیهان
یکی مباشرت از سیرت افلاک
یکی مکاشف اسرار در بطوارکان
یکی چراغ شستمان عیسی مریم
یکی فروغ تجلی موسی عمران
یکی بنور حسن پاک کرده زنگنه
یکی نجشیم حقین محمودیه ملک کان
یکی منجمه انوار قدرت ایزد
یکی خلاصه آثار رحمت زود
مطیع سیر کی شد طوریل و همار
طفیل ذات کی شد صد شکر و کار
زخاره پر کمر از ان دغاین آن
ز خاک غارت از ان شایع آن
فوائد اثران بود تری جسم
روح کرم این بود مفرج جان
از ان کو اکب تابان کعبه سید عالم
وزین مواکب شامان کعبه شامان
هم از آثار آن شایع پر کل و نیرین
هم از مکارم این کجای پر در و درین
ز فیض آن شده عالم چو رحمت
ز عدل این شده کیتی چو رحمت
حق ز تربیت آن عالم محل بحر
خیر از کرم این همه خازن کان
این مدراج توام دلاغموشی به
که تا ز شرک نیستی زیان ازین نیرین
میان این دو چهره شادمان
کزین کمال مشاهد از ان نعمان

یکی نظاره رؤس حشم پادشاه
یکی نمای خورشید حشم پادشاه
یکی بقای شایسته و شهاب بقا
یکی زمان حیاتش بود حیات
بروی تابان بغرود آن چو از غار
برای خشان نشاند این چو در ایوان
چو رنگها که بر روی آن ز خاطر کان
چو طعنه که ز ندرای این بطلعت آن
این دقیقه مکر راه مع آن بوم
که بوده بهر حدوث زمان این بوم
کزیده انکه نصرت و شج
بطل راست مضمود او کزیده ملک
کشان کثای مذیوی که شمرده شد
به پیکاه جلالت چو پیکار میان
یکانه ملک ستانی که چو باران
بودت آمده در ملک کیش بران
ز نعلبیلان آتش ازین سواد
چو آورد زمین و آب برقی بران
بخدمت شریع اهرار و هر سجد کند
بجهر تشرب ابرار عهد بوندان
ز فضل و جنت او محو کرده سیر
ز عدل و رحمت او در نوشته دوان
صحیفای مرسم هم اسکندر
صحیفای موسی هم نوشتران
فروغ آتش شمشیر دیده ابطال
خیال اسب شمشیر بنه شجاعت
عیان چو شعله نیران بجه دریا
نهان چو لجه دریا بقله نیران
بروز عید جایون زمین بخت عید
ز نعت کیهان یکیده سر و کیهان
حکیم نافذش از آتش بختی را
که چون بجه بجه شد فروغ افغان

شبه شمشه آن کشتی آفتاب میر
 کز آفتاب شدی از دوازده عین
 نظیر یار آن بودی آسمان بلند
 کز آسمان نه کنون بودی و نه کن
 بجز رخ و خوش و بیکان و بهر خون
 چگونه نسبت این تخت کوهرین تن
 بجز رفت عرش و عرش کوکب چرخ
 بیکان اشعه مهر و مهر کوهر کان
 ز زکران به ابع کار زین حکمت
 که ساحری است از زبان بام بی
 چهار بهر عرش آشیان زرد که
 گرفته جا بهین و بار شمشه آن
 بتارک الله ازین چار بهدی کنند
 بعد هزار سلیمان رموز ملک بیان
 در آن دو پله از در مثال کاورد
 ازان بهر معراج مسکران ایمان
 اشارت است که این تخت شاه شریانی
 که زریا سپرد فرق از دایمان
 بر آن سر بر کمر دوز مسندی که
 پدید هر کمرش چون بر آسمان کان
 و یا فائده بجختن از پی رنپ
 هر آن کمر که به پرورد در صف کان
 زشت خرد گیتی چنین تخت عید
 صبح جی چنین بر فرازگاه چان
 مسج و ار چه جاند جفت خورشید
 بیک چه همانا دو مهر کرد و کان
 چه مهر منیا بخش تخت عرش نظر
 چه مهر جانا تبیح مهرن
 بپای تخت شاهی شاهزادگان بسته
 چه دستان مقرب بپای عرش کان
 همه بواج پیر حال بر سر
 همه صحن ریاض کمال سرور و کان

همه لغزت و ادراک مایه رود کن
 همه لغزت و اقبال خور و سال و جان
 تمام یوسف عهد و تمام صبی عهد
 همه چو کوهر عقل و همه چو جوهر جان
 سحاب بر ترا از آسمان کسی ندید
 فراز این همه آسمان سحاب نادان
 ز کلف و ز زار در نظام ملک و من
 ز کلف و ز زار در نظام ملک و من
 چه در خباب ملک بای موسوی کان
 چه در خباب ملک بای موسوی کان
 بیارگاه و شاقان نظم مجلس عید
 زمین بدر عین از نوال شاه من
 زو ر لب شامان چه طعنه که به
 زمین حضرت اورا کبند کردن
 زلفش چو سپهر صحن جگر کشد
 عیان بجا که رو و بخش موج بیا
 ز هر طرف برده کند ری بر غم خضر
 ز فیض خال که رخش آب چشمه حیوان
 چو سطح بار که آینه بچهر چشم
 ملون آمده از عکس جامه الوان
 پرند پوشش در آن بر کنار پروری
 که طلس فلکش کشته پر و زده ان
 در آن با طهای نشاندن مایه کن
 اگر نرم سلیمان طیور در طیران
 بیا و رفته در آن کنه بای باد آور
 ز شوق اینکه بجای درم فائز نش
 بجام قمره خورشید از آن بجا کن
 ز سررم اینکه طبقهای زرد گردن
 بجام قمره خورشید از آن بجا کن

پیر و در میان

گذشت آنکه بناچار بود صوفی را بدلق رنده بهایات خرقه و خلعت
 گذشت پیشخ ز دستار چون بپوشید که داده بارگران در بهای طلق
 رد او سجز کف او نقل و می بخرد چه سود ما که برادر رسید از نقصان
 ز جام نای زرا ندود جام زینت بایقان کران آفتاب دل کران
 پی بشارت تحویل از اشارت شاه کلوی نای غریوان و نای کورن
 برون بار که او وسیع میدانی که آسمانش کوئی است در خم چوگان
 بصحش از شد رفان ستم ز تو بهای شرب بار کبشید فغان
 در آن فضای ز چهار پای پیش هزار دوزخ نقشنده در فضائی
 کلیم دار هوا شد از شراره دود پدید پر تو مضاعف کربان
 زدود از در آتش فشان کجای باز کشیده سنجی افلاک کوه بر کوهان
 برای تنیت عید قاطنین فلک بسا کین زمین هر کی کشاده بان
 زهر دیار طبقهای کوه را دروند ببارگاه جهاندار و حضرت سلطان
 چه بود در نظر او بضاعتی مرغان چنانکه در بر یوسف بضاعت احوان
 دمی زدست کمر پاش شاه یافته دل چو ز آفتاب جهان تاب اختران
 زهی که بودستی دست برداریش جوهری که بماند به هر جا دیدن
 بی لالی منظوم بحر طبع صباست جوهری که نیاید ز بدل شاه زین

غرض بطلع میمون صبح عید قدم بگاه کیان زد چو شاه کی دربان
 نوشت ملک صبا از برای بخش نهادن بچانه قدم بگاه کیان
 ز بخت تخت ملوک است تا طرازی ز عهد عید سعید است تا ناطر زمان
 بلند باد چو این بخت بخت عالم بر سعید باد چو این عهد عید شاه جهان

و زان پس رضی بنین قوابل قابل بعد قابل علی سبیل التزاید کثیر اید الایام
 فی اوایل الربیع قابل مزید مکرمتی بدیع از حضرت خلافت شایسته
 و کمند حکومت کاشان و قم سبایی و چون عقد مهم و لایست با التزام دربار
 خلافت منافی و مشغولی اکنون خدمت عائق شاکتری و مرجع سرانی و قوای
 این مهیبت در هر خدمتی معتذر از قلمانی بود بارش از مهم کاشان بارگاه
 بالترام حضرت همایون فرمان رسید و در سینه که مواکب کتاب رکاب
 اقدس بدفع کفار و دس در مساح غز طبع العذار و از هر سو قافیه
 پیشرو و طفره آرد او نیز از ترمین معکرا و شاهی و از مجادله کلمات مجامع
 غزات بمعاینه و شاه آگاهی داشت و قعات یکی از غزوات را در بحر قنات
 موزون و بعضی همایون رسانده بحسین اشرف مقرون افتاد و از آن غزوات
 قاهره ذکر آثار شوکت باهره را با انجام کتابی اشارت یافته در آن است

چون که در کتاب

از کمر متجاوزان شهابی ز رخسایت و در تجل روان سلطان غزنوی پناه
طوسی با ازالان خب بدین مصر کفایت رفت چه شد که وعد تو کردی
او بجا آورد و باطله این خسته نامه که نکست بعبادت مخنوم و بشا پناه رسا
موسوم است و از آن زمان بی معی خمارش از آفتاب تمام پوست کتب
مردم بشماره مقربون شکوفی و در کتب شمس المشرقین و العلم و السلام
که این کتاب است طاب راد ان لقول فصل و ما هو بالنزل بر منطومات قدیم که بخیر
در رخ و افغانه چندیست نیست فریتی با مزید است و علم کل من اقبل الی
السمع و هو شهید ان کیت چنین نداند یا انکاری در این تواند رفت
و من کیت بهد الحدیث سند رجم من حیث لا یعلمون و اما بعد کین چاکر دانا

جهان پناه عبدالوهاب موسوی

الحمد لله الذي رفع السماء سقفا و ابراجا و وضع الارض سسلا فجاءا برئ
الخلق و الاخلاق بجار و امواج و جعل الهداية و العواية فيهم عذرا و افراتا و احيا
اجا و رسم الشرائع للمهديين منها جاد العباد و سراجا و الصلوة معراجا و
على المصطفى محمد الجوت على العالمين و المرتضى على امير المؤمنين و آله محمد ثانيا
على افضل الایه و اجزل نعماته اهل آية و اول لاته برمانه لباهر نزل الطيل و الملك
الجليل فخر الوري فخر العلي الشريخ حيث الذي صبح و امسي في ظله رفيع

والنصر شمس الضحى و ظل الله الملبط في العصر عظم الملاييس و اكرمهم اعدل انجين
و اصفهم اقوم دنيا و اقيمت بعيننا باللة و رسوله و كنية السلطان بن السلطان
بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و العلي

القاجار لا زال المحب في ايوانه و العدل في دياره و السرى سلطان و الوقت
دورانه ثم محمد الله ثانيا على اتمام هذا المسجد الذي اسس على التقوي بامر
مسجد و اسقاه الله صبح عجبا للناظرين معدا للكرين من نظر الله كبرية
و مل من اقبل الله شهيد الله مبانية و ابد ايام بانية صحي المسلمون في ظلمها
قاعدين و القاعدون في ظلمه سالين في امعة المسلمين او خلوا بسلام اسنين
و كونه و اوصين و الي رضوان الله ساعين و انما يعمر مساجد الله من ان
بالله و اليوم الاحمر و اقام الصلوة و اتى الزكوة و لم تخش الله العباد الله
بالمجهر الطاهر و لم يمتنع القاهره و سيف الراجح الشاهر و انخط القاعد الساهر
رحمة قائم في انار الليل و اطراف النهار و خصه باسمه و الاعوام و الاعصار و
الحمد لله او لا و اخرها و طاهر اوطان و كان

تبايشي پرون از پرده قیاس و سپاسی فزون از پرده عواکس ثابته
میکنه کبریا و شامیت که تار و ان عزت از لی راد راحت قدم بباد و جو
بر او نشسته باطلاب حدوث و او تاد امکان بر پا داشت جیمه سکون پیر حقون

مسامحه بخونم و قباب زمین ماه و مهر پیشکاری کار کردار ان قضا و قدر و
 احکام تقدیر اوست و سرچشمه ضمیر و افعال منازل ایقان به پرده و
 حاجبان قوا و حواس خلوت برای اسرار و پیرا و ظاهر امر و قهر قدره و تبارک
 شانه و تعالی سلطان و موالیک و دوام و در و ان باره ان پاک محرم پرده
 برای افلاک که از مستقر سلطنت و جوب رایت نزول و در منازل حدود
 امکان بر افراخت و در ظل اعلام انوار استی خورش ماهیات اعیان مکان
 بجل نمایای وجود منزل بمنزل بعد صدف نور او و کجاست ساحت چمن شود را
 مغرب فرگاه رسالت ساخت محمد که بد آنجم خاک زاشن فلک نه پای
 از خرگاه جانش و کتاب سلام بی انجام بر اثر واسطه قوام او و اسرار
 اسلام و رابطه نظام اطنا ب سر پرده ایمان شسوار مضمار امامت و
 لایت و پیش از موبت و دایت سابق نفوس السالکین قائم العزائم
 المومنین و راحل تحیات بلا نهائیات بی سربارگاه حضور امام غایب قائم قیام
 الله فی الارضین و حجه الله علی العالمین
 منت خدای اجل شانه که با قضا می ششست حسد و سیارگان هر صبح کجاست
 اشعه و کتاب انوار از شکاه خاور و بکشت این قشع چمن خضر شاد و دریا
 دیگر باز سر بر افق شرق را میخیزد و با نهضای حضرتش در هر بار سلطان

این کلام را در روز
 جمعه ۱۲۸۰ قمری
 در شهر تبریز
 در محفل
 حضرت
 آقا
 محمد
 باقر
 خراسانی
 در روز
 جمعه
 ۱۲۸۰
 قمری
 در شهر
 تبریز
 در محفل
 حضرت
 آقا
 محمد
 باقر
 خراسانی

کل از کاخ شاخ هوای خضری چمن کرد و پس کجاست او رنگ اکام از مقدم او
 زمینی تازه پذیرد و بناید قدش خضر و بشید فردا و در انجم سر کلین شاخ
 کاشن باغ کرم بلند خضر خیزد و عظم جهان او خضر و عظم فلک سیر ملک کرم
 ملک ضمیر وادی اکرم شاه یکانه پادشاه زمانه ابد الله سبحانه و تبارک
 و در دایت هر حال رایت حلال از مستقر خلافت قاهره بر افرازد و ساحت
 نصرت و فیروزی و ارباب دشت خرمی و بهر وزی را امر انفع خول خلیج
 موالک اقبال مصون از زوال باهره سازد و در اعدا و اعدا و لشکر کجاست
 کوه سگوه بجز کوه را از حاصل اصداف کوهر و عادن سیم و زر بهر دوزخ
 برده که چاکران کشده دست سبب میان را غافل از حقوق و لوگو و کوهر
 و رقاب بکیشان خلاف اندیش را نیز از جواهر ابد اسیر کوه بهر بارگاه
 بند و بد انسان که دامن و چپ خد مکران بی کان و رب را خالی از
 سیم و زر کند و دشمنان حسرت بهر دامنش کل دیده و چهره خیال سیم و خیال
 رزارد و پس از اطلاق از مملکت سبانی و الهاب مخط قهرمانی و بهر نیر
 لواح عزم و برین روق و رواج رزم و طراح حقایق کند و زلال سناکت
 سوز و صل سل سیوف و دبل نبل خوف و عظیم مملکت و مابین مساکت و دل
 اسائی مالی بشر نایم عزم و بهر شایم مکارم و رشح خوادای ایاوی و فنی

این کلام را در روز
 جمعه ۱۲۸۰ قمری
 در شهر تبریز
 در محفل
 حضرت
 آقا
 محمد
 باقر
 خراسانی

این کلام را در روز
 جمعه ۱۲۸۰ قمری
 در شهر تبریز
 در محفل
 حضرت
 آقا
 محمد
 باقر
 خراسانی

رحمت الاهی و دعوای عظیم و د فواجیم ایزار کورعاد
و شرافت بمقر خلافت کراید از قدم مبارکش تاج و باج از بکر مهر
گیرد جلوس نمایدش فرخنده و مود و منته بخش در پناه تخت فیروزیت
نوا ساز این سرود

والمسلمين

الحمد لله الواحد صفت النبوة كما تمتدوا الفاطم منب الولاية لعاصمها
 لطفا وقهر العابد من سزا وجهرا الباقرين صدر الصادقين فولا الكاظمين
 الرضا الرضاين بالقضاء الجوادين بالعطاء الفقيين عن الوري المصطوبين
 عسكر المهديين اثر صلوات الله عليهم اجمعين وعلى ولدهم المعصومين وبعد
 واردين اين صاحب شيت بنيا وسواء العالف والبباد الشكارا و هو يد اباد كه
 شائشا هججاه سپهر خركا و انجم سياه خسر و عادل باذل خديو ابرك فربا
 دل ملا و خواقين جهان معاد سلاطين زمان الفاربي في سبل الله سيف
 الشاهرو المقتضى سنين منيرة الراي باهر مروج شرح مسين پناه سلام ودين
 ظل الله في العالم مالك رقاب الامم الخاقان الاعظم الا فخر ابو الفتح علي
 لازالت قصورا جلالة منازل الاقبال مصونة عن القصور
 وعتبات آله مفتحة الابواب صارة بالسمر وقف صحيح شرعي موعا رات
 مباركات راكه اذ انبى به يد الهندي سلطاني است با حمله لمصحات وجم
 وبيوتات وفروش و مصافات بر زمرة روار و روضه مقدبه عليها و على راقه
 الاف الخيرة مشروط بر انك فلان

وقف الحمد على من وقف كل محبة لديه و شئ كل ثناء الله آل الصلوة و دار السلام

الى رسول الله و على آله هداة دار اسلام بيا بن عمه و وصيه و خليفة و وليه فقد
 وقف هذه الوراق من فاق ملوك الافاق ملكا و سلطانا و لاق بمكارم
 الاخلاق طبعها و دد انما اطهرهم شيبا و افخرهم حسبا و ارغدهم عيشا و اجدهم
 حشا الضمير حيا و اعظمهم طمعا انقسم و بنا و انقسم بعيننا بالله و رسوله و اوليائه
 الملك المودع للمجيد الملك المودع للخاقان الاعظم الا فخر و السلطان الاعلى
 الاكرم السلطان بن السلطان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
 ابو الفتح و العلي وقف الله عليه الدهر و قفا لمراد و واقعه التوفيق
 و قفا في موقف لقاد و قفا على نفسه و اكبر و اتقى اخلاق طبا لمرضات الله
 عقابه و اسلافة و قفا صرحا صحيحا فمن به له بعد ما سمعه فانما انتم على الدين بلي

الحمد لله الذي تفرد بخلق الازواج و توحيه كثر كبر مواج از دوج ضدا
 بكملة طيب يسب ثابت رجلا فابتاع الانهان بعد رثه من نطفة اشراج و ا
 على من وقع في عهدة الاعداد اول مراتب الرزق و عند تلاطم بحر الاجداد هداية
 اللطمة و نهاية الموج و على رزق السبوت و شئ حشر من ولد الرسول مادته الرب
 تدور خضيا و اوجا و الاعداد فدا و رزقا خطيب خطبة الست عز و علي
 باجاست قالوا على عهد ربنا و انما طمونات را بترج و ترتب اقتضاي

شروع و ترکیب داده و قبول ایمان کمالات اکیاب و حجب استنزیج
افتاده مشاطه فیض لیزی در پس پرده غایت ازلی ازلی شروع و تالیف
صرف وجود نامرین ثابت استیارات ابطران استعداد و قابلیت ارستند
حمله حدوث نشاندید جوهر عقلیه و انوار قاهر و صور کلیه و مواد قابل مجرات
و مادیات را که مولدات این از دو اجند از دواج عدم مبادی مبط استیانت
جس نفس جمائی از بحر متلاطم وجود و موجا بعد موج جوهر زوایا برکن
انداحت و تولد شیت سبحانی زو جالعز و ج در رشته تالیف منفذ و تخط
ساخت تحت نفس خستین در حمله غیب قبول شروع عقل اولین کرده از تالیف
این دو کوهر شریف نفس انانی پدید آمد و طبعه فاعله با ماده قابل در حمله شود
حقه ترکیب پذیرفته ازین از دواج بدن جسمانی مزاج گرفت پس در حمله
عجودیت که خاتم جمال و مقدمه مدارج کمال بود نفس شریف غایتی که منته
النساج و جسم لطیفش که عارج معارج است الفت از دواج یافت و انش
نفیسه آسایا و بانی عشق و ماضیانی عقل در جمیع البحرین نبوت و ولایت
بشارت قلنا اهل هینا من کل زوجین این حامل شنوات ذاتی و صفاتی
و قابل مقابلات اسماء جلای و جمالی کشت است من رجب علیها محی کون
تکلف و ماعرق خوانده از سوا اهل معنی تباد در صورت و از معابر کثرت

بهارگاه وحدت را ندانک ملک معانی و صور جامع سلطنت باطن و ظاهر
آمد با تباد ملک منقطع صورت بودند متع بست و با متوره خلافت کثرت معنی
بعقد و ای پیوست حجب به خلافت ملک باطن از انجانب نشاندید سنج
خاتم رسید و منقطع سلطنت ملک ظاهر اهل بعد اهل بعقد کامکار و اکیم
و جوهر السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم مولی العرب و العجم ملک ملوک العالم
ملک رقاب الامم شانشان و حجاب ملک و نگاه و اسطحق ملک و ملت مار شانه
و دولت غارزه خنده اقبال و محبت زب و زیور و سیم و شمت عالیه
ساز پرچم فتح حله طراز خوش قدر و شکست ابرک و در یاد الملک الباک
العاول السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ابو الفتح و الفخر و العلی ربن الله تعالی ملک قدره مصباح کواکب
الاقبال عاریه عن الاقول و نور شکوه صدره سبنا و شموع الامال شارق
من المحصول تبار علی و البانی در زمانی از صرف نخست پراسته و ادیا
بصوف سعادت راسته کواکب سیاری سپار جد و مسوده و توانست
بتر صد اثار میا من دمی لغزوده از شغولی سور مبارک جمع ملک تارک تسبیح
و تعیم جات سرور ناقص حیرتدیس ملک محمد دقاصر از سجدید جبات انبساط
و در پر ملک در مزج سبده خوشه چمن غرمن نشاندید زهره زهره ادرسته و نه

متاح سعادت نسبت از و مالی که در رسته در رسته قوس بکنار مشرق نشسته
ترک سپهر از غایت بیانی اندیشه کند در خانه محقر بجای کزیده مانند شمع
ست مایقان بزم بر طرف زلف محقر پیر ساجد دیکو ان را که در عرش
فانده امید شرف چکاف حتی حسب وقت خویش این ترانه بر لب درین بر
بدین عشرت شایم خانه بستی مناظره ماه چنان سرگرم از آتش شهبان
سور که از آتش جویان بستان دابل گشته و دایه هر چندان مشغول بر پیکر
که از تربت الطفال گلستان خال گشته صبا از تفحات عجز بر با طراف
بزم عشرت مشکین و حساب از رشحات کوهرین نثار پیکاه طرب را که برین
چمن را آغاز خریف و انجمن را برک و ساز طریف ساغر لاله بی ژاله جاده
لاله کون در پناه خرمین کل بوخته و عارض شاد افروخته بلبلان خاموش
و مطربان در غرض رخسار در ساحت باغ انجمن ساخته و انجمن سرور از حضور
زاهدان پر داخته سر و توان از حرکات سیم عاقل و سر و قدان فلان
از اهر از او تار آغایی متماثل در مزاج عالم از امتزاج نشاط حضرتی خاص
و حسب ابتهاج در عهد مدس عهد بر ابع موالید با هر پا دشتا دین پرور که در کج
شرعت و شیش بوسته منظور نظر نور و بر وی طرفیت شرح منبش همیشه
ظاهر فیض کسرت است عهد مرا و جبت که از حکم سپهر رب العالمین و پند مناکحت

لایق

که این سن سینه سید المرسلین است چنانچه این خلیف خلافت و جهاد اری
فرخنده صدف بحر شرافت و شیر بازی فروزان گوهر محران موهبت و با جلال
فروغ نایه بلند پایه حضرت باری بیزوی جلالت و مساعدتین
سعاد و شاهزاده ازاده سید علی میرزا ازاده الله تعالی شرفا و زهر نهری
فلک عزت و عفت یقین میرت مریم سررت فلان سببه و سلک این ازواج
ملفوظ بعقود فرج و ابتهاج تا انقطاع رشته ابد پوست کردید و صیغه
شرعی کمال علی ما هو المقر فی شرح الرسول من الايجاب و القبول بولایت
فلان از طرف هبی الشرف نواب شاهزاده والاخبا و و کالت فلان
از جانب علیا خباب مابقه الاقاب بحج الصدوق مبیع فلان باری گشت

الحمد لله رب العالمین رب السموات و الارض انی یکن لولد و لم یکن له صفا
و خلق کل شیء و هو بکل شیء علیم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها
زوجا و بنتا و جعل لکم من ازواجکم بنین و بنات و جعل فیهم
بعضهم من بعض و هو الذی جعلکم خلائف الارض و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات
ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا من ثمره رزقا قالوا هذا الذی
رزقنا من قبل و انهم بها لمدبرون و هم فیها لمدبرون و هم فیها لمدبرون

لا اصبى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك اول محمد لاسي بنك عتدي كيم دي
اما ديدنا ايضا با دي اعتراف الابرار سسته سيفه پسته بولغاي واول سكر
جو اهر بنك سكر سكر كيم دي بنك عتدي اما سكر اصله اذعان حضور الابرار
عتدي مساوت سسته اولغاي فرد سكر لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد
حضر سكر مطهر حريم الاقطاعي باطن سكر ايتيه سكر دور ولاقي فرد سكر
فرد وود الابرار كيم دي سكر سكر عتدي سكر اوله وجر اهر فرد سكر كيم دي
موجود الابرار كيم دي لائق سكر سكر سكر اوله وجر اهر فرد سكر كيم دي
شاه وجود باز یافته انجن دني قدلي محرم حريم او اوني غاتم لاسي بنك سكر
دور دي دور وود شاه ذكر بونيفه اكر بونيفه الابرار سكر با عتدي سكر اوله
صدر الرسول وروح استول البوسطين مولي انخافين بلسمي اولغاي كيم دي
دور باي حقيقت انجن اسلام ايد دي و زبان شيع شايي حارق جلال وحرمان
و اكر كيم دي سكر سكر سكر اوله وود الابرار سكر سكر سكر اوله وود الابرار
بولغاي كيم دي كيم دي اما سكر سكر لائي تابان ابر دي لار ورج و سكر سكر سكر
فرد وود و اكر بولغاي عتدي كيم دي سكر سكر لائق تا پيا شايي لائق موندني
غازه و سكر سكر سكر و سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر
و سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر

خزنده

خزنده ذل غوث الاسلام والمسلمين مؤيد الدين والدين وود كيم دي
شرح سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر
دنيا و آخرت اكي سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر
الا و المحضات من الدنيا و سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر
اور زه نصرت قليس و هو السلطان بن السلطان السلطان و الخاقان بن الخاقان
بن الخاقان كيم دي سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر
كيم دي سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر
طعني عتدي سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر
فرد وود سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر
في الليل اتي اتيك روح حامدي صلاح صغر سكر سكر سكر سكر سكر
باز سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر
و افراد زمان سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر
سور و هرايلان سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر
عتدي سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر
امر لار سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر
نصم لار سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر

ایش ال لارا ایلا جو و جهه لارا ایلجو و قول لارا ایلا صدق او ای تل لارا
 دولت قاهره و عایسی علی کتاب الله و منزه منزه و مناج و لیه خلافت مهری
 مکت پر و جهان اوستی شرافت بحری تنک کو هر کبایسی لطف فخر تنک
 روح بر صبا جی جلالت کو تنک لطفا رنر صبا جی شاد زاده
 اراده عبد الله میرزا زاده الله تعالی شرافت خست محو بری حجت خست
 سی روح جلالت کو هر ی روح اختری فلان کریمه فخره فردوس جایگاه
 رضوان آرامگاه سلیمان خان قاجار طاب ثراه ارسید فرا و جت حدی
 که ای سکه پلچا پسته اولعایی حق الصداق فلان تومان نقد مسلفه واقع و
 مقرونه تهذیب الصفا بالمفضل فی ذیل الکتاب من جانب الشرف الای و قد
 جرت صیغه الاحباب و القول علی ما قدر رب فی شرح الرسول بخیرانی شهر

سبی چون صبح سبوحی ز دکان مایه فتوح و دمی چون روح راح
 رسد کان مضج روح در کجی شسته و دیده خواب غفلت برتو دم به بر سر از در
 انیز شوات نفسانی خاری و نه بر حاطر از هوا یی تعلقات جهانی بخاری نظری کجا
 خویش کردم و روزگار پیشین بکاظر آوردم با خود گفتم عمری وادی تعب پر
 و روزگاری برنج طلب بردی و در هر قدم منظر مقدمی و در هر کام منظر حصول

کامی بودی از آن چه بود و این چه کرد و نه می از طلب بودی و نه قوی
 بر راحت مراد بودی چندی علقه گاه در بحر تحریر ریاضی کرسی نشین
 حلقه مدرس و گاهی در پرده تصور آیتی و حدت من تپنده و تقدیر
 ماطفه را منق منطقی آموختی و طبع ارسعی طبعها سوختی از مشارق اشراق
 لامع و سبک شرح تابع و خلاف ثابتن را بصوف تصوف جامع شدی
 استعمار چهار به تبصاری وانی کانی کردی و تفسار تفایر الضمیر ضای
 صافی تحریر کدشت که در دعای فی اثری از یک خونین و آه انیت
 رخساره خضاب و کف الخشب در اضطراب زلفت و روزی نیامد که کن
 نپدیوشت از سخنان زاهدان به ریاب و از نصایح جانکاه است
 دل در دندان در عذاب بود این حرفه که طرفه غافل شستی و از هیچ طرف
 طریقی برستی ندانم با این همه مکت و پو محمان حرم مقدس چه حرم چون
 جبرمانت در حرم حرمان نماندند و با ایتمه آمد و شد آستان خلوت
 بکاکی بکدام خجاست از خجاست چون بکاگان را ندید از لطف عمر لطف
 دلگشت و از لطف علوم صلف با نخت خود در جنگ بودم ناگاه سروش چشم
 بکوش این کثر خواند و پکت ختم بهوش این فرده رساند کین در که اود که
 نوبت بی نیست نوبت میباش و طلقه بردزن و لی مجلس نشان

جواب کلام
 طایفه محسن در بیان
 طایفه زاهدان در بیان

جزی پستان را راه نیست و از راه پستان جز دلدان دکان آگاه نبرهان
دور و نسل سلسله کفنی و نژادی ولی از سلسله مهر سلسله مویان دوری
نکشیدی حرفی بزبان بی زبانی کفنی و مرغی از دفتر کشتنی نشستی
اکنون درق ماسق بوی و ازین درق بستی بوی ازین باده جایی
نوش کن و هر چه دانی فراموش انگاه در هریم حرم محرمی و دم قریبا
هدم پس ازین بشارتم بجای ایشا رفت بر کر ختم و کفتم شربت
و لیکن لاسن الکاس ان شرب طریقت و لیکن لاسن الکاس طرب بستیاری بی
از پاست سستی رتم و جمع حق پستان پوسم سر ساسر کون را ازین
باده سرمه دیدم و لی خضر اوستی و جلیه جان را در بختی با فتم
ولی با تهمت سستی بر که دیدم در عین خوانموشی ذکرش در زبان
و هر چه رسیدم درین خوانموشی یادش منس جان بودم محراب اهلان
از باده نوش پر نور و هم محل خاکان از پر تو کفرش پر نور صفا سپهر
در کاش ده دیدم مجره چون پری پشت خم در پای خم ساهه سیارگان
صلای باده داده ستارگان از بالا و پست هم از پا فاده و سرمه سستی
دوران در پیون شراب چند ان شتاب داشت که در دو صاف
باده کیما به را با غوا ماه ریخته نور غواش با کلف آهیت عطار در کوفی سرش

مقدم و داد که بجات و سپهران چون از نظر کی رفت مزاج و یکری کوفتی
چون مباح زهد را خریداری ندید چون را بدی در مجلس رندان لاجول
زنان کجی خرید مرغ از پافش با و کهن چون ترکان موکبش در سر چاک
داشت و کیوان برسم هندوان خرگاه ویده بر راه طار بازگشت باده
فروش چون مجلسیان باده نوش را از هندان شراب در هر شوش دید از
حرکت خوب شتابت بر شراب آفتاب پر دهنه کچند خم مشرق را
بج طلب انباشت و پس از زمانی بستیاری نیم سحری هتین از ساهین
بر گرفته قدح زرین را از راج ریگانی لبریز و نیم نیم را از رواج آن میگیر
کرد اما بید که هرگز از اطراف خم باده جدا نیفتاده بود و بقرده کوفی باده جوان
از هیچ صادق و فقی بر بطی و بطی بر کنار و پیش گرفته در کن رافق بشتن
ترانه ساخت لهما البدر کاش و بی شمس میرا هلال و کم یب و از آخرت خم
ستارگان از آن باده نوز نوشیده بجا بستی در حجاب سوری چشم پوشیده
خفت و یگان یگان از آن پرده نوالی نشینده پرده طاق و صبور ی
در یکدکشتند طربا و بعد القول فی فیم شند سکرنا و بعد صغری فی مد ساکب
کهن پر در مال در روز کار چون قحی پر از باده و سباب نشاط آمده
پیرانه سر هوای جوانی نموده ساغر آفتاب را که تا از زمان بهمدال آورده بود

باده و سباب
که در سحر و سحر

نود بر گرفته بکشید و بنا بر روز را در بر قادت درین جو کوشیدار است
داد و پاستنا و پکانه بعد استان بنیاد نهانی بنا و اثر آن با ده
در محفل مدس جات مرغ نشینان مهتات کجیزن چهار باش کفایت
و از دوق آن مدام آب و جوی کات شوقی روان و اطفال موالید از پی
یکدیگر روان آمدند مرا که هم از شراب و دوشینه در سر شوری و در خاطر سرور
بود بقای نیش طش استانه دعائی گفت چون بحالت خویش دیدم صحت
او که نیم و کفتم باز نشیاری چه دیدی کا چنین است آمدی رندی و
در عهد شباب اعلی بر غفلت غم خواب آورد و بدین دو چشم جواب گفت
طربت و عاشوقا لی البس اطرب و لا العا منی و الی البس طرب رفقا که
باده باعث نقصان و هوش بود امروز در خوردن دانش مستمکم است
عیش طاعت خلافت شرف شرافت مصدر صدارت معطر فحامت محبت محبت
معدن معدن بنا نهاده از آد چاس میر راست راده الله شرفا و
که یکی از دیرینه بندگان است نامم از غنی خرد و حضرت باده پادشاه زمان
شاه شاه جهان قان قیصر غلام چمب خورشید جام سایه آفتاب وجودی
سایه آن خود استمال بخش جوان محبت ملک میرت ملک سر بر سر کای است
مهر خیمه قرص مسرعی در کاب بخش حاجی بر جناب شمس دیری صیغ شمس

نادمی صبح وجودش بی بدایت وجودش بی نهایت شمس عفو انکسر
مهرش مهر تیز و شمس زلفش زلفش سرش بان پامرد از دست ریختن
دستگیر از پا افتاد کان رسول حشاش لوال لوال حشاش مال حشاش
وسعت فرا دادی امش احکام قضا از پی عزم او شتاب خلک از سرم
رای او حجاب ملک در دست جو کوش در برابر ای از بجز نباش کردون
جایی در بار جو کوش نصاب کرم در بار کوش نصاب امم قلم شمس صرصر
رقم حشاش اندک پذیر تا بهار حشاش فاقه کار صید ششای دلهای فضا
دست ابر حشاش کمر ریزش آب مثالش شرخیز تا و ک بر شش پوسته دنیا
صدر نشین پایه قدش بصدور بصدور کزین ستون سان جان
شانش فرگاه جانانی اتوار داشته و پی ستون شمس خواب شیرین چشم
خروان کند از شدت حدت شمس محبتی که بوند مهر عاشقان از دلبران
تواند برید جذب کندش چندانکه زاهدان را بجلوه رندان تواند کشید
شیش پراب از است که قواش در کف دریاست تیرش در التماس بیکه
پوسته در دل اعدا آفتاب بر ملک اکنون عکسی از ضمیرش چنانکه در آب عکس
آفتاب جوهر آید از ضمیرش بدان مان که در آینه عکس امواج آب در حش
رزم سارنجی بر عارض سیه بختان شیش افغانی طهت اندوز و کوشکار رنگ

بد دل تیره روزان تیرش شانی اثر سوز بر کرد آرد که در کوهش نیز کردش
 سحابی شهاب خیزد در عرصه جبهه خنک پی در کشتن قی سحاب کیم هم تیراند
 شد با جبهه اش اگر فلک فلک را طمس نکند ی ملک و ملک را غرقه موج فاساخی دور
 الهاب غله قرش اگر ترشح سحاب حمت آبی بر آتش خشم نزدی از سحاب کیم
 بر تاسرا بر بحر خضر کد اختی مزاج سلطنتش از امتزاج ارکان چهار گانه کریم دور
 و تحب و قطرات حاصل و ابطال بقای معتدل حقیقی بعد تحقیق باطل
 یکی از بحر کفش دمی که عرض ایادی و ده کفاف ملت ایادی هر عالم امکان
 و بی از رخ کشتن می که با دورق تحیل حاجات عالمی از ان عبور نوان
 از باران افاضل در کشت آمال بی برکان نیزه سوال روبرو و حرکت قوس
 در ادای مسؤل برق اساطیر من نظار منظر ان جوید لاله باغ کوشش بی
 داغ انظار و بوستان بندگی را پای در دل اصرار از اثر عدلش جهان
 چنان شد که از تابش ماه قصب اسپیدی در بحر جودش در زمانه کی آن بود
 که نهالی بی نرسد کشیده پی بر یکد و لبران که ماه قصب بر آورده و سر و پا
 بر آورده زمانی که کزمان مطبوع او آید هرگز متابعت نکند زود و خوشی
 که جو دراد معروض جود او عرضه دارد و محتاج بقوت هم جوهر شود در بوستان
 کز کشتن از حیرت ابهام به بیات افلاطون خم غنیمت چنان نماید که بنشیند
 ظاهر

کیم هم تیراند
 سحابی شهاب خیزد
 در عرصه جبهه خنک
 پی در کشتن قی
 سحاب کیم هم تیراند

خلعت رحم سر کشت ابهام لب آرد و در آسود و حاکم ش ظلم بی خانمان
 خوشی را اند که بحر رسم کوهستان دیده از دشت و حیرت پای جبار پیسج جا
 گذارد و کوه کفش صدی که بحر بادریان دار و سلسال طبعش بحری که کوه را
 در پان گذارد و کوه هر روزون سخن خواص خیال سوز از بحر طبعش برینا و رز
 منظوم باد و کوه معانی منع از خلوت سراسی فکر خور ان بعد نظم درینا به بجه
 جیش شاد کشتن معینه سخن از بحر بر شو طبعش شیرین کاری طراح طاحت
 صحائف کلام ابهام نظامش در ماحت فتح مدینه معنی معجز فصاحت کوشش
 با نهایت تا ابد سر کران است بد کشتن را بعبادت تا ابد هم معنان آسمان با
 اگر حرکت بر قدر خویش بودی با قدر روز و آفتاب همسری توانی بکشتن
 اگر افت خزان رسیدی با خلق خلد نموشن بر ابرجی سستی بحر کلاه روی
 کسی را با او همسری نیست غیر از تاج خردی و دیگر بر ابر اولاف بر تری نظام
 خطره آبی است که تقایان آسمان قدرش بر تر چکانده زمین مشته جباری
 که دشمنان بارگاه جایش از ماحت ان را ندیده بر کناری افشاند و نیم کوه
 و زده هم خنجه دل بوستان کخته و هم خار بن خاطر دشمنان افشته دارد و صحرای
 که از مکتب موبتش آید هم خار طلال از خاطر هواخوانان پرواز و دو هم کشتن
 دل مخالفان غله و سازد در موسم بهار ان کاشش بر کل از گلزار عشقش

کیم هم تیراند
 سحابی شهاب خیزد
 در عرصه جبهه خنک
 پی در کشتن قی
 سحاب کیم هم تیراند

گفتم نغمه بارشیمی از لطف اوست گفت زهار مکن بدی که خنجر سگدل است
و سرو پای در کل اگر ز سپیدی از اثر خلق اوست و این بر دل لاله از خشت و پا
سینه کل از گیت گفتم اگر قدرش در سپهر جویم رواست گفت این بجز گونه نظری نیست
گفتم اگر دشت عقل خستین گویم سزا است گفت این همه خردی چیست گفتم سبزه
خاتم کها تا سایه چه باشد گفتم از خداجه اش دانم گفت اگر شرک نباشد
چون غرض من چنین گوید و ادبی سپایان حرمش بجز میز و سپاهم ^{حش} کجا
در حده زبان غرور و پان نموشی کذا هم چنین حب رتم لب که نمایش زبانه
و هو السلطان بن السلطان بن السلطان و الحاقان بن الحاقان بن الحاقان
ابو الفتح و العلی از حب تا بگری بر تر ز بر تر میزد و در لب
کر لشیری سلطان سلطان میرسد سقی الله دمه عذابه الله و ام و امهاده بدی
الادوار کس المرام اگر در هوا می پستی دشتی صرصر غزان پای جبارت
بر سر شاخ رزان کند آبی و اگر خردش قدح اقحاح روح نمودی علی اصباح
شرعیت الی الراح مدام از کف صباح صباح بودی مجلس تا بجایی که بهوی
باده نبردت طلب در بر ساقی نگشاده مجلس تا بهی که بخن خون رزان
رضا نداده خردش و شش باده افتاده چنانچه باده دشمن بهوش و ساغر از
از دستش همان دید که همه از کف میفروش از آنجا که در سر هوا می و با هر خاطر

دشت خارجی و شکامه دی با دهران از صحرای شمس متحاری اگر بر تویی
 از دیش با تابش شمس تافتی دیده خفاش حوادث فردا را این مهر لاس
 با فنی اگر صورت شراب دمی تصویر هر خوش در آید مایه خم دم از ازا
 زند اگر بر یک کباب عبادت خنایت باد لعل خندان نظری نماید چو شبنم
 اثر ثعالبی کند آبی در جو پاره ریا من کلش که مگر پی ثبات جاب از آن
 خیزد نافه تیرانی در جام اعلی و شان زمش که در برستی آن عقل فردمند چون
 سفت بدر بوزه هوشتد یک شافت از استان آسمان مناس اقبال کبار
 که هر که بجای خوشتر ازین زبیده نهاد ملک بجام دیگری چو شود که زیارت نخت
 جوشن زبیده بهر تمام آسمان زیور اختران خود را بیا راید که با شبنم خاد
 ایونش بوی نشت گزیده هر صبح رضوان پاس بنان از آن دارد و کشت
 حوران روزی بر فراز خلداحت ایونش دیده از طرف جهان بگذرند مگر
 دیده کردند روزی بحسرت بر پایه قصر خلاش دیده که هر صبح تمام
 بر سر این بودای خام روانست و یا نسیم بهار بر آئینی از لطفش شام و صبح
 که بر شاخ آن از شاخ باغ و از شاخ کلخ و است اگر لاله کون خجست و شام
 شب بخت و دلش پر خون و پر داغ از کجاست اگر پند مجنون بهوای جدستی
 محافلش زنده سرافنده و بی اثر است و دوشم با فرد در درام از غنیمت

اقتضای است و درین مورد بر سرور از نزدیک و دور مردم موافق و مخالف
 از اصفهان تا شیراز و عراق تا حجاز و نوا و ماوراءالنهر که از هر مملکتی شهر
 درستان بستان نوار و بستان سنازی قانون نشاط را در اصفهان آن
 دستور رفت که هر سری با سودای کسی و هر کسی با هویتی که است سرخوش کرد
 و یکیش غویش این جیش و سرورش اگر زاهدی از سجد و سجاده ملول
 و از خود نمایی و خوشنیتانی عدول آورد و اطفال بوالفضول بی ملکات
 و نصیحتی بصحبت رندانش گذارند و اگر نعوذ بالله رندی می پرت دل بزرگ
 مستی بسته سرخوش پستی دارد رندان مست دست از دامنش بدارند و
 کربانش بدست زاهدان سپارند ساز طرب سازند و در میخانه با زاهدان
 از هیچستان و طایفه می پستان کسی کرد زاهدان خود پرت نکشت و بی
 از هر طرف زاهدی دل بر سر مستی از دست داده میگفت من این عمل که بجز
 هیچ می بخورم و شایسته اباد و دینی بجز عفو و شرم و از زبان چنگ و عود و
 زانمی شفت بشارت باد خاصان حرم را که عزم کعبه دارند بستی
 پند که در دامن مرا می بود بکوش نصیحت نبویش دادند و حقه که از زبان چنگ
 کز دهر لب مرغان غار نهادند گفتی ما خود با ده لعل کون چون کون خندان از
 حیا و فروخت کاهنا حمره فی حقیقت و شراب خویش از دیده عاشقان تر شربت

ایمان

کاهنا مدح من عین حور و شمعان کهن چون دال کوسید و بخت هم پوشند
 و دوستان نوگزیده چون دشمنان برین دمی بی یاد بخت شستند و در کنار ی
 سری در کنار یاری و دیتی در میان کاری هر چه که یاد در میان کاری گذشت
 و بر سر هر یک کاری دیتی پرستی و دهن میستی بدستی چمن بوم بود که سر
 بکر پان دهشت پس از یک دوخته که برین قیاس بر تمامی عوام و خواص بعضی
 و نشاط و سرور و انبساط گذشت باز از درگاه آسمان جابه که در حقیقت
 حرمش شایع شریعت و طریقتش ملک طریقت است امر شده تا میفرودان
 در میخانه بسند و زاهدان بغیر از مال بر در دکان خود فروشی نشسته
 در دکان مصطفی که دانی دهند و ازین نکته غافل نمانند که برین یاد
 آگاه که هر فرد در پیش دامنش گودک دبستان و اعمال حکیمان برین یاد
 مانند اطوار استانت نسبت امری بی مصلحت و حکمی بی حکمت بتوان داد
 درین رخت نیز قطع نظر از مصالح و فواید مملکتی که پان آن نه درخور
 اندک آن است و فایده شرعی حاصل آمد که هر که بر شراب بی شمار دیش
 از بی و در سر دارد دکان باده تحقیق سری دارد از آن غافل نخواهد بود
 این معنی ثابت است که کمال عبادت و ظهور اطاعت در حالت تهطات
 و قدرت بر معیشت باشد و هر که اخبار شوقی دیگر ضمیر است اگر خیر از ش

از مناجاتی نازنی پاست ناموس حکم الهی بکلیه برای نیک و نام و طاعت فام
است بمقادیر زیاده شرک شرک بکلیه که از حضرت خالق شرم نبارد و انجاف
چند اندیشه دارد و پیش اهل یقین کافر پس بر حکم پادشاه داد کرد و از مرتب
شد آنکه مکر بوده از انکار زاهدان بود و از عجب کفر و شرک شرک
رسند و کسانی که با رخصت پادشاهی و قدرت بر طایفه اقدام بدان نموده
به ارباب یقین عباد یقین پیوستند و با بکلیه هر که هر چه از باده نوشید
کامل در ایمان تا صباهی مهر و ساخناه در ام حکام و کام دوران است
دوران ماه و مهر کاشتن باد و باده اقبال و مرام بجایش باد
غم دور کسی ز خاطرش باد ✽ پیوسته نشاط برورش باد

در روز شنبه
در روز شنبه

بهار سال فرخنده فال در رسید جهان پر چون بخت پادشاه جهان جوان شد
و آفتاب جهان تاب از شرم رای جزو کامیاب باز در حجاب سحاب نهان
گشت کفنی ابر بهاری از دست کمر پاشش باریدن اموخت و واجب و کنار
شاخ از بهر کجور شره بار مرعاید تراند و سخت شاخ را طاعت دینا و او باغ را
جایز خضر اعراض کل رنهار کرد و قامت سرور خواجه یک عباد در خاتم تعالی
و از نظم صبا این بیت موافق ✽ که در سخن چون بزم خماران مروق باد کایاران

در خاتم

در خاتم چو میخواران زیاری دست بکردن اگر عشق کل فعال آموز بیلادت
چاک کرپان کل از دست گیت باز بریشانی بیلان صحت و اگر نوای فاخه از بهر
سر و توان است سرور را خود پیروی از یکجاست با دوا بشتی یارب بجز
اگر بحکم حقیقت بگری و طریق غفلت بسپری جمله را بشتی از عشق اوست دوت
سیکونید و چونید دوست ✽ قهاره تعالی شانه و تبارک سلطان در بدایتین
سال آفتاب عالم تاب جهانانی بر راحت احوال فارسیان بر توان افشان
گشت و کس کام اعتدال بهار روح پرور از مقدم خاقان عدل کتر عمر
ملکت شیراز طراز دیگر یافت ناحیه فتح الساحت فارس و بود سعادت
طراز شیراز شخص معموده را اگر بجای دیده و هر دیکش ملحوظ شود بجاست خط
خضری شیراز که بر خط نو خطان خطا و طراز خط کشیده فضایی جان فزاین
طرب آینه و بوی دلکش بین نشاط انگیز است بگردن شرک لب شیرین لبان
لا حول و لا قوة الا بالله که کویان بیک آمده و نیم صبا تا کسب شمیم هوا
نایه از فضائش بدینک رفته فضایش بجز نبش و عشو و ساز است هوایش
ناز و نیاز است مراقب عاشقان را و بجز بجز مزاج دلبران را ناز و نیاز
کیفیت شراب ننماید و بجا کس قوت اطراب داده اند تا آب از غلج طبع
جوانان نخته و شش عزم نوای کشته که فراتشان شالوش همواره مسلک الله

ویا خاک از مقابل پران روشن زوشن سرم آورد که تو ای نامیه بر پیش
 از بیا بزه پوسته نقاب سبزه خاک مصلحتش کوئی مشک از دست
 که از پی جود خاک افتاده و چیده آب کنش مقصد لال کوثر است که از بجا نخل
 نیز نهاده و داده اند از مردم آن بود بهر که چشم افکنی مردم چشم و انش
 و نکته دانی و از ازل آید بهر کس نظر کنی روشن ضمیر بری یا خور و جنت هما
 درایت راست القوم حسنوا بالوجهی شباب و بالشر الشب خاف الخجل
 اذ ملئت خطو طم من خدیم یفر فی سرم خبث مردش بدال لطیف و خفا
 زبان و الیف و مهر مانند که نور و یان انجایز عادت معشوقان از دست داده
 رسم جور و خفاند اند کفنی طبع بر چس و فامید هم مرشته طبع سکنش
 زیرا که از باب فضل و ادبش در صحن گلین در طرب و طرا و اصحاب طربش
 در حالت اطرا با ادب در تربت تبار قدم معاد طرا از جهان بانی زبان
 حال سعدی شیراز گفت تاجه در پای تو زیم سزای همت و سرو جازا
 توان گفت که قدر ای هست

بر من غیب از شمع و شمع چون نور شد
 خوار بر مهران بهر نو حسن ازل
 پرده داران صفاتش پرده برداشته
 محرابش صندره از اول زمان برداشته

شادان خب را دادند اطوار طود
 خامه افکار چون بر لوح بکمان کش
 گاه خواندش محمد گاه گفتش علی
 نص کل کر سایش طبع بولی بافت
 و نذر آن نور پنجه از نقصان بپای
 و ز کف و دود و بولی از پس کدخت
 باز لال عشق پس انکه را میخشد
 بوالشیر را بر لبش کر برتری دادند
 ذات او واجب نشاید گفت ممکن تمام
 که دم صفی خورش روح پرور شد
 جودی از بخر سخاوتش شامل آمد نوح
 قمر مهر آینه او را منظری جسته
 بر جاش نه بد شد از جمال بپنی
 و ز جمال او چو مرآت و بهر کس گفت
 ز اختلاف روزن اندیش یک افتا
 عاشق چاره را کرد سر مست جو
 و اعط چاره را پاست منور شد

رویشان پس بطور خوشی مضروب شد
 از بخین صورت نوری مصور شد
 که بقل اولین او را معبر شد
 مقبلس از نور آن فرخنده جوهر شد
 عرش نمید و زان کرسی فروزا شد
 خرج اخضر بر فراز ارض اخضر شد
 و انکه از وی طینت آدم محمد شد
 پای خیر البشر بر تر ز برتر شد
 اند و جوش کمر از امکان فروزا شد
 گاه دست موسی از نورش منور شد
 کشتیش را کوه جودی جای لنگر شد
 از غرود از آبر سیم آورد شد
 پرده صمت ز لیلار از رخ برد شد
 سخت او را در صند برشت کند شد
 سایه را از هر طرف بر شکل کرد شد
 و اعط چاره را پاست منور شد

قدر سر و نارون دادند و بان را بی
 پیکار ان ازل که پیکاه لیزل
 تا کو بی خبر و شری عز نشان آمدید
 فعلشان بر مقتضای قابل آمد و چون
 قمار راه سوی فعل دادند از نه کی
 می پستی سار پیش کم زدند و
 انبساطات وجود از اعتبار حیدر
 و رکوبی را اعتباری کی اثر آمد
 چون در انان عالم معنی صورت
 از پی نظم دو عالم از پی هم یک پیک
 در ظهور احمدی حتم نبوت خوانند
 تاج فرق خروید انکه او
 بی قضای او قدر را کی مقرر باشد
 وقف بر اوقاف دانی از حق حکم داد
 کیفیت فرادوی که جمیع کشتی به لب
 در مشاهدات فرود آوردی گفتی

کی دبی

کی فوی یا بد که بایک کشتن ختم
 کشور را امین از انات شکر شد
 چون بعزم رز که ترتیب شکرهای
 زیر رشت آسمان آساز عطر سپیدی
 لوحش آید پای می بحر حال غرور هم
 از حرمش جوی اندر ارض غریب
 این به صفت نه آن کار دارانی
 از پی فعلش جوی منور شمشید
 استبازی رزم سازی دست بازید
 رزم جوی منفرد آری در قمار فقیه
 دشمن را جایی در دوزخ شد اکنون کرد
 جز از ان نعم خدا سا که در شامگاه
 در پیش طبع خضر با خاک میخشد
 یا عیسی خواهان شدند بی طربان کرد
 مجر آسا عارض خوبان فرود آمدند
 با قیام از جوی چهار کرا باشد
 از شکافات امین و فارغ ز کفر شد
 لشکر را افت صد گونه کور شد
 بهم ز نامت فتح پیش شکر شد
 کا متراج او همین از بادو آرد شد
 سر عشت بر سرعت عزم تو عسر شد
 در جبارش از نی اندر خراج خور شد
 چون نبای طرح این فخره نظر شد
 و ز پی کوی دشمن جوی مذور شد
 سوی رخش طفر از وی صود شد
 کشت ختم ترا جمع کمر شد
 مقتدر را بر زم از جنت کور شد
 خادانش از سبلح عید خوشتر شد
 کا قاتب و ماه بر سر صوبه شد
 و ز فضایش از پری فوجی مسخر شد
 جای خود از خط مشکین جبر شد
 زانکه از ساغر حیان آب آرد شد

بهوش رود و روان داد کفایت
 است خضر و شمس سویی باشد
 جوانان در حق از نوزکی و دوری
 راست رفتار و دود و دگر
 نیست از شمش جان هر چه دیدگان
 جایی دله از چه در زلف مجنون
 و علاج نماند آن بنودی نظر
 پس چرا چشم و لب ادم باشد
 نقشه آن قدم و کارگاه عادت
 همچنان را هر دمانی نفس و کشته
 گاه نمایی ز جرم گاه از فیدون
 کاه نفسی از ملک که ز جگر
 یک و به آموستد آنکه نفس و کج
 کار بسند از سیه کاری قلم برداش
 تا آن نفس است جسد عالم بخت
 نفس بسندی جز این خوشتر کرد
 ناد با شمش و مان تا شاد باشد
 کاذبه و شادی بعالم از تو سر برداش
 شمش

آن ایوان غنیمت بظرف کلر کش
 طرقتستان زمین از ناف جان بود
 افروز و پیکستان چون بزم و کج
 بیک تباراج خزان از بزم کلر کش
 زان بزمه چون خیزد صبا دل اوید
 دله از نوزد صبا مستی برداش
 تا از کشتن و بزمه سر و شمش بود
 از دل بی باشد بر از بزم کلر کش
 در آن سر زلف و دمان از ادلی شمش
 میگرد چون دله با یارب چه بد
 بر کوه پیکان این عجب بود و چه کج
 رخسار و خط و دوز و شب آن شمش
 شمش

لعل شمع اندوه و بزم خمر آلود
 آن شمش و آن دود و آن آب از چشم
 بکشد شمش لعلش اگر رسم سیاهی
 اینجا ز داو و دی که چون ز خط و چشم
 آن مار و مار افاسنی با مفر موسیقی
 آن فمی آن چنانی با مفر موسیقی
 بر عمارت خط و بزم بکشد تا بزم
 شمش جنب و بزمه از سیر کش
 در قید مهرش پای دل چون دل کین
 رفت کفش کلاهی دل کو غم و عار کش
 بر خار دل ندارد تا بزم ز خون کلر
 آری کل آرد و عار تا بزم ز خون کلر
 آه دل ندارد آن کین با و ز بزم و کین
 باشد کفایت شمش آن کون که با و کش
 هر شب شمش تا سحر بی و عده بود
 با و بزمه از بزم کج و قبی که با و کش
 معشوق کار افتاده بزم و دلاور
 افکند و افتاده بزم و کج و کج
 بزم خط بر آن حساب به بزمه باز
 هم کل میان غار به بزم ز کل صبح کش
 هرگز در دل ز بزمی در دشت ای کج
 نقدار و بی صدا جان کی با و عده کش
 شد مهر و کین شمش کی با و کج
 بیکانه و شمش کی بزم و کج کش
 آن طرغاف و شمش آن دیدن کج
 آن بی سبب بزمش آن شمش کش
 با غیر خفتن تا سحر از صحران کرد
 بی سبب بزمش آن شمش کش
 چند ای دل پیوده که بزمه تا کج
 بر کن نهال از و چون بزمه کش
 آرا مل کسب به بزمه تا کج
 درج عزت در سببه به بزمه تا کج

عیادت و دار و مهر کمی سکر شامی
 قانون رحمت ساز کن مع کما افکن
 شامش عرش استان خورشید کیوان
 عید آمد از یک ساله ده با یک دول
 هم ابر کو به بار شد هم شام کو به بار شد
 باغ غلاف از حسان چو گلستان
 بزم طرب بر پا کرد مجلس شست آس
 نامورده می بود عجب خط شفق آس
 تا بزم نه بر پا شد مجسم اعدا شده
 شاه ملاک سپاس بر فرخ عرش و دنیا
 خورشید و جمیع شایان کی شمع اکند در آس
 ماه از پی کب شرف تیر پیش و کعب
 خورشید جوایمی سببا به بزم و بر آس
 ملکش جو جری و ندان از حد کینا
 عرش جو مرغی تیر بر زانو می کاشند
 تا کردش کردون بود و حامی میمون بود

معبود بادا ناصرش معبود است
 مسرور بادا خاطرش معبود است

صفت آن ناکلی کر ننگ او را کوهر است
 عاشقی روش ضمیر و دلبری سحر است
 که دلش از ننگ کز دهن ولی ننگش
 از دل حلق و طبع دلبر ناکش
 ساده لوح و پاکدل چون عاشقان
 هر زلمش چون نوسناکان کاش
 ممتنع از این فراق و ممتنع
 آن ز نظر است متال این شال از نظر
 زشت رویا زشت پندش کوریاں کو
 وین عجب زشت رویا زشت نظر
 نکتہ تجوی و عجب کوی و خود نما کرد
 ناصحی بسیار دان یا ناهدی السور
 کرد و کس سوی او سوی او دارد
 شاد از ازل نظر دوری بخوید خوشتر
 مرد ما ز ننگ از جانش باندلی
 نام او را از شرف جابر از اکند
 منطع و روی صورت با سحر از روی
 همچو رای و روی دارای می کند چاکر
 در کف شاه جهان بر روی کوی
 با سپری و ندران تانده مهر انور
 افتخار خردان اکبر
 پی وجود دست او همچون پی جوهر
 پا و شامان راهی زین پیش گندی
 کاین سکنه قدر و دارای ای افروز
 چاکر اس چاکر است که بخندی
 چاکر اس چاکر است که بخندی
 سایه را هر که بیند کس جدا از او
 کفتم نیست پیکاران بنده آن فرمان
 پس کسی کو مکر دات تو باشد کافران

عقل گوید چون بگاه رزم از یزیدی پای
باد وفاری که کوفی غلش اندازد
سرعت برق است درین بابرین است
صورت محبت پیدا یافت
آیت فتح است پایبست رایت است
مرکز خصم است اسکارایا بدست
است با آسمانی در میان جوش است
این خست یا آفتابی در کز غم است
با خرد کفتم چه دیدم دوش سوختن
این به اندیشان کزیشان در غم است
هج دانی نامشان یا یک پاکیزه
جنش و ارشاد کزین است آن یک
گفت برمه من که در برمه بامیدی
که چو زین فعل و کاه میجو من است
را ایضان و سافاش چون کجی
از چه در ماه دگر که فربه و کلاغ
بیرا سکر که از شرم دیران ملک
کاهی اندر با خرنپان کجی غم
وین نه نامید است طرف افق شرب
کز خیالی پیدی در قطار و لبر است
بعثی با بر بعضی در قطار خستی
خادمان بزم نه تاسخ در محبت
دیدم در بختش ترک فکرت روزی
بشیری را من که چون و خطان بود
ناکنون از اطلسم خوش بربخت
با خطبانش بود روزی با یوان آورد
مشرقی را من که چون و خطان بود
صبح و شام و روز و شب مردم از است
با خطبانش بود روزی با یوان آورد
دین تو است را که نمی پس پویایی
یکه که شاهرا خطبه سر آمدت
افقاب سلطنت کوفی که شستی و باز
جانب مغربش تابان از پی کیک است
مانده برره فوجی از اماندگان است

با خرد کفتم که ناکت این روشن
پیر یکنین که رای او ز روشن است
گفت اینک کفتم بشنود بپاس
این ملک ابا سالت این ملک است
سوی این در که چو سوی کاروان
کاروان از ابا ملک صریش است
بر ملک تبان اگر اعدل او بودی
آسمان را کفتمی با تانست هم است
و جهان را سعی برای او بودی
جاه او را کفتمی اینک جهانی دیگر است
تا فروغ روی خورشید ملک هر جا
رنگ پر از بود است و سطح خبر است

شاه کاش فلانچه در محبت

ز آنکه مرا چهار پنج است و سیلک

آسمانی دیگر است این بر فراز آسمان
یا بهشت جاوده است انکار او جهان
خاک او آخرت است آب کوهر
باد او چون طره حور او شان خورشید
مکان عرشش مکان شوش حش
طایران قدس با مرغان با شمشیر
لامکان است و در آن تابان خاست
یا مکان مایه یزدان شد این خرم
رفت انجا پیشگاه و عزت بخارده
دولت انجا رنجا و شوکت انجا پاسبان
آسمانی او شمس کشته تابان روزه
آفتابی مایه شمس اقبال و بخش پاسبان
آسمانی بی غیر آفتابی بی زوال
پادشاهی بی قرین شاهنشاهی صاحب
آن سپهر کرم است آن آفتاب موت
جمن نشان مغر نشان

ویدر پیشانی نقاب دید آتش عجب
ز آن ملک شد عجب زین ملک و عجب
بختی و پیشانی و شمشیر و شمشیر
دانش را بر کرد و درین خانه
کره نان و ظلمت آمد از جیب
کشتی جویش رستا بر کنار از بحر طبع
کی را ماند خشم از فقر و امداد خشم
چرخ بکش چرخ را کردش نه این بود عجب
شد بعزم و زحم بر شمشیر چرخ
خواست بر این تل مکانی از بی از کجا
کشت بر پا این بنا از سعی معماران
بنا ساز به تاریخ بنای عقل گفت

شیشه در یاد دل و ابر کف
جهان جوی و عادل شد دین پست
ب عالم حصاری مستین از کرم
ابر طبع او چه کمر چه خرف
جهان در یکی عزم کشت و بخت
که دارد از وسعت پای ستم

بنای جابون و فوج به فال
که بار و سیاه بکلی است شکست
درین عرصه و کشت دل ربا
نه پرده زد و بجه خرا داد
درین دشت چندی بیامود و دانا
چو را ندی ابر هشت و تو تک
بنیاد ازین وادی این بوش
ز حکم وی این قصر پر است
چنان اندرین قصر افکند نور
ملک چهره پوشاند از شرم
رنین گشت از کجا هیچی حس
در و چون به پوست ملک نشا
بد این قطعه نگر که پاتا به سر
بدان عقد ناما در و شهادت

به عقد او که شماری لال
و در یاد آن سال فرزند فال

ز پادشاهین اشیا فرخ ترین عیان
از مهر چو نیت پدید از مهر نیت پان
از مهر غبار است از وقتها سحر
از فصلها بهار است از و جهات
از عهد با ثبات از آسایش است
از بنجم اقبال است از بهار است
از سنگها دل دوست از عهدها غم
از شهاب است از و از دشمن است
از رست و سفر از طبعها است
از اولیاست حیدر از خوضها است
از شایخها است طوطی از باغها است
از سپاس محمد از شهرها است مدینه
از خروان شمشیرها است

از جبر است اندل از ابر است کشف
از و جهات است ان تن از عظمها است

یارب قیصر است از نیت بکار آمده
بانگ کلار است خود جنت پدید آمده
بنگونی دریا چو آتش من کردیدی تا کن
آسمانی گاه ثابت گاه سیار آمده
نیت این عکس فلک پدید آمدن کاشما
دیده تاب رخت قصرش کونار آمده
و اینکه منی بر و آتش نیصیح و آسمان
عکس کلار است و کل کاشما و آسمان
قصر کلار و اندر قصر کلار و در
اشکارا هر طرف انقض و آسمان
کلش را آفتی و سبز آتش است
نزداد از آری نزار آسمان آمده
شاهدان بی پرده سر کرده از هر پرده
بهدان و پرده باده بکف است آمده

دکتر

دکنار میکا ری شادی دکنار
عاشقی از هر طرف لب بر لب آمده
میکار نشسته اموده از رخ خمار
عاشقانش فارغ از پاد و آید
شیر بار کامکارا یکد زابرجو دو
دهر غم همچو باغ از باد آزار آمده
خبر غم باغ کن گذر فراق کوبت
کستان شفته تر از لطف و آزار آمده
سکه اندر شایه قطار شربار
بازده کرس همچو چشم یار پدید آمده
کل زندا بوسه برست همانیست
سزای شناخته پابر سر خار آمده
ابر از مهر ناز مقدت کوهر چرخ
در رخت باد آتش پرستگار آمده
یکی بود یار بختی بر فراز قمری
طوطی طبعم بدین معنی شکر بار آمده
اقاب است اینکه برگردون و پدید آمده

باشنده جهان بر قصر قاجار آمده

آفتابی لیک جانت آسمانی گاه
آسمانی لیک رایت آفتابی کافا
شاد بختین کاین زمان بیک بار آمده
کر خزان مرده فتح سپدار آمده
هر کجا شهری و هر جا شهری بی گنا
یا نبارت رفته از وی یا نبارت آمده
چون بخشان لعل خیز آمدن باور آمده
خبر فیه و کونش بکه خونبار آمده
خوش الله این کمر و آزار خیز آمده
خو اتم دست ترا تا حجر کو عظمی گفته

باد نوزی مکر از کوی جان میرد
 کز شمشیر تن افسران جان میرد
 باز فروش جواد مقدم سلطان کل
 از پی آتش تبان شتابان میرد
 سبزه تار و خنجر از گل به بلبل چین
 چون شتابان یکی از شبنم غنیان میرد
 رنگ کدو و نخل کون کون بچرخ
 صد هزاران طغنه از اطفال تبان میرد
 لبیک و افتاده بروی لاله های چین
 آب جور طغنه بر خاک بختان میرد
 کاش از گل طبع از مغنی است کج نایگان
 درح نظم را قوافی نایگان زمان میرد
 دو گلستان یارب این شکلی از حق است
 کل کرپان میدرد و نبل برینان میرد
 عشق را دست تصرف بین که در ملک خو
 حکم او هم بر بنات و هم کچوان میرد
 سروار مانده چون من پای کل از کفست
 در همین اندوه قدانیک خزان میرد
 چشم ز کس شد سفید از انتظار مدهی
 کوئی اکاهست که با چشم فال میرد
 کل به بلبل مهربان آمد همان آن کجا
 باریخی رشک کل اکنون در گلستان میرد
 رنگین ای بلبل فغان کایک بشکفتا
 ایدل فغان کن که باز آن آفتاب میرد
 او بجز آنیکه افزاید بدر دم در دما
 من ماین خوش کرده ام خاطر که در ملک میرد
 آمد و در گلستان دیدم ز خطا طش
 کاستی و کمر از نرسن و ریکان میرد
 کفتم ای زبکستان بر کل و بلبل
 تاجه سان دلبه برد در دمنان میرد

گفته

گفت عاشا در در اورمان کی بخت کند
 کار عاشق هرگز از جانان بلبلان میرد
 زخم کز پست گاماید هم از خرم دگر
 در دگر عشق است افزای چو در مان میرد
 کفتم آنیک روز نوز و زطلون شیراز
 کورده صد قرن کی روزی بدینان میرد
 روز نوز و زطلون شیراز
 در جهان کنده از بخت جهان بین میرد
 صبح عید و هر کسی را بهر از افغان شام
 جز مرا از نوبتیم حمله حرام میرد
 افتخار خروان
 آتشش را شرف بر اوج کیوان میرد
 از حب تا بکبری بر تر بر تر میرود
 وز لب کرشمی سلطان سلطان میرد
 منتش بر چرخ از دچند که قد متی
 منتش بر دهر از و چند که فرمان میرد
 شرم را ایکه از جودت رسد هر دم
 آنچه در گلشن کنون از ابرینان میرد
 تا پدید آمد وجودت را منراج جار
 طبع
 فخر ما بهشت چرخ از چار ارکان میرد
 بر خلاف عهد دور اس که کانه در عهد
 فخر ما روز و نارا بنادان میرد
 روز به چاکر خوشنای و غوغا عی
 مسکرا از ابر بخت حشر بر مان میرد
 از بخار کوشان در لعل شع و نمان
 روز چون شب چو روز این کمان میرد
 باطل آمد لاله از د حکیم اربنس هی
 بر فراز سطح کدو ن کرد میدان میرد
 باز مانده از تحک و حمارا نوک دین
 از دو جانب لبیک بر کرد و ن کرد میدان میرد
 تیر از انسان در شتاب که کوئی عا
 بروصال یار خود آنیک ز چهران میرد

شیخ اگر معشوق آمد از چرخون کرد چو بار
 و بود عاشق چو چون برق خندان
 تیره بخان را بپوشاند لبس نیستی
 که چه خود با بکری خشن و درنگ
 چون برانی بر صفت دیو شکل باد پای
 هر چه نصرت سببی کوی سلیمان
 آسمانی بر زمین سپید از دگاه خرام
 و در زمین بر آسمان ناکه بولاخ
 کر بر یکبرئیس بکره از حد و دشمن
 تا بر حد و جوب از خوابی سالک
 رزم تو سارکان دید و کفند اخذ
 ز آتش خشمش کنون آفت بدو کش
 مشرعی گفتا جانایر مانند تنی بجای
 که در این خدایتی او را بدو کش
 هم شایسته واجب هم مشحون کن
 زانکه در دانت سخن برتر ز کمال

بر لاله زاله میگذارد از آب کفام
 خوشتر ز لاله با دوهتر ز لاله جام
 صحت و بزم عید و می طرب و شوق
 دولت پرید و بخت عید و جهان
 گذار را طراوت و ایام و نشاط
 افلاک شهادت و اتفاق و نظام
 در زلف روی ساقی و در شیشه عکس
 کالبد فی الدجی و انوار فی النور
 باشد حلال تو بد نباشد اگر ز می
 باشد حرام با دوه نباشد اگر بجام
 از طرف جوی میگذرد یا بر سوز
 یا دوده حستان هوا سر و راهم
 از فیض باد و لطف هوا جاودان
 نقی کر بر آب نگارند و دمام

جذب سبب با گوش سازد صدای
 بگذارد از پری بچمن در خیال کام
 اجزای بوستان بخان تپانم
 کاجام را بوجم توان و تقاسم
 کلزار و ابر کوفی معشوق و عاشق
 کاین تا بگردید ان در آید در تمام
 دوشیزکان باغ مکر انگسارین
 کامروز شاه را شده در گشتان مقام
 کار است با کشتن و کتر دین و خوش
 آورد ز لاله با دوه و پر کرد لاله جام
 برخواست سر و پند فرود بر بریز
 کج بود دیده کس و رست و خج کام
 تعظیم بپناه حضور شسته است
 نمشاد که کاه رکوع است و کفام
 آن بوستان کرم آن آسمان
 خورشید نایب خورشید چشم
 خاقان و مهر کز ازل
 جودش قین کف شد و فتنش قریب
 ای از پی وجود تو جام نظام
 اجرام در وجود وجود تو سج و نما
 اتفاق ز بهر تو گیرند احتساب
 ارزاق را ز جود تو یا بند خاضع
 سود از تو برد عالم و کج تو پی ریا
 اتفاق شد مستخر و شع تو درین م
 از حضرت تو رفتم به بند و بی نیک
 و ز سطوت تو داد و تبرک فلک پام
 از عدل فضل و سطوت و رفعت سراید
 ارکان دولت که مصلون با دار بندم
 ملک مزاج دید ز اخلاص و معتدل
 بنود عجب پذیرد اگر ناله قوام
 آری در احدال حقیقی وجودیت
 و رست این است رست این نظام

هنگام حسیاج توان دید و توفیق
 اگر گفت بر پیش و آنکه بقای از
 اسوده است خشم تو از خصی سپهر
 بر رتبت تو دست که یاد پهای می
 هستی نیارود و در کرب زان اگر
 بر چار چرخ باد ترا و قف چار چرخ
 احکام راستان و امان از آفتاب
 شوق تو در روانم و ذوق تو در دلم
 سوی طهران خویش را از صفای آن
 یا که از دارالکودت بر ملک مستقیم
 یا که کوئی از لای زاهدان جهان
 راست گویم شتم چند در دوزخ مقام
 جنت از قهر شه اردو رخ شود عجیب
 قهر شاه است آنچه او را نام دوزخ گویم
 شاه کرد و در مرتب از زمین
 که جرم افتاب توان دید و ظلام
 خوشتر تو فکس و آنکه افعای شام
 صید زبان سپید بر کز زبان آدم
 اری بر آسمان شوان شد به تمام
 افتد رگس رای تو یک معده بگام
 تا وقف راست شرط که دارند تمام
 اقبال را فرایش و اجلال و کرام
 نام تو بر زبانم و درج تو در کلام
 با که از کهن مکان کجاست آن
 رختی ستی جانب دارا لایق آدم
 نیم جانی بر در پر معان آوردم
 ویرمان جاد و شبست جاود آدم
 نیت این مثل بر جهان آوردم
 لطف شاه است آنچه نام او جهان آدم
 نخستین زبان اندر دمان آوردم

نیز خرف بخش بر زبانم کوینا
 و کوش دیدم چرخ در یکت با برگان
 گفت کون قدر من بالا ز آردا کن
 مشتری گفت سعادت آنچه اندر قیامت
 گفت مرغ از کان آسمان تیر بلا
 مد گفتا سالها در نایبش شدم
 ز نه گفتا بودم اندر پیش از غیا کر بلا
 گفت مرکبیم هر که بی هلاکم کاه بدر
 تا بزم او کنم که ساغری کاهی دنی
 با حصار گویم آتش ندرای شرف گفت
 گفت عفر با کف ز پندم اویم اگر
 تا که از فوج ملک باکی بر آمد کی کرده
 گفت حق کا و ابرای مظهر اساطیر
 مشرب از پندت کوئی اگر از غم نشو
 بار کا بیت از دوق که کوی کا به بار
 تا بوزم ز شش سنگ آفتاب چرخ
 میج او موخر آنکه زبان آوردم
 خویش را در سایه آن آستان آوردم
 روز و شب خود را بر اندر پستان آوردم
 دوستانش ازین در یکستان آوردم
 هر چه آید دشمنانش نشان آوردم
 این همه نور و سیاه از پیش آن آوردم
 چند روزی بخت بد در آسمان آوردم
 خلق را از چرخ زمین ده کمان آوردم
 خویش را کاهی چنین کاهی آوردم
 پس هر چه خوشی بر زبان آوردم
 ز مشرعی حسن صاحبقران آوردم
 تا کی گویند این آورده آن آوردم
 از فراز لامکان سوی مکان آوردم
 ز جهان تر لوح کن مکان آوردم
 بر زمین از خویش پید آسمان آوردم
 آفتاب طلعت شاه جهان آوردم

چرخ بر جل و عقد آورده اگر تبارگان
 من دیران نه گیتی ستان آورده
 آسمان را بر طرف خلی اگر از انجم است
 من سپاه پیکران از هر کران آورده
 از جوم سرکش را زانکه در کوهستان
 راه این درگاه را چون کشتان آورده
 خسرو احراری بسیر خود ای این دولت
 تا که یکه کس کین بود از این آورده
 بند کار از اقبال غنایت خودم خوش
 با هزار امید و ملک کان آورده
 کی بود یارب خستم مرده سوی همای
 کز غنایا تیشه کین آورده آن آورده
 حکما ز امر هم از داروی لطفش آورده
 حیران را از خطا عفویش آورده
 ابر از آری است عفو نه گشتا عفو
 ابر از آری است عفو نه گشتا عفو
 لطفش خورشید تابان صفا گل کین
 تا بن خورشید تابان سوچی کین آورده
 کرمی از باد خضر از آب خورشید جنت
 من ز خاک پای شه بر مرده جان آورده
 جرمهای بی نهایت عفو بای بی سما
 بر در شاه جهان این برده آن آورده
 کامکار آسمان با نخت تو کوید مرغ
 یکد روزی خضم را اگر کار آورده
 افاب دولت اول فرور کرده
 پس چو شمع صبحکاش در میان
 تا بدوان تو هر کس زده اندر خوش
 دولت را با ابد بنود الفت آورده
 این کفایتها برای جهان آورده
 هر زمان باد اخطابت از قضا کاش
 مدت را با نهایت سران آورده
 بوالعجب نفسی در دست عیان آورده

دوست را که چه دمی زعفران افکنم
 غنمش را همچو شاخ ارغوان آورده
 دشمن را که چه مردم خون باخورد
 چهره اش را همچو برک زعفران آورده
 بشمار انصاف حسن چشم کین را که
 بهم مکر قافیه هم شایگان آورده
 هست این نظمی که گوید انوری افکار

این قصیده از برای امتحان آورده ام

بیش که آسمان و دوزخ بر خاویجا
 خرو و شرق پاهند بر سرش کوهری
 بر اثر سبحان مرغ محراب خاویجا
 فی زحما زو صحنای پاکه بتای و دی
 از اثر سرود آن دین به خزان
 چشم کین و دم و نمود آب چشم آخری
 تا که از لب سروش ادم این سخن کین
 از چه شسته خوش از چه غفلت اندری
 برج فلک بر از صورت لیل و سیر
 بر رقم قدیری بستم مصوری
 در تن خسته داس من کاو کز خرابی
 بر در پیراس من جای کزیده شیرینی
 دشت زرای زاهدان خرقه صوفی
 چپ مرده ناکمان بر در خاویجا
 رخت زنج بی عرق بر دوش عشق
 مای بره بر طبق تاز که دام بر خوی
 بود و طبع آسمان غلت شب چود و دارا
 دینه بسته انحران هر که زعفری
 یوسف چرخ دوش اگر بود چو نوس این
 همچو غلیل کرده جابر سر برج اندری
 از پی نظم تحت شه و پی بزم عید که
 چرخ کشت صبحکاشه عقد لالی و دری

دوش ببارت که بر دازان کون کر
 مفران چرخ و شمشیر کون کر
 بزم نه جهان نکر سجده که شنان کر
 مفر خزان کر رتبت تحت سروی
 بزم کاشن جهان که به طرف وین
 چشم و قدسی قدان بهی و منوری
 زاب خضر که جهان شعله نار موسوی
 سپک رابط به بین در آن خاصیت عمیدی
 نی ز عصاره رزان کامه قطره انا
 جل فرای هر دلی بهوش بای هر ری
 باد نه مایه روان میکده سخن لامکان
 نشا داده کن فکان عاقله کرده ساقا
 مطرب بونگاه او چپت برید نصرتش
 کاهه بر دوش همی مژده ران هر ری
 بر در بارگاه او خضم نموده رور و شب
 کاه زمانه بر بطی کاه ز سینه مجری
 داد و کرد و سرو را نی ملک و داد را
 نی فلکانه هم چنان که ز تاب تری
 کرده شمع مغفرت بر رخ مهر قبی
 کزده بنار کوشش بر سر چرخ مجری
 نفس هم سبکست سجده که سبکین
 پرو کرد و مکت کوکبه سکری
 باهوس خلاف تو کر نفسی بر آورد
 هر رک خنجرش کند بر تن خضم مجری
 رزم تو کاشنی در آن عزم تو کرده چری
 تحت تو کلبی بر آن نخت تو کرده چری
 هم بصوف مرتب هم بصوف مکت
 هم بچرخ و رحمت هم بسوف قاهری
 مهر سپرده ابر ستاره قطره
 آب محیط رختش دوزخ افکری
 حیدر احمی احمد خضر مدتی
 خضر کلیم سلو فی موسی روح پروی

از کف موسوی نسبت ز دل حیدری
 کشور صوبی طلب همچو صد و چتری
 از پی رزم و نظم بن عزم طغر کردین
 در ملک الملکون بن نصرت و فتح یوری
 راست فتح را بران آیت نصر انجوا
 شمع زبان کیشند بن شطر مفسری
 از تو عیسی و بن خضم و هم می و بس
 دست به دست خسته بن سینه بکشی

این بزم شسته جهان است یا ساحت روضه جان است
 یا کردانی است بار که سان یا بار کجی فلک نشان است
 خاکشن حداب زندگانی است آتش همه مایه روان است
 بر آب حیات خاک آن را صد کویشرف کی از آن است
 کز مردم دیده آن نهال شده در دیده مردم این خیال است
 ماه است نشسته بر سر تخت یا شاه بر اوج آسمان است
 در ساحت انکه از دناقان آمیزش صرح و بوستان است
 هم بر سر سرو افتاب است هم در بر ماه پریشان است
 بر تر سپهر پایش باد خورشید بریز سایه اش باد
 صد شکر که دور بر مراد است دوران شده ملک نهاد است

ارکان چهارگانه در هر
 تروق کستان در ابر
 چون دست شسته جواد است
 هم بلخ زره خزان بپسته است
 باد از پی زینت کستان
 عدل از پی رونق بلاد است
 بنیاد زمان بر بنیاد است
 اجزای جهان در از دیاد است
 روز از اثر بهار هر روز
 چون دولت شد در امتداد است
 اعز و بزرگوار در این
 آن حجت که ناقص افتاده است
 یا قدر شب سیاه بخت است
 یا بخت عدوی به تهاد است
 تازینت بوستان ز ابر است
 تروق کستان ز باد است
 خرم گلشن چو گلستان باد

گلزار وی این از خزان

حاجت بهند در شرک است
 آسایش ز خرم از خاک است
 ادوار هجوم را شب تاب است
 دوران نشاط را در خاک است
 دست کرم و سخا در از است
 پای ستم و سینه لنگ است
 از تار طرب بدر که شاد
 بر کردن صبح با لنگ است
 در کام مخالف و موافق
 تا بهند مخالف شرک است

هم بهند

هم شند طرب قرین جانش
 هم شاه آرزو بجانش
 ای فرش زره تو عرش
 عرش از تو بپیش انگار
 نه و اچو نه ممکن آمد
 در هر ترا افسیه و هجاء
 منشد بعدوی ت مشون
 اقبال بروی لت شیدا
 این سچو سواد لیل و خنانش
 این همچو خنیا مهر و حراب
 از رزم بزم چون خرامی
 در سایه چتر آسمان سا
 در دست گرفته دست نصرت
 بر پای نکلنده فرق
 شاد از نور و ان ملک دلت
 خرم ز تو جان دین و دنیا
 کرباده کوثر است و سنیم
 در حاصل معدن است و دریا
 کردت تمن است و کستان
 وز ملک سکند است و دارا
 در مجلس بزم و عرصه رزم
 بستان و به بند و بکشا

دورمه و خور بکام باد

این ماغ و آن دلام باد

هر کوز خدا تر احب اید
 از شرک جدا کرد توحید
 ای سایه آفتاب یزدان
 در سایه رای لت خویشید
 آورد ز تو جهان و کیسه
 جاه تو حبان مخضر وید

از رای رزین در ان مصالح و سرمتین در آن مقالید
 جوده کرم من و عدش ارکان عیش و طرب و بقا موالید
 هر قطره آن نظیر دریا هر ذره آن عدیل عورشید
 بر مجلس آن بجای قارون هر ناکس آن بجای جمشید
 بر عکس جهان در آن نشد کس هرگز مرا و خویش نوسید
 ای روی تو متبل گاه آفتاب روی تو خضاد تاسید
 عیدت همه ساله باد مسعود حالت همه روزه باد چون عید

غم دور کسی ز خاطر باد

بوست نشاط بر درت باد

ملک چاکر خدیو پادشاه جهان داور شما عالم پناه
 سرکردنشان و سر فرمانان به زکاتیت نیاز بی نیازان
 نشانی آسمان از پای تو خود غنی اختران از سایه تو
 فریدون حشمت اسکندر خلیا غلط گفتم که پی سبب و مثالی
 ز نهنگ فریدون است لایق تو از قوای شیخ آهن شگافی
 بسط خسروی را بیت چو کسک سکن رنیت جز یکی جهان کرد
 سلیمان کردند او ی خاتم ارادت ترا کفتم ز شایان همسری است

مکر

ملک بر در کت خدمت کزاری ملک در شکاهت پیشکاری
 خرابی آسمان از کشور تو ثوابت ماندگان لاسکر تو
 زمین مشتی خبار از آستانت حجابی چند بر در آستانت
 بحر تاج از تو کس بر تر نباشد بحر افتر را همسر نباشد
 جهان یکسر گزید آسایش از تو جهانماری گرفت آرایش تو
 جهان صفت و حکم تو راست جدائی جسم از جان کی توانست
 ز داشت جز خدا بر تر که باشد کرا این شای خداوندی چه باشد
 میزان سخن دخت سنجید چه باشد لفظ در معنی بکنجد
 فزون ز اندیشه بیرون از گمانی چه گویم کا خنیش یا انجانی
 حکیم کج دانی سخن سنج که دار کج کو هر سخن سنج
 بوقتی گفت بهر عذر تقصیر که کرد در آدم شیر آدم شیر
 گذارش کرد بدین درگاه بودی اگر شیر آدمی رو باد بودی
 نه شما بر درت دیر ایستم که با صد گونه تقصیر ایستم
 ولی رو با بی و بیتری ندانم همین دامن سگ این استانم
 کثانی کر نظر کرد بهویم کشا بد صد در دولت برویم
 ولی را کو با خلاصت نیاز است زبانی کو بهر دخت نخت نار است

پریشان ساز کشنده زینت زخم خواموش نشیند زینت
 بر آتش کرب منی کل بروید باب آبرگری سستی بخوید
 اگر یابد ز راهت باد کردی ز سر کبزار و این سپوده کردی
 خاک ارکیزی کو هر شو و خاک بخار آبرگری غار کند خاک
 گذارد سر بایت هر که چون بخت مزای تاج کرد و دروخت
 زبانه پی ثابت چاک باد روانه پی هویت خاک باد
 بی فارغ مباد از دعا میت دلی طالب مباد اجر ضایت
 سپهر اندر جاب کثورت باد کواکب در شمار شرکت باد
 جهان بین و جهان بر نور از تو ملک خرم زمین معجور از تو
 ثانی لاله ماه نواز آفتاب خواجه ابروی یارین و ز ساقی شراب خواجه
 هر شب مهلال حیدر ابروی یارین و نذر مهلال جام زمی آفتاب خواجه
 چون دست صبح دمدا و آفتاب کاهی بدست صحنه و کاهی کتاب خواجه
 روز مهراج کفنه ز ابر کبی شب کفاره از ترانه چک و رباب خواجه
 از پیش حساب اگر اندیشه باشد از دست یار ساخر می چاب خواجه
 زبان آب آتش چو کشتی چو خنم همچون خسی بر تن نقش بر آینه خواجه

جز دلبهران که دل برضای تو باد
 هر دل که جز رضای تو خواهد خراب
 کز آن صفت که بهی ادب است
 پوسته نمرش صبا و صبا

زهی مثال جان پرور که آرد متن جان کرب جان در تن ندارد
 از آن پی پرده نوری اشک است که در نه پرده پنهان پرده دارد
 عجب بود متنش کرمال است مثال پادشاه پی مثال است
 تعالی الله زبانی شاه جوخت طرازا منور و آتش سحر
 خیالی آسمان از پای او مثالی آفتاب از سایه او
 کواکب عکس نقش خاک ز آتش جهان تمثالی از تصویر جانش
 ز عدش بی لک کوه ماری حصاب از خون مرغان شکاری
 قصا چون آتشی سرد گزشت سر کردن کد کوب سمندش
 برون ز اندیشه بیرون از گشت چکویم کاخچین با این است
 جو دین معنی نشاید راز کویم همان به شرح صورت باز کویم
 حجابی کاخچین ساز نقوش است مثال صیدگاه کا کوش است
 ز کرکان چون هر زبان بر کشند بشا دی کوه و مامون درو کشند
 صبا پی جانفز از روی دلفروز چوخت و بخت نه میون و فیروز

همیشه بایه تن راحت جان نمیشم همچو جان پدا و نهان
 چمن خرم زابر لونه باران هوای چند آن ترشهای باران
 کران پر لاله را ساغر نمکبستی و زمان دمان زاده ترکبستی
 صبا چندانکه کل دفتر بریزد شراب لاله از ساحه بریزد
 پریشان ران شود رلف کویان نازد لیک و لهای پریشان
 شنیده با غلامان صید جوان درین بخت که کشد پویان
 و شاقان صف نصف روحی پستی چکویم من بپستی که پستی
 پر کوش چاکران صف بر کشید ملک بر پشت دیوی جاگزید
 سندی چون برانگیزد برزش بر آن پستی نمیرد خیر عرش
 کند یار شته کوی روزگارش قضا را با قدر در بود و تارش
 سانی رافت جانها سرشته بران توقع خود بر یار نوشته
 کمانی خفت چون ملک عطاش بران تیری چو زاری پی عطاش
 صد کنی چو اختر تاب داده تو کوی رتس قهر آب داده
 قدم شاه لاهر مان نوا ساز ز خر سندی کو زمان در یک زمان
 چنان پند خود را در کندش که بکشد کسی از صید بندش
 ز پیش بلی که کام برداشت ز کیش حسرت تبر در داشت

اگر بفری

اگر تیری رسیدی و کینش ندیدی خشم از جگر بریش
 غریبی پشت کردی کر خاکش بجز بر دیده کی دیدی نمکش
 ز گردون و زمین بر دم صدای که ای تیر و سنان آخر خطای
 سنایی را خطا بر کور این است که در دل حسرت کا و زمین است
 اگر بر طایری تیری خطا رفت بصید سحر طایر بر سارفت
 چو جان اندر جهان حکم شد جهان تاهست او جان جهان
 سرگردان فراق جویش روان تاجدار خاک کویش
 مراوش اقتضایین هفت پرده برادر و صورتی هفت کرده
 پرد کرد طایری بی شوق دشت بود و فوق بر نشانی حرامش
 زمانه یار و گردون یاوش

نشاط از خاکبوسان کشتن

فلاح لصب بالاح الا هر صلاح الحکامه فی الخجده
 یا صلاح جد بالراح اذ جاد الغماه بالاطه
 من الغصون من لصبها والورد سپد و یستر
 ام وجه ذی دل خفی حینا و حینا قد ظهر
 ام راحه الملك المعظم عذ اعطاه الله ر

كاس وفيه دماثة صفراء سدا البصر
 ام حلكس وجي حديري في حدق طرف ذي حور
 ام غصبت بالمسني فتح النواظر فانتظر
 ام عين مهور ناي امسي واصبح في النهر
 ام طرف محمود دني بالسمه لو بالظفر
 ربح وناظره رعبه الرشح في فيض خضر
 ام زحس في روضه خضراء باكرنا المطر
 شخت نواظر من قلاه اذا راد لذي الحمر
 رسل الرياح بها شفاض الورد وانتبه الاله
 وردت احادث الرياض عن الربيع وما تجسد
 ان الحوادث اذهبت والصفو عاقبه الكدر
 باطالما عدت صبا في هواك وكم صبر
 طرف له طرف من الدل وحر مستمر
 انف وطلع حوله وجه كسدر اذا سفر
 فكانما سبا للاعب زوانث القمر
 وجهه في الشعر ام ليس وثيره اسفر

هذا ك ام صفاك ام خج الطلام لمعتك
 ام شاء حسن من القرا حامة ولد الظفر
 وحرم قال اذا قدرت على العداه فلا قدر
 والحلم قاطبه بان الضحى شيمه من قدر
 مرود ملتبث ابن عذراء سر
 امرعت في مرجع الهوى واصبت من نمل الظفر
 وعذلت سمعي بل عذت الي سواك عن البصر
 وبلاه من ضغاه ان عدل الغدول وان عذر
 وهواك قال بلا نيل الصوارم واسر
 فكان حبك في الوري بغض المليك المقدر
 شمس الضحى قمر الوري تلك العلي لك البشر
 الذي هو اس جد ابو طفر
 غلب السماء بقدره واذا قضى غلت القدر
 يا من مقتدره قف واخذ كل الجذر
 كم ربح فيه وكم وكم حطل الحكي بطلس العطر
 ما زال ان خطر الموارد في شر العيا نخسر

شتان پیک و المینی یاقب و حکمت کم نقر
 این بظلام من الضیاء این العشاء من البصر
 هذا مقامک ذامرتک هذا زمانک ثم ذر
 شمس الضحی و بهائنا
 صبح الهیاء و ما بهر

و هر شامی پیک کون کو کجا پر ام اولون تا کجا حیدلاری کام اوز کجا کام اولون
 تا نیک عیش قاتی بزم کو کل ساقی فکر مشکری فضی جاق عقل کجا بزم اولون
 قضا کر عمر شکار اولانی بولون طبعی یعنی دین صید و مسلل بوزیدن اولون
 هر که کیم قصه خلا فی الیام اشاعی کجلا اولون قیودین تور سحر کونانی اولون
 تا که بر کل پشید افر قیو صید حمل سلطنت پیشید افر و کجلا غار اولون
 کوک اوزده تا که قویان کون تور قیو دولتی کوک سید افر اوزده ارام اولون

لطف حق خاص انکایک انکایک انکایک عام
 خاص الایان عام بوانعام الایان عام اولون

جانا جلا شیاوین چه بولسا چه بولسا یار قیافان اری صقدین اری من خشنی
 قویان بزم اسیدین صحر کون نایان سیک ملک عمر حایه بن طغیلا وین سادین
 این انوای افر غبر زاک افر سیدین بولا غار دین دور و کوز حلالی وین غریب

باری اخلاق احسان باری انوار کون باری الولا رار اکبر انوار لارا انوار
 محمد استیلا بجزه و صی سی اولیا بجزه شهنشاه بجزه و صی سی اولیا بجزه
 حقیقی شمع و دیوان مار یغیر نور لای ایوان ارکشت اوستیلا چون پشته
 حاکم دین مولدین عدل و کرم نور لای هر یار ارجان الی ای بی نور لای

شامی سیدین را غما عیش ساعر دور و تور بشی خاص قی
 ساقی بوشما عا دین قوما سولای تولد و روی ابل غنی ایا غنی سا

توز و لدی نوای جنت و جانی کون کوک کوب بوشادی قرا لار و کون

بادا نامت روز و شب طلع شاه هم زینستان دهم ارشیش کاه
 مهر است و بروز کستی افروز مهر ماه است و شب انجمن اراید ماه

بزم طرب افر شد و بایان شب با نغمه جنت و فی نویدی عجب است
 شب فیت و صبح دولت اندر عجب شادی بی شادی طرب اندر طرب

ای کدائی درت مایه صابجایی
 خیزد بکراوه بدو تر آتش نشانی
 ماند کشته بره صبح هم از کام تخت
 خواست با پای به قدر تو کند هم ای
 خاکبای تو بود خسته چون و رسید
 صد کند ز بدت بی خطر کمر ای
 نماند پند هر دو تو بجز عکس مراد
 عمر بد خواه تو ایمن بود اگر کدائی
 ناز بر دهر کن و حکم بر افلاک نطق
 تا بد اندکین بنده این در کدائی

ای کدائی درت مایه صابجایی
 خیزد بکراوه بدو تر آتش نشانی
 ماند کشته بره صبح هم از کام تخت
 خواست با پای به قدر تو کند هم ای
 خاکبای تو بود خسته چون و رسید
 صد کند ز بدت بی خطر کمر ای
 نماند پند هر دو تو بجز عکس مراد
 عمر بد خواه تو ایمن بود اگر کدائی
 ناز بر دهر کن و حکم بر افلاک نطق
 تا بد اندکین بنده این در کدائی

درج ثالث

در مخاطبات و نامحبات

و فرامین و احکام اعلی حضرت شاهنشاهی

بار خدا یا کریم یا کریم

رسمی خداوند توانا که تا توان بنده را رتبت کیتی خدائی دادی و بکار خویش قدرت فرمانروائی فی هیچ طاعتی جهانم در قید اطاعت آوردی و بی هیچ خدمتی هرگونه نعمت میسر کردی و بی هیچی خجالت که بشی بر آستان طاعت سر نمودم و از گرم روزافرونت آستانم مطلع سلاطین است و بر آستان عبادتی ختم نمودم و در می رسیم در زیر کین اگر بر سر در آن چهره است ما کان الا بقوتک و اگر بازوی نیرویم قوی است لاجول و لا قوة الا بالله
گویم شمس سعادت دادی و در گوچه چشم لغزت نهادی کف انعام بردوستان باز داشتی و دست شتاهم بر دشمنان دراز کردی و زانی نیاید و می غمی ندیدم بقیی بی غمی بوسی نکشیدم و نه هرگز بدلم در دی سینه بر خاوم اگر دی جهان را جمله آوردی و بکارم ای جهان آرا و ادب
شکرت را سپاسی نیافتم و سپاس رقیاسی نه عبادتی که در بندگی حضرت بخدمت تشریف بوم و نه عبادتی که بدان خوشنودی چیست جویم بدوستی کی

از دوستانت بر جمعی از دشمنان دولت شکام قدرت عفو آوردی و بکار خویش این صف را نیز وقف صفی اعمال او کردم و این صحنه را برای محبت کشتم از جانب یارون اشرف سلطان محمود خان خواندگار نوشته شده است
هو الله الحمود فی کل فعله الحمد لله الذی جعل المحبة مفاتحاً لکلی البواب و مفاتحاً لکلی البواب و مفاتحاً لکلی البواب
فتح به اکثر مخفیات الاسرار و مصالحها و زین ایتان فاعلم الیه اصراطاً سویاً
اول سپاس و نیاز لای سی کیم خان و لسان موافقتی و حسن ارکان
ماتبعی باطن و ظاهر مشارکتی قول و خاطر معاضدتی ایلا اذ کار خا و ابکا
رشته مسیغه ادوار لیل و نهار و امنعه و مرتبط اولابولغای اول اولوغ
سکری شیکار از اوارد و در کیم دایت ظهور دین غزاین مخفی و جودین ابوال
مفتاح محبت ایلا همیشه و بساط منبط شودین از دواج خاص و افلاک و انوار
اب و خاک و ارتباط الوار و اجرام و اختلاط ارواح و جسم و انیرش
مواد و طباع و پوند اجناس و انواع الامانی اسس القویم و اوجه النظم و قویم
ایلان نظام بر پیش اری یغ وادی سی یکت از غولری ایچون سیل الازار
رسل اشاراتی ایلا قیوب استحا و کجینی یکت اوزاق لریجه صف ازالی
کبت ارسلای پر لافید منزه البدار و الیه العاد پر دت وضع الکتاب و حجت
بالسین و الصلوة علی خیر الانبیاء و المرسلین و آله و صحبه الطیبین الطاهرین

سلام الله عليهم جميعين محمد حميد و دو دوست سليم احمد محمود دين نوكره ما ياي
 دماي مضادقت التوا كه مطا ياي افلاك مراحل ماست دين قوا من كوكب
 ايلان چكا چكا نازل است جاشيغه پير كاي لا و ظرافت لالي ثا كيم بجايه
 ولادين جيقا جيقا جويان اسواق او سكيكا چكا لا ر خلافت سهر ملك
 فو زنده سراجي افروز قيصري ديك دره التاجي زين و زمان ارشي
 اسلام و هلا ميان اساسي پادشاه عادل با ذل خد بو ابركف دريا
 اعظم السلاطين افخم الخواقين ناصر الاسلام و المسلمين مؤيد الدنيا و الدين
 خاقان البرق سلطان البحرين ثاني اسكندر ذي القرنين خادم الحرمين
 الشريفين السلطان العارفين سلطان حميد خان بن سلطان عبد الحميد
 خان انجن انجم خديغه بيار قليبستان شهود راي ملك اراني انجون
 صدق و داد كزارش رسم اتحاد اين بود چسبه كارش پذير اولدي كيم چنان
 وجبايان يزواني رنين و آسماني او عالي حكمت بالغه ملك مقصدا سيغه
 عالم قوامي دنيا آدم نظامي استلاف و التمام عهده سيد امير المؤمنين مهدي
 وفاق و اتفاق ذو الالبصار اليه عزت و جلال مدارج ملك ارتقاسي دور
 و مهندات اتحاد و اجتماع فائده سي اجماع اولي الافكار ايلارفت و ارتقا
 معارجي ملك عقلاسي دور و خراف ضماير و افتراق سراج قوام دين و دولت

نقري

نقري نيك دلاي اولغاي اتحادارب و اطرو مطالب مناظم ملك و ملت
 شمع ملك و سايي بولغاي خصوصاً سلاطين ذوي الاقدار اتحاد
 و اصحاب قدرت و اختيار و دادي كه آسايش عباد و ارش بلاد دين بايه
 دور و روضه شوكت و حوزة ملكيت پرايه سي و احمد الله الملك الاكبر بوانه
 سعادت اترده ارباب بواكي دولت خطمي و اكيم حضرة اشماعي حضرت كجسته
 بقا دين سرباب بولسون سحاب ملهات ضمني فضيلندن زكك لينغ كركين لينغ
 كل لاري قمت و ناسيم قدس نغايي نسر دين عطر لينغ مودت نغايي لب
 يريده خطاب محبت ايلان اول حضرت دين بود دولت خد قوشلار كيسي كوي
 اول جمعه دستان سركستان اولدي لار ايجي لار كتاب مودت ايلان
 اول جانندن بوجا سيغه خد لب مك پير و حودس دايغي و حود خه ايلار خه
 انجون پر وار الدي لار لينجي زاده سيد عبد الوهاب زيد فضايله مصولي
 نامه محبت خا تكمه هر سطري لالي عبارات كجتي امارا من حاوي اولغان
 ملك اتحاد ملك واسطه العقدي ايدي و هر سطري نصحات اشارت
 يكاني ثبات من ناسر اولغان رباحين و داد ملك رابطه النصدي اركي
 نشاط شو ميند او اصل دست مهر پيست اولوب مضامين محبت تصنيندن
 خاطر مودت ذخاير ميزي من نور كوكب مشرقه قرن قلبي مطاوي لغت

که ما را توقع کجاست از دیوان قدرت اوست و شخص کجاست در ظل و
 همه را کفیل و هو نعم الوکیل و از آن پس درود بپام آوران و راهبران
 که از کثرت خویش بروحدت او دلیله و با خلافت شرع و اخلاق کتاب
 را بنمای یک پیل و بعد کشف رای هر خیا میدارد که چون طراوت دیتی
 از تو اترامه و کتاب است و در کوشش کجاستی خامه را منزلت سیاه نشیند
 رسولان در محفل دوستان نغمه بلبلان و ساحت بوستان است و
 دارم که لان چاکه گاه و مپگاه از مجاری احوال یکدگر را آگاه ناریم
 و تهر یک نوات صیغه و ارسال سفیری جزیر داریم تا کار ما بر کارگاه
 حصول بالش کجاستی صورت بند و وارز و ما از هر دو جانب لبک کجاستی
 پیوند و المنة بجان مجاری حیات این حدود بروقی مرام خاطر مهر
 انیز و ما ختمای دوستان از باده حصول لبریز است خیرال غارن
 در حضرت کجاستی دلتین قاهره تقدیم مدام را با مدعی ثابت و غرضی است
 و سایر امپاها هر یک در رکاب یکجاستی شوکتین با بهره با بنجام کاری نروا
 بی سار و بی وقت که کینفر المی از جانب خیرال که اوج سپاس لار و کوشش
 و اطلال پادشاه روسیه وار و این حدود و کار که از ان ما را با او
 مقالات و مکالمات چند رفته جوابی که بدو گفتیم همین بود که آن بود

نیز از کثرت خویش بروحدت او دلیله و با خلافت شرع و اخلاق کتاب را بنمای یک پیل و بعد کشف رای هر خیا میدارد که چون طراوت دیتی از تو اترامه و کتاب است و در کوشش کجاستی خامه را منزلت سیاه نشیند

چون کفیل است در هر یک از امور را بهر چه نشان قبول نند ما را راست
 و بهر چه رضا و بهر از جانب ناممضی بهر که صلح و از و یک بنویم و هر جا نشاء
 و در یک ما را دل بر هوای اوست و عرا و ما رضای او تعقیل مقالات
 و جمله حمات را خیرال مشار الیه علی ناصر الدیه اعلام داشته که از این
 خطاب و جواب را کما کان نگاشت است مجله باد کت و دشمن پیشانی است
 و همیشه اندیشه حسن و در یک و بدید کاران برادر یکویر مختار است و ما را
 ایضا با **ایمان نامه** که در کوشش شطرنج و در معارف **النه نوشته شده**
 شکرت خداوندی را که کوشش نعمتی است و اقرار به بخش خود منی
 دیگر آدم از دمی صفوت روح نهاده و نوح را بگوید خلعت نجات داد
 پور از را از کله از خلعتش کجاستی است و نور طوبی را طوار و توتیس استی
 بین محمد خضر اگر با بد عهد است بین بدید و کلمه طعنه را اگر تکلم در عهد الله
 دست رسالت را خاتم از نقش محبت او در انگشت است و خام نبوت را
 از مهر او هر بریت و در و در او ان برایشان و نزدیکیان و خوشی
 با دو بعد که هر و عانی که در صدق صدق و ضحایر و رده صیغره کفر نظیر
 و آخر تشافی که در سپهر محبت و دلا در منطقه مهرش میر شسته تار آئین
 انجم مذم شمر بار کوشش جاکه مکات آفر مانده فرمان روان عدل کار

نیمت است

ظلم زد اطاعت و گاه زیور بخت و گاه سبب باج بزم را مری تا بال
روح عزیم مایه شتابان پاوشاه مکریم خیر و مضمر جدیو اگر مریا
افخم اینطور عظم مملکت فرانسه و اطالاست از کوشش نشاد
و جنبش بر مراد و مکتوف رای عقد کیش با که از روزی که مایه
این دو دولت دوران مدت بود ملت نسبت و شایه ای کلن یک
بهم پیوسته تا کنون نمایان بختهای فیروز روزی زفته که رسته و سستی
در دست الفت تابی پسند و کشتن کجی از شرب صفت آبی از هر باب
محو این محبت منظور است و از هر طرف طایفه مودت قرین ظهور روز
بروز نمایر و داد در از دیار است و کارنا در کارگاه اتحاد نقش
مراد و صا در این اوان که فالچاه یوسف آقا از خدمت حضرت
ربط مر حله پای طریق رجعت گشته و بعد از ورود باین حدود از مجرای
احوالی که گذشت بود او لیای این دولت را آگاه و آراغ عرض مهربانیای
کار گذاران آن درگاه شرح الطاف آن فروع بخش مصاح دولت
و جاه صنیاعزای انجمن محبت و الحمد لله از هر دو جانب دقیقه از بزم
کجی متروک نیست و کامی جز بنویس و دیگانی مسکوک کار گذاران
دولت ازین سوا اگر برالواح ضمیر نقشی بند مذمعات خاطر از انجا

مراتی صافی است و هوا خوانان شوکت از انصوب اگر در بیان مایی سخن
را اندر صدق زبانها ازین جانب ترجیحی کافی و از این رو سینه اقبال
دوستان پاک است و مطلق آمال دشمنان پر خاک بریدان و معتدل
این دولت در حضرت نصرت آسا و تحت مان مایر دعا کفشد و ابلهان و
احضرت در این دولت ملک نشان و اقبال مثال دایر و واقف در خوا
حضرتین فلک لبط ثابت و مقیم اند و در عین استقامت گاه راجع و گاه

کدک

آغا زهر کار سپاس خداوند کاری کو نیم و ستایش شیرازی جویم که
ملک پی شریک است و واقف دور و نزدیک همه را بدو نیاز است
و از همه او پی نیاز در همه ستی جز او کی نیست و در یکایکی او کی و در و
و افر مرغبیران و رهبران و رسولان و پیروان را که بدست سعید شای
در مای معرفت و شناخت باز است و کار ملک و ملت باز و از آن
پس کلهای دغایی که از انفس مسج بر کشیده اند از بار و ساغر شای
که از لب خضر بار آمدند از کف باده کسار بدیه و نثار انجمن مهر انار شیراز
فلک بزم قصاع هم قدر رزم خدیو مهر است و بخود پروردگار کتر خضر و ماه
طیش مهر احمش پشامد عیش پادشاه عادل باذل در یاد دل و آرای انجمن

ششم ابر کرم بحر ششم امیر اطور عظم کرم انجم فرمانروای ممالک فرانسه
 و اطالی که حیرت دشمنانش چون بخت و گهستان زیاده و آمال بخت و آفتاب
 چون آجال بد اندیشان آمده باد و سائز با شمار دوستانه کثوف را می
 آرد میدارد که در سنگامی که بر چهره مهر و رزان این دو دولت ابواب است
 باز و غیر تقدیر با امیران **انجا که الک** تدبیر این دو حضرت هزار فر
 لالی ستایش و سپاسی که در رسته بتلیل و توحید بنالفا اذکار جانی و غیر
 ادوار لسانی منفعت و مسکات آید و جوهر و شانی که در مسکات پستج و توحید
 اطلاق و تفسیر شواق علی مولف و مر تب شاید سر او را که با خداوندند
 نواز یکانه را به ساز شناسا و پیکانه موجود کج و در موجود اقامت و سیر
 مقدری که دست قدرت پیمانش که مواد اضداد صوری با هم تباین و دیو
 چندان خاصیت و اتحاد نهاده که از امیرش آتش و آب و امیر ابر و اذکار
 خلقی لطیف چون پیکر شریف انسانی صفت و نام پذیرد و از تعامل کفایت
 متخالفه و تعامل انفعالات مترادف با حسن الوضیعت الیام که در و خلق
 نفس و بدن با غایت خلاف از اثرات خلاف موجودات و مقصود فلک کرد
 مبرری که از اثر مکتب پیمانش چنانچه در اجتماع و اتفاق اضداد انار مکتب
 و نتایج نزدیک نهاده تا بعد و افراق اند و این اثر حصول مقصود

و مراد داده است نیزین عظیمین آفتاب و ماه و نوبت بخش این بند خرا ه
 و ظهور نور و کمال ظهور در حالت جدائی و دوری این و آن و تباعد
 و تعامل تمام و مکان است تعالی ثناء و تبارک سلطانه و در و مسبحان
 افلاک بر روان پاک رسل و پیام و خلفا و اصحاب که بتوازی بلاغ و خبا
 و توار و کتب و آثار کاتف پیوند اول و آخر و تار و سارح مسکات باطن و ظاهر
 و مجر ربط قدیم و جدید و مظهر فرق ثقی و سعید علیهم الصلوات جمیعاً
 انداد و خالف الاضداد و بعد هدایای دعائی که از بسط خاک بخل مطایب
 افلاک بمنزل استجابت و موقف اجابت شتابد و اذکار شانی که در
 انجمن سر و شوق متوقع تذکار و مورد قبول یا بدینا زبشگاه حضور
 پادشاه و پناه فلک خرا که انجم سپاه خورشید سایه جمید پایه دست
 نواز دشمن که از عدل اذکار ظلم نواز قائم سیف و دلیری بجهت مکتب
 ستانی و مکتب کیری نظام بخش مصاح ممالک امن ساز ممالک
 و خوف پرداز ممالک سلطان عظم بر او کرم امیر اطور عظم که با بر مکتب
 جهان رهبان فلک هر نام طبلان ساز ظلام و نواز بند مجره و صلب
 جود و ناطق نواز زبانش معایشت و گاه و صواعق نخب و جاهش و
 اذکار نواز خلاف از نغمت داودی بر آواز و مرغان خوش الحان

۷۹
اقبالش در اوج احوال با نفاس عیوی و مساز
از جانب شرف اقدس پادشاه الحکستان نوشته شده
پس ارستایش پروردگاری انبار خداوندی نیازنده نواز
پودر سار دلها کایکانه وفاق آموز جانهای فرزانه افزیده که با
جدائی و خلاف از امیرش تیرگی نب و روشی در صبح صادق جلوه
بروز داده و در امتزاج آب و خاک و از دواج آتش و باد که خدا
صور نیل با همه یکاکی و دوری قوت ترکیب جویس و قدرت رب
قیاس نماده است حکمی که از ارسال انبیا و ابقاء او صیاد و توار صفی
و اجاز و تواتر کتب و آثار با فراموشی بچکان غنیمت است پودند که
سببه و اوراق معرفت و شناخت را از تذکار آیات و تجدید ولایات
به هم پیوسته است سبحانه تعالی نماند و تبارک سلطانه رخساره که هرگز
که در لب طابخن ملک واسطه العقد ملک اجابت تواند بود و فروزده
آخر ثنائی که باروشان فلک منطق فخر و مبهم طغر نواز اندک شود و سار
مخض حضور و انجمن منظر پادشاه و الایجاد کمشور کاشته بر عدل تعالی
ملک آرا طراز فرخنده و از ملک جویس خطاب بهرام چاک فلک شتاب
زمین در ملک محسوس و دشمنان و مقصود و دوستان فرمانروا و ممالک

انگیز و هندستان ساخته مکشوف صبر محبت تحمیر میدارد که چون دیری گذشته
و دهری منقبتی گشته و از طرف قرین الشرف آن آفتاب سپهر سرور
در طغی نامه محبت انکیز از سحاب خامه که هر ریز رخساره شایع حالات دوستی
آیات باشد نصارت بخشش یکاکی و ذاد کردیده و ازین جانب
سعادت جواب نیز غزلپ آسایغری اصغر تقریر احوال از شاخ
امانی و اشواق در طکار و فاق و فاق بال افان و لغز خوان سینه
از زمان رجوع فلان تا کنون نه از انضوب بریدی و اعلامی
و نه ازین سوغری و پیامی در نیوقت که فلات وارد انجند و دواز
گذارش احوال اندوست بهمال اطلاع حاصل و تذکار عهد و لایقه
موج اشواق دل محبت بایل گشت نسایم چه ایم دوست صمیم از محبت
مهرانیر در اهتر از آمد و نیز وی سرانگشت و پیر شوق و رطاد ای این
نامه کجستی خامه مفتاح خامه مفتوح ابواب رازند طر و م رسم یکاکی
و در موم شرط مودت است که هر کجند از تحریر مکاتبات و دستا
که دلایل لیسند ارکان موالات است مراسم و دادران همسازیم و از
و از ارسال رسال یک و سفرای مافر تقریر برتیب مقتضات مصافقا
که نتایج آن احکام مبانی اتحاد است پردازیم همین حضر ای محبت

بی تو از ترشح اقلام صدق ارام کنذاریم و گوش و کردن شاید
مؤت را عاقل از لالی عبارات دوستی اشارات نذاریم که سکو
این طریقہ حقہ ہوا خوان ہر دو دولت را موجب اشارتیک بہ ہر دو

و ہم بپادشاہ فراہی خاطر بداندیشان دور کتبہ فراموش شدہ
طراز آغاز ہر نامہ نام بی نامیت جل شانہ کہ اورانہ آغاز است و نہ نام
و ہم را ہم آغاز است و ہم انجام خداوندی کہ ترشح سحاب قدرش
در چمن دلمای پکانہ خضری کچتی بر ماند و جنبش نیم میشتش در کلبش
جانہای فرزانہ کلہای رنگارنگ یکر کی لکنا نہ نیمیم این کاخ است
را معطر دار دو نیم آن خناری بر شاخ شوکت گذارد و پس از
سائش آفرینہ جہان ہنسنندہ اشکار و نہان تحت و سلام بکران
ایضا بر روان سپا و بہر ان و پروان ایشان باد کہ لک

الالی قیاس نگر و پاسی کہ از مخزن انقاس من کلم فی المہد سیا
و منطق کو ہر ساس آدم لمجدل و کت نیا در رشتہ ادکار جو د
و کبرہ و حسیما نظم آید سزاوار شمار و در بار خدائی کہ بنا خدائی آ
و رسل و سپا و اقبال و اوصیاستی نیکان در بای زرف
عبودیت را با شریع شریع و بادبان ادیان از خوفات کفر و طغیان

بہا حل ایمان و ایمان رساند و از معبر و راست و ارادت بہار کا
و کذا ہدایت و عبادت کشاند تقدیر تعالی شانہ لک

سلامی چون آفتاب ریش تابند و دعائی چون ہم بخش تابند
تائی چون ارکان بخش پایند و تختی چون آثار بخش فرایند و نازک
خدیو ملک یاد بلند اختر جزو مہر افترسک در اثر دار اسیر دوست
پر و دشمن نگر خدیو انجم امیر اطوار عظیم پادشاہ ممالک فرانسہ و
انظاریا ساحتہ لوح صنم الفت پذیر از نقوش جدائی و بغیر پردختہ
و کذا بر صفحہ کچتی و کیرانی برسم ہدایم لک

خداوندی را بندہ ایم و کرد کار بر ابر ستندہ کہ بی سزا بخش و سزا
ہم او بخش لعل از گل اندر دو مہر از دل آرایش بوستان انجیر
دہ و آسایش دوستان از غم دلما بلبلان را با ہزار داستان در
پشگاہ داستان شاخ کاشف اسرار باغ ناز و دوبرید ان را پی
دستان و لای از پی داستان ہدیتی دوستان و مہملہ
و پس از سائش یزدان پاک در و دابر پام اوران سیکوناد و در
مہد و معاد و از ان پس سلامی دوستانہ و تختی بکرانہ ناز انجمن
حضور آفتاب طہور معین خضر و یگانہ شریار کامکار نامدار وجود

کتر عدل شعار کرم پرور پدید رنج خداوند کنین و تیغ نیز وی دست
جهاگیری قوت بازوی دلیری همایون نوایی کثرتی او آزه
صیت کیتی خدایی پادشاه دچاه فلک و ستاره برادر معظم کرم ترا
طورا عظمی کرم شهر بار مملکت فرانسه و مملکت ایتالیا لازالت ربابات
اقباله موقوفه بالغه و النور و قصور اجلا له مصر و قه عن الکثر و القصر
بجودهای افاضی و کثرت رای هر ضیای کرمی میداریم که **قدار و کمال** نشین
چند آنکه نظام دنیا و دین و قوام دولت و ملت پسین معاضدت ملای
و نظاهرت خواقین و طاعت آرا و رزین و موافقت افکار متین و موط
و مریوط است کوه بر معود و اختر محمود و فرزان اختر برج سلطنت و شیر
رخشان کوه درج خلافت و تاجداری نهال سرفراز بوستان دولت
و اقبال زلال چشمه سار سلطنت و احوال جمال اضر و از رنگ کمال
دانش و فرهنگ پادشاه و چاه کامکار نامه از لال مرلقیانی مدراج
الافتاد از زینت افزای اضر دولت و ضیای بخشی سپهر شوکت بوده
مشهور رای موافقت آرش باد که در نسکامی که بار و غنیمت مصر
اثر را در درج و شیمان دیو ساز و زعم سرکشان اقطار تا اثر شهاب
اثر و رای جهان از ابراحت استیغای جهان یاران و استغای پیر

دوستان را با تالش نیز اطلاع ماحت بوستان را نویض فصل
ربیع و ارباع خاطر دوستان با برک و سازی بدیع کار گذاران
شوکت نبیه را از کار و شیمان دین و دولت از هر طرف فراغتی
حاصل و خاطر ما از هر سو بدل آسای دوستان و هواداران
ایل افتاده بود و نوکل شایخار و فایضی صداقت نامه محبت التوا که
از مجلس کرمی و مید و تبریح بحاب کجی پرورش دیده از
دست بریدی رشید به پیشگاه انجمن همایون رسیده نو آساز هر از
خانه محبت خاتمه گردید بشارت از لقای انجانب سلطنت تاب مباد
شوکت و اقدار و استقرار او بر سر رفراز دای و خستیا که قدما
مراد خاطر هر نه دما بود و سرور افزای ضمیر نیز و اشارت استعفا
او بمصلح معاضدت و موافقت و استظهار او بر اسم موافقت و موافقت
مهیج مواد مودت و الثبات فاد و در طی صداقت نامه دوستی و
سطری چند از مودت و فاد و فاق و موجبات اتحاد و اتفاق
مشهور رای انور و ضمیر عاطفت کسره داشته بود این خود بر کا و علم
واضح و ظاهر و بر انجانب اوضح و اظهر خواهد بود که ما با قضای
رای رزین داند لیه متین که دستور اسات رافت و کنج و خزان

رحمت و قانون مکارم الطاف و میزان مرتسم انصافت بمرکب
از دوستان و هواخوانان دور و نزدیک شرائط معاخذت
و مطابقت مبذول افتاده بر عارض حقوق ملت و مودت ابواب
رعایت کشاده ایم اجتناب که در فاخته کار تائیس هوالات را خود
نفس نفیس بی بیار طریق ملاقات و مره بعد از خبری خاطر مهر شمار
ما را بدیدار بجهت آثار قرین انواع سرت ساخته طلب معاخذت
و مطابقت را با یکدیگر در مجالس عیدیه پنجمینار انده و آیات سنی
و کجی را در مصحف حضور بالمشافه الهیه خوانده و از آن زمان تا کنون
اشراج دولت موروث اجتناب را از دیگران خوانمان و جو یا
و عمری در حصول این مدعا نظر و غیره مانده ایم اکنون که بعون المعین
مدام مرام در جام و اجتناب و الامقام در بساط انجمن سلطنت
و فرمانروایی سرخوش صبیای کامت لاشک که رسمی از روم
کجستی و یکاکی را در اینجانب مهمل و متروک نخواهیم گذاشت و بریتا
حقوق سابقه و پاس مراد و تلاحقه در حال و استقبال زیاده از
اوقات ماضی مبانی الفت و وفاق و مرسم مودت و اتفاق را
علی حسب مقتضیات الامور از نزدیک و دور مشید و مهمان خواهیم داشت

و بسم الله و از آنرا این اتفاق که مایه آیات احسان و انوار
انتظام دولت و ملت و معذیل مرام و همام اولیای شوکت و ملک
است محالان مقهور و هواخوانان سرور کارها از هر سو بروقی
مرام و مقاصد و همام پزیرای صورت انجام خواهد گشت

کذا

فرمان فرمائی بی تسلط صورت نه بند و تسلط شخص بر دیگران
تسلط بر نفس خویش است اگر کسی بر نفس خود مسلط نباشد و مغلوب
هواهای خود باشد چگونه بر دیگری غلبه تواند و تسلط بر نفس نهیست
که ضبط خود از اکل و شرب و امثال آن تواند نمود سلطنت نفسی که
مستلزم تسلط بر انام و موجب خستیا و قدرت و نظم مرام است
است که تواند نفس خود را مغلوب عقل خود کرد و از شهوات نفسی
بر وفق مقتضیات عقل منبت اجتناب آورد از هر چه پند و اوار خویش
باشد و نفس طلب آن نماید چه بر تصرف آن قادر باشد و چه از
اغذ آن قاصر صرف نظر از وی کرده دل را از هواهای تصرف آن
باز دارد و در موارد خشم و قهر و لطف و مهر شهوات نفس را مقهور
ساخته امشای خطرات عقل را متروک گذارد تا تواند زیر دستمال

در سایه اختیار خود اسوده گذاشت و بر زیر و ستان دست تسلط و اقتدار
داشت پس از تسلط بر نفس خود تسلط بر نزدیکان و پرستاران است
که اگر نزدیکان خلاف آنچه مختار است رفتار نمایند این غایب نیز به چنگ
سراست خواهد کرد و کمپاره در کار خود بی اختیار خواهد ماند و تسلط بر
دیکان و خوشیان نهانیت که ایشان را به تکریر ضرب و شتم و تجدید است
ممنوع دارد و پوسته از خود آزرده و بر چیده که از دلی بایست هم از
بایست امر سلوک و رفتاری نماید که در خدمت او کس نماند و جور نباشد
سخنی که در خور دشانیه منزلت خود نباشد گویند که برتری و زیاده
روی نه بجای خود بچونید تا هر کس بجای که به و مرجوع است قیام
نماید و کار فرما را بر جمله آساست طی کامل حاصل آرد بعد از آنکه کار فرما
بر نفس خود و نزدیکان خود قدرتی کامل یافت و در مقربان و نسب
از خوئی و همسایه پی آمده بر پیکانگان و دور گردان و مبارک
مهام مملکت از نوکر و رعیت لاحمال مقتدر و مسلط خواهد گشت

و هم بپادشاه انگلستان نوشته شده است

سناش و پاس خدائی را دوست که فلک و دوار فلکی است بنا خدائی
جو دش از دریای متلاطم وجود باطل شود در سینه و بحر زخاظر است
بخش

مجلس
مجلس
مجلس

بجنبش نفس رضائی نیم شیش از شرح غیب بخت ظهور بکده
قمر سفر سیر اسرار است که با مشرب چش و پیر تیرا بنظر و موی
مصل کرد و در غیت مهر نیز انوار مهرش را بر بطن ابرو پند و دو
دافر سیران را فر پان و پیران وانی عدد صافی خان را
که گفت راست و کردار نیک ماظم مصالح و دور و نزدیک

از جانب اثر غیبی شیخ ابوالمکارم

الحمد لله الذی ثوفا لعل شیخ الجلیل و جبرائیل قطب الاقطاب
و لب الالباب حجة الله البالغ و لطف الله البائع اصبحت به و وجهه العلو
خصتها سمقا و ابط عن ضیائنا من اجل غفا علامه العلماء انور العرفا
افقه الفضا ادام الله لقائه و لیسرنا لقائه و بعد لا یخفی علیک یا بدر
ایله الدین و بحر عمیق القیاس و نفاذ الخصال ان الشاق لیک
شوق الصائم الی اللال و العطشان الی الزلال و المحرم الی الحرم
و المعدم الی الذرهم و زجرتک بعد وصول هذه الورقة ان تقدم
بالعطف و الشفقة و توجه السیما و توقف برهمن الزمان لذلنا حتی یصل
منک و انت السحاب المیطر و یقبس و انت السراج المیز و یقطف و انت
الزاهر و یخفی و انت الشجر الباهر و اذا و عیتم فاجوا و ان منزکم غدا

انجابت في كتاب ارحب والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته **اكتسب على نفسه شه**
 مع الله المسلمين بطول بقائه سيد الافاضل وسند الفضائل مفرغ الاست
 بالرب الرفيع ومقتدي الاطياب بحسب المسبغ فروع اصول الدين اصول
 فروع اليقين محقق الشرائع وممترق البديع علامة الاعلام مجتهد الامام
 مرجع الاسلام حفظه الله مفيداً مفيداً ولا يخفى عليه بعد ما كيف لديه سرور
 ببقائه انه من مواهب الله تعالى وسوانح كرمه في العباد وتواضع حكمه في
 مصالح البلاد ابقاء الوداد والقاء الاتحاد بين الاولياء ولستنا اليه
 وكلنا، الخضره العلية القصيرة لازالتنا في حمة العهد رضيعي لبان وفي
 حلبة الجهادي رمان قد ارتبطت بحب الولا في هذا المسلمين في ظل
 السلامه واخلطت الوار الهدي فروع المبركون في ظل الله انه يعلم
 انه لما وصلت مواكبنا الباهرة الي دار الخلافه القاهرة والضرف الابرار
 الي القاب واعتمد الابطال في الغراب عرض على حضرة نانا قتل المرحوم
 علي باشا ودع دار السلام وسلم الامر الي جناب سليمان باشا واهله
 المقام ووصل الخبر منها الي حضرة شايحي اقرب مسافة من شتر تلك الخلافة
 فاذا قرأنا في صحف الاتفاق ثابنا على ذمة همتنا الكريمة اطلاق اذنة
 الحرية الي تنظيم امره وتظيم قدره وتطيف مساره واساله مصادر رآه

واراد له موارد وتيسر جهاته وتدير مخالفتي مرامه حتى يوصل الله من لى
 الحضرة البهية العثمانية توقيع فيسبغ توقيع الحكم في حدود الناس وتشرى
 شريف يطلع عن الام لباس اللباس ليل يلقى دار السلام في ايدي التقام
 مقصود الاساس ومشرى السلامه باحجار الملاحة ملثوم الكاس وعلينا
 كفاته همة وازاحة طمأنينة ورعاية احواله واصفاه امله في كل الامور
 الدهور وعليك بعد ما وصلت رسلتنا اليك وكثفت سيرتنا اليك غريب
 موافقة وتوجب حاحدي بان تشر ثنائيم غنائم في كل ناد وتفرج بما تنفع
 كل عاكف باد ثم عليك اسعاك الله ان لاسبق ما يلقى ثنائيم في اعانة
 رسته عافية وسند حافية ولعلنا اقطان ملك البلاد انا امرنا بشي غايه
 الخلافة وولي سحاب الشرافة حشعل على ميرزا والى ملك سليمان وضابط
 سواصل عثمان ومحمد علي ميرزا ناظم ممالك خورستان وارتان كرمان
 ثنائيم بان يكونا موطنين مرثين ان دخل عليه واهله دفعا وان خرج
 عليه طائفة معا يا حشما وقع واخبر ايداه بحشش اولي بطش وطيش مميل
 في كل خمسة وحشش فلا يشتموا بالهم ان بداهم من جانب اتباع او
 نهضة وركوض ولا يد وفيهم حشش ونفوس فان المسلمين اصبحوا بعضهم
 بر كريمة جارية وكم اوليا بعض ولا يرضون في شدة الابلع ففرض **عز قسيمات**

اعلموا ان الله لا يطلع من طالع الا قال طالع كتاب اجلنا علي بن زيد
واطلع الركنية على وصول كونهما السنية وامرنا مقدمه موكب كوكب
الحنا في الهيب نائب السلطنة عليه عباس ميرزا بغير قلعة الشويش ارسل سجد
ربوك ونيك حاكم الكفر باء والمختصين مع جنود المقتدرين قتلا في العسكر
وتصادفوا فصادفوا الكفر والايان ومصادفوا الحق والبطالان
والحق فائق قاهر والباطل زاهق وابر والكفر طاغوا وباعثوا ما اطاعوا
اذ اطلعوا فاشتا فاشتا الى الموت اذ لا قسلا الى القابر فلو اذ برين واولا
الى مقبره قربت من تلك المعابر شدا والوجل وساق الاجل الي ذاك الساق
والقت الساق بالساق واحاطت بهم الجيش احاطه خزنة العجب باصحاب
النفاق وادقت عليهم ضرب الحراب دورت لهم ردا وخرق وجرت
اليهم انما سيف وجداو ل الفراق من جسيم وغشاق فاصحوا وداوهم
مسكوبة واما لهم منهوبه رقا بهم مضروبه واجادهم مصلوبه فلما اوتيت
بعض اشعة السيف وارضيت سدول الليله الطلما اعيت نذرهم خروا
عن الوقوف وخرج فاندبهم مع من تقي من عدالة السيف وحالة الخوف
بعد العشاء انبثاء الظلمه مخوف ورضوا من الغنيمه بالزعمه ومن الذئاب
بالاياب فطرحوا بالاهم واما لهم وضوا بالاهم واما لهم من الضم

والذهب وذهبوا مع فاضله ونصب وهدوا واما تعدوا من الخمسين وعقودها
بجود لائزال مع الضرقرين فتحصوا الجبار واقع في الطريق واحاط بهم
فوجا من تلك القرين سيوفهم دون يعون الله اخذوا سلاها اجرا من تحت
بشع الشيوخ شيخ موسى من دون الله سبيلا كاطما وحي لونه شدة
الحمد لله رب العالمين الملك العليم طاك الملوك علام الغيوب يوتي
الملك من يشاء لا يعرض لك الا بسلطانه ولا يسطر علم الا بمراته والسلام
بكمال علي بن ابي طالب الهما لك ولاية الولاية وعالم علوم البداية والنهاية و
فقد اتى اينما شيخ الحبل والبحر النبل مع الله السنين بقايت منك الينا
كما باكا شاحجاب الارياب عن وجوه الايقان فاستحا ابواب الجنان
حاويا حله من الاخبار راوا عن حمة من الاخبار ايتت بالديك واديت
ما عليك من الموعظة والضيحة باخبار صريحه وعل الله ان يوفقك اجرا
جملا ويزيدك فضلا جزلا فانك انفتحت مما تجد من رزق الله لديك وحيت
ان كنتم ما اعلن من العلوم عليكم وانما نحشى الله من عباده العلماء ان الله
عزيز اخفوا ان الذين يكون كتاب الله واما موال الصلوة والنفقوا اما
رزقناهم سزا وعلانية يرحون تجارة لن تور ليو فيهم اجورهم ويزيدهم
من فضله انه غفور شكور قراوا واطفأوا بها فاطفأوا واما كان قول الذين

اذا دعوا الى الله ورسوله ليحكم بينهم ان يقولوا سمعنا واطعنا اولئك هم
المفلحون ومن يطع الله ورسوله ويخش الله ويحيى الله ويقيم الله فاولئك هم الفاعلون
وبعد نزول من الله استعان ان يوقها بطاعته وقضاها ما وجب علينا
من العمل بملك الضالاج والحكم ويقربنا الى ما يحبه ويبعدنا عما ينفسه ويصفي
من الذنوب ويحفظنا من الخطوب تغير تغير الغم ورفع ما ترفع القسمة
ويقطع ما يقطع الرجا ويرد ما يرد الدعاء ويحبس ما تحبس غيث السماء ويزيل
ما تدل الاعدا وينصرنا من السماء بضرته ويكنسنا في الارض بقوة نصير الله
من ينصره ان الله لقوي عزيز وكنت المنة بالمفاوضه التي اصبحت علينا
كالغواوي مفيضة ومطار الضح منها مستفيضة توازت منها روج
القدس وانتشرت بها فواجح الامن ضربت بيدك يا سبع المطالب حتى
صار لها ملاعب وشوقنا اليك ثوق ظلمان اشرف على الماء الى الورود
وشفيت غليلنا بارامك رفق الاعتذار في كاس القعود والاعلاء
الخمر والنحر البصر محقق الدقائق مدقق التحايق مبرزنا محمد سلمه الله سبحانه
فهو ذاك يستغيث منه يستعين به عن سواك وانا حثك فاجبنا اقران
سجودنا في فناء الفرقدين وانا دواخلة الوحدانية **نجد وحمي نقيم**
تبارك الذي بيدك الملك وهو على كل شيء قدير وبعد فقه انا انك

مصدق لساننا بما ترضون من عرف العارف منتهى او مطوبا وحقنا
الى التوحيد ونفي الشرك عن الله محمد الحجد ونحن بين يديه منقطرون
عليه نحدث به قد يماوان بد امر اطي مستقيما نعم وجدنا وليا لنا كالك
ولينا على انك قد اخذت في هذا الطريق سبيلا واذا لا تتحدوك خيلا
ولا تتحدوا سبيلا تحيلا والمؤمنون بعضهم اولياء وغيرهم من قال بطنا
على قلوبهم اذا قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض وقد ذكرتم
انكم ترسلون عالما منكم اليه ليطالع عليكم وتطلعوا على ما الدنيا يكون
لكم انا وعليكم علمنا فارسلوه من لديكم انما المؤمنون اخوة فاصطحبوا
بين اخويكم وعملوا فيه فانما المعروف على حضرة من ذكركم خير ما يكون
والناس من عذبهم يقولون ويؤمنون وان يتبعوا الا الظن وانهم
لا يخرجون انهم يستعجلون حتى تكلف من سبنا الحجاب ويرفع الازياء
وطل المسلمين في ظل الوداد ونحن الموحدون ولا يلتق بنا الا لا تتحدوا
فاجبنا ان صحت الاحلام وان تقفتم منا ومكم لا قوام ولو انقفت
ما في الارض جميعا ما العت بين قلوبهم ولكن الله الف منهم انه عز حكيم
ان الله هو ربى وربكم فاعبدوه هذا صراط مستقيم وان كان الامر
كذا فذا اتفاق المسلمين وكان حثا علينا نصر المؤمنين واهم دناكم

بأموال وبنين وبنين قد وقعنا على شبل هربنا بخلافه ومن له على حل
العمان قدرته واثرا حمدا على ميرزا ان بجاكم بالموته سرا وجرادكم
بما تخدمونه بزا وجران الله سخر لنا الامصار وبرز لنا البحار و هو الذي
يسركم في البر والبحر انه على ما يشاء قدره واحمد لله على ما هدانا و سلام على
بجانب علامه العلي التبريزي البشير الذي ميرزا ابو القاسم **نوشته**
باشرا يار عدلت مدارك يار كان بهر عام از بي تقدير المام بهر
بيت شرف و اعتدال است بيت الشرف افاده و افاضت بوجود موعود
خواب حقائق و شرايع انتساب و قابق و بدائع الكتاب المقتضى **التمثيل**
بالمعقول المحتسب من الفروع بالاصول فخر منافع المافق مصدر و كام
الافاق المبني عن صياح الشرايع صلوات الله عليه **احمد المصريح بالاناء**
المبنيه الله ربه محمد الزمان علامه الدوران مقتضى الانام مرجع
سلام ميرزا ابو القاسم حفظه الله تعالى حاضر غايبا و سايا مشحون
باد و بعد كسوف راي سعادته ارا ميا بروك و درين اوان حجب الله
بشارت وصول ميعاد زيارت برومند و ضميمه نصيبه حميد احمد
عليها و عليه الاف التحية بموكب مسعود و شير ياري وار و دار الايمان
قم و پس از ادوي و طائف زيارت و ادراك طريف سعادت

خاطر آفتاب باثر الكون حسن جرح رام و حبيب قضا در لكام است بجاء
هر عام قادم را جلا غريت ميت مالوف و مدرس مالوس انجانب است
في حفظ الله و محرم و ما عن الدروس و انكسر و بانو في فوق ليطير و تحير غلام
ان سعادت خانه و قره باصره دين ميسر ز جمال الدين و ساير شيوا
انجابر امثول عاطفت و التفات مكرانه و اشتهم از انجا كه باطن را بنظر
مستحي ظاهر و معني را بصورت رجائي باهر است نشر فواحش اخلاص
از اشتهر از ضمير و نفوس سعادت را كاشش از كركي خاطر است در
خياب انجانب كه حضور عياني را حجاب بود ابو اب ششود غني باز
و خاطر با در مجلس قدس همراز و زياره بر اوقات پش صميم عطف
انديش فايز اخلاصات كشت و چون هر ساله بدست ميمون انجانب
از سر كار مرحمت در اروجي بار باب مكنت و استحقاق عايد و اين
معني منسج انار و فوايد بود اگر چه در يوقت تروجه مذبور در وجه
فقر اي قسم مبدول و عايد مكره على القاعده معمول مذول و انكسر
في مساعدت ساعد انجانب كه مقاليد سعادت اس در استين است فتح
ابواب ثواب منبر و خيرات و مبرات ميرزا خواهد بود **الشفيع**
لكن في يد البطل وحي كه هر ساله بوسالت است ان نصيب مستحسن

و در هر ساله
بجانب

بود مصحوب فلان ارسال داشتیم که در اینجا باب احتیاج رسانند
و این سلیقه هایون را وسیله تذکار خاطر سعادت ذخایر انجانب
ساخته در طی آن برفیق شطری از اشواق ضمیر پر داشتیم
کذک

پوسته وجود محمود عالینجانب قدسی القاب شرایع و حقایق نصائش
افادت و افاضات انتابت مؤسس قوانین الفروع و الاصول مرسوم
معالم المنقول و الموقوف حاوی الاصلین جامع الفروعین مرجع المناقب
و المشارق صانه الله تعالی عن التواتر و الطوارق علامه العلماء
فخرم ابو الفضائل و المفاخر میرزا ابوالقاسم الباقه الله محفوظ و امانا
بقائه و لقائه محفوظ از آزار و نواب محفوظ و محفوظ باد و بعد
مکتوف رای صوابهای انجانب میدارد که مکتوب ملاطفت اسلوب
گرامی و اصل و از فحای محبت مطاوی محتج مواد اشواق خاطر ارادت
ایل گشت و چندان ضمیر تلای انجانب شایق افاد که اگر حضرت
موجب جهانگشا ببالک غر و جهاد در پیش بود بمقتضای اشواق خاطر
موجب اندیش بدریاف صحت انجانب غنیمت شرف غر نصیم می یافت
اشعاری به بعضی مطالب که سابقا اظهار شده بود نموده بودند از جمله

یکی امر مصطفی قلی خان ترشیزی است مصطفی قلیخان که هفت سال بی
خریق خلاف ما گشت و بتوهمی باطل باعث خرابی ولایت و تبسع نفوس
و سفک دماء مسلمانان شد و انهم رنج و خسران از مخالفت او بردیم
و بسبب حکومت او را بنیاز زدیم نفس موسوی با قوت نبوت از بی حقوق کوفتی
که بخلاف رایجی آن کامی چند بدست مستحق چندان جزا باشد ما باین
کذا البته خرابی در خور آن خواهیم داشت و ازین پس نیز برب متناهی
انجانب او را بی کفاف معاش نخواهیم گذاشت ایکنه نوشته بود و بدو
و ذیل گشت بغیر من نشاء و بذل من گشت او چه عوت و کدام ذلت این
پیش بغیر غرق با توش دست و حال رایجی بی ذلت و غر من قال
و ما ارسلنا فی قریه من نبی الا اذا جاءها بالبئار و الضراء لعنهم بغیر
زنجی سعادت که اکنون او را عبادتی با طراعت مقدور است و خرقی
باقاعت میورود و خصوص افتخار و عاقبت شرمی داده بودند و در
خامه را بنوای تاسف و ادای تأثیری زیاده گشاده ازین ساخته خود
بوضوح پوست که ما ظننا هم و لکن گانوا انفسهم بظنون درین رل
که تکلیف انجانب در تکالیف دیوانی اما بی قسم کتبی رفت افتد
پیدا آمد بی کوشش و تدبیر تقصیر بر نتوان داد ان الله لا یغیر ما بقوم

حتی تغییر و ما با نفسهم و این قاعده در بعضی دیگر از ممالک و امصار
تر نیز و امثال آن نیز جاری است و گرنه پیشنها و خاطر ستر یاری جز
تر فیه عباد و تعمیر بلاد و آرایش عالم و آسایش اعم بوده و نیست و گو
ان اهل القری آمنوا و اتقوا فتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و کن
کذبا و اخذنا هم بما کانوا یکسبون هر آنکه در مایه خستیا کردگار ایشان
حال خود جوید در طلب رضای خدا و زجهان بیای صدق و قدیم
فصوص پوید فلا یخزي الذين عملوا سیئات الا ما کانوا يعملون دیگر آنکه
بار در رسمهای سلطنت و فرمانروایی بتبع سلاطین قبل از بعثت
اشارت کرده بود و نیز دوری هر پی طوری است و هر ملتی مقتضی
دولتی و لو شاربک بجل الناس امة واحدة و لا یزالون مخلصون و در
اختلاف حکم و دقائق حجاب است و نیز که اولو الالباب را باطن
مل و دیگر بنجد و اگر مصلحتی وقتی عدل جور نمایند زنجبختی
ان که هوایشنا و هویر کم مسا و ق ملت احمدی سلاطین اسلام
محمدی کافی است و همین مصلحت را که مسلم چندین حکمت است
بر جور بای عدل نمایی پادشاهان کفر که اثر آن جز فاه نفوس
اماره و رفع موانع شتوات غافلین نیست فریتی وافی هزار و دو

و اند سال از ملت احمدی گذشته و هر قرنی قرنی و دولتی
کشته است و جل من قال ثم اورشال کتاب الدین صطیفنا
طالم نفسه و منهم سابقا بالبحر ات اگر در پیروی این ملت غریبی
از سلاطین سابق را بر سابق یا بند و حجه نمایند و است و الحمد لله
الذی فضلنا علی کثیر من عباد المؤمنین و اویمان من کل شیء هذا هو
الفصل المسین از آنجا که انجناب با قضای کمال محبت و التفات کاه
و پگاه با اشارات ناصحانه و تکلیفات مشافهانه خاطر مارا خوش
ترختن بر تحف حقوق دیوان از رعایا و امثال آن می نمایند و عباد
من بجای با حسن طه جبر نهادن اوقات که از حب کفر و طغیان کجا
بغی و عناد بر ساحت حوزه اسلام و راهبر از است و بمقتضای اجتماع
مادر سلک عز و اوجاد ابواب نیل سعادت بر عارض مسلمین باز
نیز انجناب را از روی کمال ارادت بعوض این سعادت تکلیف
بنمایم و مامول ما چنانکه این مسؤل بغایت مقبول افد زیر که
عمده تکالیف انجناب که شتن از حقوق سلطانی است که اگر از رعایا
باز یافت شود صرف مواجب غازیان و مجاهدان و تبت و تبت
اسباب حشام اسلام خواهد شد و در بریر فضی این تکلیف اگر اولا

محمد زار

باشد از مجرد قبول امر اجتناب خواهد بود و گرنه گرفتن وجوه دیوانی
مخصوصاً در این اوقات عقاب نیست و در گذشته بنفقه توانی و اقام
اجتناب در مسالک غزاق قطع نظر از تکلیف مسلم عظمی ثواب و اجل
خساست خواهد بود و الذین آمنوا و اوجادوا و اوفوا فی سبیل الله
باموالهم و انفسهم عظم درجه عند الله و اولئك هم الفارزون و اگر
اجتناب قعود از جهاد را بمعاذیر شرعی حجتی آرند و تحرک صحاب
و طالبین ثواب و تکلیف علماء و قلعیدن دین پسین که زیاده باید جا
و ساعی در نصرت دین و خالیف و ثواب از قعود و تکلیف از مجاهدین
باشند و انما یحیی الله المس عبادہ العلماء عذری نخواهند داشت و از ایشان
خطاب لغز و اخفا فاولئک لا و جادوا فی سبیل الله و لکم جزا کرم
کنتم یعملون را جوابی جز در تأمین مع الفاعلین نخواهند شنود
و با جملة ایشان نیز اجتناب را بمعاذیر دیگر سکت و راضی خواهند نمود
بجلفون لکم ثم رضوا عنهم فان الله لا یرضی و اسلام
علی نابع الهدی و رضمن مضاعفه کرامی بشری از رضایح و حکم لغیه
که نایبی از الطاف مابعد اجتناب و قبول رای صواب و سپند خا
مستطاب بود و اسارت کرده در ذیل آن ادای معذرت را نموده

بالله از فرستادن فزاش و انمال آن فرضی محال آورده بودند
سبحان الله این چه حکایت است ما را از اجتناب جز این مقصود نیست
و همین سیاق مراد خاطر مسعود ان الی سبیل ربک با امله
و الموعظه الحسنه و اگر العیاذ بالله خاطر ما را از تکرار مواضع و نصایح
اجتناب که جز از روی التفات نیست بخت بار مقامات آن بهتیه
عادات نظام از ردی دست دهد پادشاه آن همان نشر آثار
الطاف و بطایر عطف صمیم است نسبت با اجتناب خواهد بود
که جز از خلوص ارادت و محبت نیست و مسلم هجوم ارباب حاجات
و مزاحمت خاطر اجتناب از تکریر مسایل و مهمات است همان قوت
او باشد قم از اجتناب بجای پر خاش صد هزار فروش است و ما را
ایضا ان الحق علیک تجدنی که اکت

و بعد کثوف رای صوابانی سعادت آرا میدارد که کتب محبت
اسلوب اجتناب بر سطرش مخزن لالی حکمتی وافی و هر شرطش مخزن
صدری پاک و دلی صافی فحوی آن تهیات محبت را وافی و محبت
آن مثلثات رمطای و در ارسطویش مرکز هر را حایل و قاطع
حرفش عقد کثای ارادت مایل در سنگامی از نساجم مودت تمام

اشواق ناخار خاطر از اوت ذخایر در اهنراز و دیده امید مستطاب
خبر سلامت وجود مسعود آن روشنی بخش بصر بصیرت باز و اصل پیکانه
الغفات و صامین لاطف لطفش مشهود ضمیر مهریات افاد تعلی
خاطر معتقد از اعلان داشته بودند که العیاذ بالله بدان وجود مسعود
رحلت مسعود نزدیکی و از آن پس از دوری اس شمع جمع فضل
انجن سرور و دوستان نازک اطال الله بقاتک و انا انعم لک
این چه افسانه تخی و سخن جانگاہست و داع دوستان ناکرده ساز
سفری چنین سپیدید مید ما الله است که بخوات خداوندیم
و جان درین سال جایون فال بدان صوب با صواب بودیم و تعا
طلاقات انجناب را در سالهای دیگر کام خاطر جویم از فیض بخششهای
انجناب بما معتقدان دیری زلفه عینیت دوری زود است و درین
نزدیک وقوع این حادثه دور از کمیت خداوند و دود طی
نامه عفو اکنز بشرح بی نقصیری کرفار آن ترشیز پر و اخته حکا
ثواب صفح زلات را بر وایت احادیث و آیات مقرون ساخته
بودند و در پست هفت سال است که آن بدجنان رخت به پناه جدار
جدال کشیده واسطه اذیت رعایا و مالی و تصنیع نفوس و دعا

و غریب آرجا و سخاوان حوالی گردیده اند حال که بو خاست رفا خو
کرفار افتاده تا عبرت مفیدین هر کشور و حیرت سرکشان بکربانند عفو
ایشان ضرور و ترک سیاست بی حجتی ظاهر از رسوم ملک داری دورا
ریش انگانه مفروب سرا دما پن نقصین من عقود من لکم اگر چه عفو تصو
زیر دستان مایه نشود و خداوند غفار و مغنی مستفاد از مقاد اجاد
و اخبار است ولیکن نه هر عفو بی حسن و نه هر جرمی در خور امنیت
العفو عند الظلم ظلم و با حکله ایات و اخبار وارده در ثواب عفو و فضل
معارض مخصوص حساب و عدل است پس بیل ثواب مخصوص عفو
بشرایط خواهد بود و گاه باشد درین ماده متحقق نگردد و مقصر ترشیز
بفقد کس پیش و همه مستوجب عقاب و سزای اعمال خویش اگر انجناب تکلی
و فیصل ثواب مسعود میکردند تحتی بدین شرح نکاشته بهر شریف مخوم دشته
ار سال دارند که خاصن اجر در قیامت مشرب اگر برین عفو ثوابی مرتب
نیاید و گذشته از جرم نه قصه نفر از سبک کان خدا موجب عفو جرم ایم
بنده ضعیف کرد حسنات اعمال خود را بدین از از جمله عهدی که
رفته است بر ایند تا ما نیز همان وثیقه را در پیشگاه شریحه خود ساخته
اکنون از عفو است ایشان بگذریم اگر انجناب بدین معاهده راضی است

نامۀ ضحان را نوشته اند اما نیز در زمان خط امان و سیم و لاف و دیوان
ضمانت را چندان دور ندارند مگر تفاسیر بکایت دنی الکحل و کحل
مشون است کحل کافری خود پرست بود و ضمانت ذبی الکحل
از عذاب سیم بسته بفتح جنت پست نه آنجا بر آنکه اعلم علماء ملت احمدی است
بشهادت علماء امینی که از ذبی الکحل میگویند و نه ماکه خدا را بیکانی پیوسته
در جرم فرون از کفایتیم با هر جرم که هستیم خدا را که خدا پرستیم
خدا را بیکانی پیوسته ایم و خود را بنده ضعیف بنده هرگاه با بنده
بندگی از خصیان دشمنان خود که بر سر خود پرستی بودند بگذریم
ضمانت حقوق خداوند و اما ابرام ماد و ستان و بندکان سلسل
ما را از انجذاب توقع دیگر نمیمنت بر جرم جمعی از سلیس همتای آن
مقتدای اسلام عفو آورده و با جنود ایمان بغیر او جفا و کفار صمیم
غرمی نامت و استوار کرده ایم ضمانت فتح و نصرت اسلام هم
بر انجذاب است و اما مول از انجذاب چنان که درین دو ماه جهادی
و رجب که هنگام مصادمات طلعت کفر و نور اسلام است در میان
استجاب دعوات شما اوقات اسرار که بنسبت مدخلت انوار
و ظلام مقام دعای غلبه و نصرت اسلام است از یاد ما غافل نمائید

و وقت خود را صرف دعای **کنه** فرمودی سکر اسلام نمائید
و بعد کثوف رای سعادت آرا میسر دارد که از اجتماع واقعه مایه
و اطلاع بر حادثه نماید یعنی ماتم جان و زان کرامی فرزند مسافر دیا
فانه بدان سان خاطر ارادت ذخایر شفته که شطری از ان در
طبی طری شفته آید سبحان الله این چه حالت است که جهان
و جهان را از وقوع آن بدین مسابله ملالت مردمان را دمک دید
چون بیکران مردم دیده مردمی در آب غرق است و فرزند آن را
از کرد و دیگری فراق دیدگان خاک بر فرق بی سبب بقا ازین
نیستی حتی ما طلب آب از سر آب است و بیا و این دهر خاکی
نهاد بر آب باد و در دست ثبات است و آتش در غمر من جبات
انا لله و انا الیه راجعون الملك لدنقا و البهاره و کل ما دونه فان
حقیق اگر بر آن سستی مرغ قفس تن شکسته از فضای خاسته
دهر گذشته باشد جای اندوه نیست اکنون با مرغان قفس در پر و آواز
و بر شاخار طوطی بنوای طوطی و حسن ماب نغمه ساز بجنب آن بود
که آن ملک خلقت قدسی فطرت درین دار مخرافه دیر باید انجذاب
که در مساق قضا تسلیم در پیش است بلکه در مذاق رضا طلاق و قس

دشمن و دوست که از طرق این راه می‌خفتی چندان تأثر نباشد
ولی بیا در فتن آن توکل کلین سعادت بوستان خاطر دوستان
را نه چندان انگشتی داده که بآیاری خامه در مجاری نامه خضر اطرار
یکی از هزار آن دیدن گیر و یا هرگز دل حسرت منزل از تأثر و تحسیر
این واقعه منجعه تنی پذیر دهان به که از حضرت کردگار و دود بتانی
این مصیبت افزونی غم و مرید بقای انجانب که واسطه نظام دین
مبین و مومنان دولت ابد قرین است نمایم معاذ الله بطول
بقا ناک و رزقا الله تعالی **وله** سعاده تفانک و الحمد لله
جناب سلاطین فرزندان مقام ناصر الدین میرزا الازال بضرنا
مضور امرو را مکشوف رای صداقت ارشاد باد که مصداق
نامه ارادت خاتمه که بنجامه خلوص تو لایکاشسته مصحوب فلان
ار سال حضور اقدس داشته بود در اجمن شود شرف و فو دیا
اقاب رای خطوف خیار جای طای و زوایای فحوی آن
پر تو اطلاع نافه داشت مشارالیه را نیز بعد از استعاده ادراک
سعادت حضور ساطع النور و عرض تفاسیل جناب عم اصفاکی
همایون حاصل و بحکم مقاصد انفرزاد مقام از منطورات و رفیع

تأمین است پام مشهود صمیم محبت مایل افتاد سو سلوک حکم ان بخارا
تاو اختلاف را بعلت عدم مواصلات و مدارای او بر رای عالم را
باغ نشود پیوست در یوقت که مشارالیه را از درگاه عالم مطاف
رخصت انصراف میرفت لازم آید که بطر نظری از اشفاق خاطر چه
هر کجی با طرازی تازه سازیم و در طی آن بشرح رشی از انوار
صمیم بحر نظیر بر ازیم کجای الطاف پادشاهی را مشارالیه علی مالمی
علیه لدی الورود و بر انفرزاد مقام مشهود خواهد داشت فصوص
مار انبت با انجانب حاجت تقصیل محفوظ و مکتوب نیست و شایا
همم قضایم هر اصال او مطلوب اکنون فصل شتا و فصل
شبی بکام رکوز کتاب منقضي و بروت هوا بخود سکول
منقضي است ان شاء الله البقیع در تجدید نوبت پرست از نشر نمایم
قاهره رایات باهره بجا باند و در اهتزاز و در کائنات حضور
عذلب آسا آمال انجانب باهره که نوا نغمه ساز خواهد شد
و اگر مواکب سیمون در بهار آئینه نیز بجا باند و دیگر شرف انگیز
فرمان اعلان کذا ارشاد است **بنواب سپهر کانی پادشاه است**
آنکه مفتاح ابواب مستوح و مشکوه صباح روح فرزند ارشد بهمال آ

خلاف پسر وال عباس میرزا موفق و مویید و مظهر بوده بداند که قبل ازین
در بطی فرمان مبارک از سنگ افغانه و تحصن فیروز میرزا در قلعه
هرات بدان فرزند اشارت رفته بود درینوقت از فرزند ارجمند
معوذ محمد ولی میرزا والی مملکت خراسان عوفیه مشعل بر کماهی کرار
انخدود و اصل درگاه جهان پناه و حقیقت انجام عیانم انخدود
ازین قرار است که بعد از نزول لشکر فیروز در ظاهر حصار هرات
هرات فیروز میرزا از مشاهده عدت و عدت سپاه نصرت همراه
که دیده با آن طبع اساس سپهر از نظاره آن افغان زبان و سپهر
حصار القیاس شکل اول منبج حیرتی بقیاس دیده و است که
در سایه آفتاب جهان افروز دولت پادشاهی فیروز زنده و بی سنگ
ذات استخوان هساک هرات بل حراست حیات نتواند ناچار از
فرزند مغربی الیه طالب امان و بعد از حصول مامول محمد حسین میرزا
ولد ارشد خود را با مسمیت نفر از قایدان و سرخیان افغانه آن بوم
و برویک ریختر بل کوه پیکر با پانزده هزار تومان نقد و جنس بستم کرد
و رسم مشکش با عجز و کماهی چند و مر فرستاده التزام نامه داده
که این پس ترک رسوم پیش و متابعت قبله و خویش گیر و مکه و حبه

بنام هایون مافرین دارد و غوریان و شاد و شکسپان و برناب
و چهل قلعه دیگر از قلاع محال هرات که در سمت ارض اقدس واقع و اما
در تصرف حکما کر پادشاهی است یکباره واکذار و اکنون فیروز میرزا
یکی از چاکران و سرحداران ممالک محروسه سلطانی است و در مجاری
امور آن نفوذ مشطر احکام قضای نظام خاقانی از نفس نام هایون
اشرف شاهای مملوکات سیم و زهرات درت غیرت ماه و مهر است
و شرفات منابر و مصانع جمیع از نشر خطب بنام مبارک مشحون است
فرمان اعلان **تج** فواید محمد فیروز پادشاهی **س** سلسله **و** افغانه **و** پیکر
بدانکه چون غنیمت قضای نصرت پادشاهی و همت قدر نیست ظل الهی
در مجاری امور با علای اسلام دین و قمع معالم مخالفین مقصود
و در هر یک از خود و نفوذ که از تحریک کفر و ایمان مدار و طاعت
و نور است کی از بدو کبر سلطنت را شمشیر شاه نموده از بلال شود
و فوجی از غازیان لشکر انجم عدد و راجح افغانه پدید آید که هر
در شعاع هور است همواره آمیدات خداوند و دو و ظفر خشن خود
مضروب و عادی دولت قاهره پوسته معقور را و اجار فتوحات باز
از نزدیک و دور رهبر و خوانان شوکت و چاکران حضرت رافقان

تج فواید محمد فیروز پادشاهی

هر دو سرور است از جمله دین و ان سعادت نشان که فرزند
 از چند خود محمد ولی میرزا و ای مملکت خراسان بر حسب امرهایون میر
 الامام محمد خان قاجار را با امر او سرکرده کان رکاب و سپاهی بدون
 از احصا و حساب که از نوک کسان حال کسان چرخ پی سکون را
 از جنبش ناز دارند و از حدت سنا یک مرا یک بنا یک زمین را در منزل
 از نه نامور و تخیلات و نه میر افغانه و ضبط تمام صفحات ساخته بود
 اعیان و سر خلائط و ایف افغانه از نهضت غاریاں طرف نشان آگاه
 و از حد و قد بار با حضار انصار و اجماع اتباع و تسبیح سبب قد
 سپاه پر دانه صوفی اسلام که با حقا و جمهور افغانه را نهایی
 طریقت هدایت و در حقیقت شایع شریعت غواصیت و سالهاست که مقتدا
 و امام القوم صلوات آیت و اجماع جمهور طوائف افغانه را انسانی
 از و کفایت بود دیر باد عای حمایت سنت محرک جماعت و بعد از
 اجماع چاه هزار پیاده و سواره و تپه توپخانه و زنبور کخانه و سایر
 او و ات و آلات حرب و پیکار و فرزند میرزا و ای هرات بغرم رزم
 مبارزان نصرت یفت پند رنگ و یکپا تا منزل یکپا شش
 فرسخی شهر هرات کوسن حرات تاخه و از پنجانب دلیران جنگجو

در این کتاب
 در این کتاب

و کردنی

و کردان تخیلات کرد و یکپا با دلیان کوه یکپا دشمن با دلیان آب
 در دیده و خاک بر سر دارند از آب غریبان که نشسته قوی دل
 و شادروان در قلعه شاده یک فرسخی یکپا شادروان یکپا
 و توان افغانه و در یوم فلان غلقه نهضت فریقین از جانب لغتین
 فریق فی الحجه و فریق فی البصر شورا کن چرخ ابرو بعد از تلاقی صف
 از زخمه زخم و تعایت شخ افغان افغانه با نوا یی نای هم استنک
 در خوش آمد با کوس باده یک رنگ سرستان صهبایی پایداری
 در صحنه جنگ اسباب طرب آمده و خوشخواران ساعه جانبانی
 ساخت رزم خوشتر از رزم باده گشت صوفی اسلام باده پسر و ده نفر
 از خلفا اهدایت شخ پدید رنق که فریق ضاله را طریق چیم منبر و یی او
 روی بباحث فائزنده زیاده از شش هزار سواره و پیاده با قدرتی
 او علی العاده تن بهلکت داده بهلجان فو فلانی و جمعی از روسا
 و چاه نفر دیگر از نظایر و شباده عرصه شمشیر دلیران بی شبهه و نظر
 و عهد العیاش خان و برخی از مشاهیر و قریب هزار کس دیگر اسیر و کشته
 و از نفوذ و وسیم و زور و سببان با دانه و شران کوه یکپا و سایر
 انجام و دواب و اقامت و ثواب کسپی بیرون از حدت و غایت

در این کتاب
 در این کتاب

دیر و بقیه اسبوف را که در صوف نبرد و صوف جنگ پای و قوف
و جایی در نک بود که زان و علی العاقب جنگو با ن سپاه نصر نشین
که اکنون چشم زده بان ان پل نشان ندیده و کوشش کان کیش مرد
مانندشان نشیده پشت کان خمیده با عضا و شان رست و قامت
چرخ از خدمت یک حمله شان دو قامت از موقوف شیر و آوینا در واره
هرات که نشپ و فز از آن از خون هزمت یافتگان و شهای افتادگان
نمونه بحر و کوه بود و نک آسا و پلک مان پی و قوف در نک خان
و غیر و سیر و روز که از دشت معر که شیر سبک کام کر ز نام خود را نیز کم
کرده بود با اتباع و افواج بدبختی هزار سختی رخت بجهار هرات کشیده
محمد خان در ظاهر شهر نزول و اکنون کرده بحر سگوه چون احاطه
آب سجاک بسط ستر را محیط گشته بمحاصره مشغول و جرب مامول هوا
خوابان دولت بی افول عاقر پ مژده فتح هرات و هوای ام هو
است چاکران ارادت سات را **اول** قرطه مسامع مباحات خود باشند
مانندگان مذوی و چاکران آستان خسروی را در میان خلا فی و
اخلا فی نیست و لهما از هر دو موصیعتل تربت جزو یکانه از هر لای
آینه سان پاکست و غیر آئین چاکلی صورتی پذیرد دست ساز دوا

بمسعدت سعادت خدمت سایه خداوند کیا در از است و غیر دمان
یکدیگر نکره از بدایت طاهر تا نهایت خیمه تسلیم بیای طاعت نهاد
و امتثال مثال خسروی را از اقصای دل آمده ایم غنای زاد
و غایت مقصود مانند کان از اشتغال مطالب و جمال مشاب
و معیار و طلبها و جود و بقها و در تصاریف احوال و تقالیر احوال
مهمید می و تربت خدمتی است که شاید بدان وسیله رضای خاطر
احسن شاهنشاهی را حاصل توانیم کرد رضای خسرو افاق در وفا
ما یکد لانسپهر ارای خلاف جویم خلاف خداوند در خفا
مانندگان است چرا که وفای کویم بر دمت خاطر ثابت داشته
و تمامت دل را برین خاطر کاشته ایم که ازین پس زیاده بر اوقاف
میش در تقلد رسوم موافقت کویم در محملات عالم کثرت را در پرده
توحید پوشیم زلال صفوت را بنیان در میان روان سازیم که از
کرد آئین اصحاب اغراض بخاری بر بخیر و ولیم الفت را چندان
از بیم گفت پر دازیم که هرگز باز آنچه خلاف نیامیزد اگر کار گذاران
حانین را وقتی باشد تباد غایبه در میان آید یا بجای مگر می باشد
شود اگر چه سهل و اندک نماید مجیدی زیاده و تحقیق ماده و بسین حقیقت

اسکاتلینڈ

2

خبر کتورگان پیک لاری گت پر عالم دن داغی عالمه پر خطه
کیک وقت دهر فی جیدی انما و خطه فی سر بر المجد و سرت
خیا علی ارجو حتی افشا بچوده فی الغور و الخجدا اصلا کپی کمی
قلقان الطالین امیفاک اور کا نوز من ولایت ظفر استی
تورماق اور کا نوب گاه بگاه نوزین لاهر و ان لم یوالتی
رجلی بالقیام از عدم باوجود داسیمه راه آمده ام لاصیر ان لم
یاعدی لسا بالکلام هنوزم کوش بر بانک سر و ش است
روا باشد زبانم کر خوش است اگر باز القاصدی از کفارت
کوشم نبی الاکن مع القاعدین باز است و اگر بار او یک ضعیفی
در رفتار دهم بامر مسلمهم لغوه در اعداد مقدور در از پیش
پشگاه خداوند کار غازی را از انفا و موازی چهار هزار است
باس سربازی عرض نیازی ساخته ام و بتهه دهر موری پر ختم
رهی مودر خطره که مقدور سلیمان را در حضرتش منزلت نزل
موری ضعیف است لا زال مصر و فاعنه غان مودر الصریف و بکمله
وقوف در پایه فلک سایه تخت شاهنشاه فیروز تخت هنوزم است
اوزان قوایم همایون تخت است بگلزار دکان از آب بریدنی

ما شاء ملک صفت چنگ در ارجاء سر بر عرش نظیر داریم می
و ثلاث و رابع و گاه و پنجاه و یای مزید اقبال سایه خلد در عاف

اما حضرت خداوندگاریم

عرض دعا و من سوگند نواب فلک نجاب قمر رکاب و الا حدیقه عین
بنده خدمت گزار بود و در که نول چاقه دین کیم اول برج جلالت فزون
گوچی آسمان خلافت موکبدین رخصت ستر است طهران دار کمال
سی پست الشرفین کرمانا مان پست الاقامه سیقه کمال استقامت
ایلان راجع اولی شلار بو چاقه رقیقه و کتانی ایلامیقه و خطای پلا
بنده منظر الفرماتی مباحی قلمی شلار احوال جلالت منوال مجاری
سندس آگاهی پر مشلار بورانده کیم اول حضرت فلک صفت معتمدی
میرزا محمد حضور و الا کعبه سی منک احر می با علان اول صوب صوب
این خدمت عازم ایدی لازم ایدی که بونده صداقت عارضه اراد
فرایضه واسطه سی ایلاته کار رای مصلحتیامک اچون کور سانی
که بونده فائز ایلاته اقام شام ایلام سیر نیک نیامیغه پنجاه اهد
شاه شاه عالم پناه و روح العالمین قله

رفیق کریمه و الا مصحوب عالیه امان الله خان سرافرازی بخش بنده

کلی

کلی رضا بن القصاب پیش سرور انیز خاطر اند و کلین کردید بگویند
عقیده تمیز ازین علم که الضاحی معظم بقین سپاه رکابی مایل و از
پشگاه رای ملک ارشاد مباحی اقبالی دانی و توحی شامل بنیرت
افزوده طاهر و از زده خاطر روی شب و شبی بروز پیر و در انجمن
حضور اقدس گاه از پی تشویق غرم هایلون بقین سبل اساخلی
خیل صفت سیلی از دیده روان ساختی و گاه از پی رغب رای مهر
منون تبرکت سپاهی نیزه کداز در جمع شتی از طفلان فی نوابار
راست افراختی تاکنون که پیشهاد ضمیمه اقدس بام او خاطر مقدس
پوسته غنیمت قضا ضمیمت شیرازی و عین افواج طاهره نصیم
یافت و خالونی ام محمد قاسم خان بالاری جمعی استیاده کار
ظفر انساب نامزد شد و عنقریب طلیعه جمیش قمر طیش ضمیمه گو کعبه
کوکب پر خلافت و شیرازی خدایگان مظفر کامکار خواهر گشت
و الله الحق علی اقرب التبت مهم صفیات عراق عرب مراد
خاطر خطیر و الا انجام پذیر خواهد شد از پی بشارت این منو است
بدین عرضیه جبارت و زید لالالت کتاب اخر اکلم مضموره

و سرایر اجاکم مسروره الحمد لله العالی

بیتین

در سنجامی که با نظر گشتی و خطای از خدمت آن خداوند نظر و هوش
از سر تپای دیده بودم و از پای تا سر کوشش دل خندیده ام بیت
ناصری پرده ستوری در دیده در نظر دیده میان مردم نظر باز
بانظر دبریدی جای گذیده بود و هوش از سر همه جادوان راه
کوشش گرفته در گوشه صباخ بامید نویدی خیزد پانی از پی طاقی
هنوز کامی زفته از کار ماند باز دستی گاه و بگاه در طلب میده
بهر سوز چو دی در از لیم در تیره لب لب با جبهه هم زبان بود و جان
در تدارک تنابا سر هستان بگامی فرخ لغای رفته کریمه کرامی
بهر افزای سگسبه ای بال کشیده سبایه وصول افکند فرق بنای
از فرق آن گذشته بوسه کرای خاک پای شایسته جهان پناه گشت
سر سوری بر همان سودم و در خاکبوس بگاه های پوشش نیابت
آن مهر سپهر برتری با آسمان هم سری نمودم با همه پزایی بنوای
آنی که زبان پی زبان دانی ادای مقاصد و مطالب و الارباب
ساختم در حضرت شاه پی زبانی خوشتر و با همه دانی پایه لطاف پناه
نایه دانی اشکار و نهان را در باره آن افتاب سپهر دانی چنانچه
در خور و سزا بود و شناختم از حضرت او لطف نهانی خوشتر کنونم اگر

عقد بر زبانست زبان نیت اروح و قد حشمت علی السامع اقول
یجاطبی سواکا و لو انی قدرت حضرت طری فی علم البصر به حتی اراک انهم
اگرستی در روان و توان ایست دور انجان نیت چه عجب و تن
اگر می تو انم بود جای است که دور از تو روانم نبود باری از
خدمت انجا یکان پی نشان همه روز مستدعی نشانی و از حضرت
آن صاحب پنهان در طبی مثالی مجاری احوال حبه مال را
ملتمس پانی هستم گاه بگاه از رجوع خدمات سرافرازم دارند و بکه
و گاه از صیغه غیر عالی فراموشم گذارند امر کم الا علی مطاع
کذلک

رغمه کریمه که میمه بازوی اعتقاد و بالطف خاطر مهر بناد آن خدای
یکانه بود با صمیمه رجوع خدمت عرض لباس هر سله که هر سله عقد
و ارادت و طراز تشریف عاقلیت خیمه آفتاب اضرات نمود و در
بنده کین را و اصل و از مضامین خایت تصفیض با هزار استیجاب و بگو
متواصل گشت که بدین معنی عرض نیازی لازم افتاد و در تیره نگشتی
مناسب وقت نیز پرداخت یک قبضه شک کار ولی که در هر حد و
پهرین است و با همه پی نشانی تیرش بان نشان همیشه بخشین مصوب

فلان ارسال خدمت آن آفتاب سپهر بر دلی ساخت انشاء الله العالی
 العالی پوخته قاهر عدو و والی ولی باشند
 برقیته زایقه عبارات فایده که متمم اشارات سابقه و حاوی ثبات
 لایحه بمبایات بخش بنده کین و مضامین بجهت بخشش معروض خدمت
 فلکرفت شریار زمان و زمین گردید روحی فدا و روح العالمین
 کینست انعام مہتمم مقصود و انجام پناہ از تو مان قرار دادی محمود
 علی القیض و ضمیمہ منعمود داشت و کار گذار بیای آن خدا یگان
 مظفر از اول تا آخر و فو فی مراد و هو اخوان مقبول و مرضی خاطر
 عطف نهادن انشای کشت و از روی کمال عاقل و انکس
 خلعتی مہر آیت بشرف صاحب معظم خایت و مصحوبت از خا حان
 حضرت خلافت ارسال رفت و چون اکنون که آن خدا یگان مقصود
 از ساحت دشمن سگری خیانت گیران عزمت را انعطاف داد
 موسم شکار و سگام پیر و کشت متزنات صفیات کرنا نشان است
 و توسن قمر گام مجر و کلام درین کچند ماہند با دہم لیل و شب
 نما علی الدوام کام کام بی سپار بوده رعایت استجمام
 لازم است کہ کچند در صطل مبارک آرام جویند یک سر اسب تازہ دم

دوم تازی قدم تیرکت اکی نماید کی نشا و نذر و اندام کلی خرام شاہن رسم
 لایسن اسم کہ سواری آن نر طایر سپهر کامکاری را در واقع شایستگی
 دارد بر بخشش راجی خدمت والا کہ سپهرش رهی و مهرش کوئی درم
 توسن فزایی با د ساخته امیدوار است کہ مانند خمد دولت در کند مبارک
 والا میون و مثال کیت شکوت باقصی صاف امل رهنمون باشند

خاطر ریمیدہ را طایر اسبابو ای خدمت والا پرواز است و دل دام پذیر
 و حتی صفت از هر چه جز یا و حضرت او احقر از عجب نیست اگر در ارباب صف
 سیاه چمن نقوش پان را بصید مرغان خاکی اشواق بار دار و
 و حامد نامہ و رقا و اوراق را گاہ و پکاد بجانب آن ہما یون خطایر
 قدس بال کشا آرد و ریات عقاب پیکر موکب والا بر سر بر افشانی
 و گردان پلنگ حسنک معکرمظفر از پی خضم سگری کیو رستانی
 خالوئی محمد فاسم خان را با عدا و آن مبارک رزم سمنند آہو تک غم
 یوز پلنگ نما ایلد پویان و ملرمان رکاب حضور چون جمع شاہن در
 جوق حصو رخیل اعدا ساری صید جویان و این بنده کہ در بخش و کشت
 آن حضرت چون پرنیا و رده مرغی است در طرف بوستان از حضرت

کلام تازی
 کلام تازی

کلام تازی
 کلام تازی

بودن خالک

آن بوم و بر لبم را با ناله شب اینک همی و نسیمین خرم را از
نسبت آیم دعوی نمودری اکنون در ترتیب خدمتی ناچارم و قاصد
تقدیم کاری سزاوار از یک ببله خوش غزل برون خانان افواج شکر
مضمر را تمییل اسکره است خالی باشد رسم شکش را رسانی رفت یاد
چاکران را که در آن جرکه شماری است دانند که این خود شکاری است چاک

امرہ الاحمد للاحی طالع

تا بهار اوج معنی کسری یعنی خامه فصاحت در قضای نامه بهوایی
پی از الفاظ دری بال کش کشته بود و وصلصال بوستان سخن وری
یعنی قلم بلاغت در اطراف رفته کرمه از اثر منقار و رفتار صید تند و
معانی را سلسله یار نیچه تعالی اللہ زبانی خامه معجز نگار که از صغیر کنج میر
در شرح داد الفت میثراضاف بهایم و حسن را یک انشور آورده
بار و کبک و عقاب و حمام را در یک کلام پی چگونه آستینی آرام داده
و حی رفیقہ اعجاز که بهر افزاینی این کین بنده شرمند رسید معجزه
کک و نامه و صحیفه و خامه کردید قهر خامه که عمری در معمر نامه اعدام اللہم
و اخیر من التریک و آخر من الغراب الاحصم و آخر من العیون نمودی و
پیش گاه و پگاه خلایک همچو فیضی و اصفری و نقری ان شئت ان تقری

سردی

سردی اکنون سر از زیر پر بر نیار داور و از دشت این مور و خطیر
قدیمی ماست نیار و گذشت کانه فی را سه نقره چندا که با نعلان چمن و افواج
روح او امالت رفت با افروخت بعد استمالت افروخت مضه تعالت
و طواطمی ضعف که هنوزش جز منبر وی تو آدم جنبش نیست با آن هیالون
باز تیز پرواز که طایران او لی آنچه را بال کسته و پر انداخته دارد
چگونه و مساری تو اند کرد با مرغ هوا مرغ سرگرد پیش از سر دیوانه
بودن حدیث مادر برابر انتخاب لفظ حمام و قطاس و ازین پس
اندیش جوانی بر وفق صواب خطابی خامه الشغ اگر در هوای نگارشی
خود را ظاهر خواهد لا طایل خواهد گفت و کلک اقطع اگر طاس
پیکر آید و درین راه پانیز از سر نماید سر با پیامه پا خواهد بود و
به که ازین پس سر خویش گیر دور او عرض مطلب در پیش و با کلمه حبس
اشارت و الایک ببله خوش ترلان باری سپید که در قصد جوق طیور
سپیده و می است در اینک شب و چو را رسال خدمت و لا داشت
و نیک آغاز من کامه سردی رستان بود و حسن کام کرمی حسن کام
مستان یک لبطانه سمور شد لغومه من صد خود و حسن من و دو آب
و ات بود آخر من النار الغرام و آخر سمور لا سجدت مثله السامره ما

۱۰۲
السمیرا کچاس چهل حرفه مجبور کانه زلال الوصال اور که بر دمن
الذلال صد و دقات معلقا بین الهواي جمودا پیکشس جلوس مبارک را
در حضور شتایی که بساط سرور شش از جهات شتی فی حضور باد و حضور ولا
ساخت امید که بیده قبول منظور داکر مقصوری رفته باشد معذور دارند

والسلام

بنالت لوح جلالت لوح فحامت لوح شهاست لوح جلیون اردو مسلا
سنگ لوح مهری امیر الامراء ادب الادباء عین الایمان و رکن
الارکان لسان الدبر و شمع العصر لشمع الطرف و تاریخ الشرف سبق ارباب
الکتاب کلن اسل سیف و اهم علم دقاق اصحاب الکتابه حیثما کسر
واجری قلم تر سقده فی تحریر الکلام سلاسل و سبال بحقیقه فی ازاده الاثام
جلايل و ببال منی کت فهو مله الاصال و منی حکم فهو بلل الاسمار
جامع الامثال معده لها حافظ الاسمار منی تا ایا دایر اسمره سایر
مثله حدیثه فی طاقه الاسامح حاتم الاسمار و ذکره فی روضه الارواح
غمامه الابکار محبت من ریاض الشقه حامیها و هو محمی عن النجابه و هو
من مشایخ التدریج را دایها و هو موزی و ذوالروایه مبلغ العلم و ام
منه فی اسف و القلم طایف البیت و الحرم الامیر المکرّم المحترم مفر الفخر

ذوالکحنتین

ذوالکحنتین حاجی محمد حسین خان قاجار رای صدقات ارسین پیکشوف
اولسون صرف این کار را مصحوب راغب بر حقیقه کریمه از مبلغ فلان و بی
برای انجانب غنائت رفت صفر الوجود و ما بین بصیت نام صیقلات الخوار
و ما بر زن بن الکام و جوده سا فزده و ما سفرن عیون ناصر و ما بر ظرن باید کجا
روزی که چند برادر خاطر گاه و بگاه رفیع غلات را در از خواب جوید و کجا
دفع کسالت خواب را از آب طعنا من نا الی ما یغیا من فایز دمن بارد
بدر مغفل بارد و شراب منتقل من بیت الی بیت منتقل من فزاش الی فزاش
بستکین منها علی الاراکت نعم الثواب بذ اعطائنا فاین او همکست بغیر
حساب و ان له عذرا لزی و حسن ماب

ساعده العاده و کف الکفایه مدی الامادی عینی العیان صاحب السعید
المنجود و صدر المیطره المحترم و وجه العزم کفایه العهود و درایه الذکر ماضی
الابعد ناصر قلعه و ما سرری طیف الابد با جری رقمه با قام علم حتی نهضت
قلم و ما بهتر چشم حتی بست منه رقم نظمیه فی حوزة الملك ملک آخر درایه
فی الغش فک فیه مواخر مقاس صاچ الافکار مقیاس مقادیر الاخطار
بدرایه الوزراء و صدر راجله الکبر نظام الله و له الباهره قوا الله و له القاهر
ابوالوزراء و الصداده و الکفایه و الذرایه صدر و خطم کرم میرزا شمس الدین

صدقه و غفره و شفیع الله و از الطاف بمرور و بر لوح رای مصالح در این
 مسطور باد که چون روزی چند گذشت و موبک اشرف انیس ثنائیه
 روحی و روح العالمین فداه را درین ساحت دلکش که آتش ناله دمام
 کانه لفظی الا وراق و هویش پیوسته بانظام کانه را که فی الا فاق
 بغرم نگار اقامتی است و باز نماندگان از خدمت حضور جمایون را از درون
 این مهویت سامعی دل آسائی آن قدیمی دوله خواه فی نظیر و یاد آوری
 آن تجبه فدوی حقیقت بصیر لازم افتاد که بدین رقیقه کرمه اشاری
 و از مجاری احوال او استجاری رود از صیدگاه جمایون چند قطعه کتب
 که قیمت امر و زبانه و مصحوب رافع رقیقه غایت رفت و عرض مندی خاطر
 ان دوله خواه بلا استنباه را تقریب اضرف موبک ثنائیه کفایت

به این الدوله حاجی محمد حسن خان

کشف المطالب نجح المار بسلع الوفر طالع الغنی بمن السیر امین العصر
 العهد و کفاله الدهر ما بدت عسرة الاولاد یما بین من لیره و ما بدت
 ضیق الاولاد علیما کین من وسعه کلما کانت جذبة فی قلاه الملك حضرت
 بهطال من فقه و حیما بابت فرقه من شباب الامر جمعیت بقباش من
 رتبه حضرت عن بده خطا من فلاه و کم من ارتکاض و حار قضاات

النج مناه و کم من اعتراض مدار اعمال الیوان و سیر احکام من کاف
 محرج محرج و مدرج الا وراج قطاس الانتصاف و یقاس الاعتدال
 الیه باب ارباب شیف و العلم و علیه حساب سباب العال و کحیف
 امیر الامراء اکبر المؤمنین سلطنة البیة امین الدوله العلیه حاجی محمد حسن
 مستوفی الممالک از الطاف و الا شعوف بوده مکتوب رای صدقت
 صداقت ارشاد که عرضیه آن فدوی چاکر کارگاه که مکتوب
 کلک صداقت و مصحوب یک ارادت و در سنجامی محفوف بصرف
 سعادت منظوم ملک شهود مسعود آمد مصامین عقیدت نصیحت
 معلوم و مشهودت آسمانی که بعد انقبیل برای شکش این
 کترین غلام نجاکای خیر و سپهر شام انقاد دهم شده بود از معرض
 شود و اندکس ثنائیه روحی و روح العالمین فداه گذشت و موبک
 قبول یافت از خطاب استطاب جمایون خانه آبادی که در حقیقت از دو
 جهة حقیق بد ان چاکر عقیدت نهاد بود و شندم خانه آبادیکه است بس
 دستبانی که از قرا انقبیل ذیل برای نواب و الا فرستاده بودید
 در بساط شهود کسوت و صول پوشیده پیکر ارادت آن چاکر صداقت
 کتر عاری از لباس استیاس است و تشریف عاطفت مقیاس بالنسب

وهرات عالم پناه و حفاظت درگاه و خراگه را در مواقع نزول هایلون
و مسالک میمون را نیز در قبضه کفایت فرزندی مغزی الیه که استیم
که برمی که شاید وقتی که سزاوار فطرت معهود آید بعضی و بسط و رتق و
مقدمات مرجوعه پرواز و حسن کاروانی و اهتمام خود بر پیکار
هر تاثیر اقدس ظاهر و لایح سازد مقرر آنکه عالیهان و پنهانیهان
حشمت و جلالت و استکامان مقرر بواجبات امر باقتضای و وزیران
عظام و دیران و متوفیان دیوان فلک نظام و باشیان و علما
و علمای درگاه و قایدان و سرخیان پیش و سپاه و عموم چاکران
و خدمتگزاران و ریش سفیدان ایل جلیل میمون و اعیان طوایف میوت
و کولان و غلام و کدخدایان و جمهر و فاضلین و متوطنین و ولایات
فرزندی مغزی الیه را گنجی باشی دیوان هایلون و انجالی ایل قار
میمون و طوایف میوت و کولان و پیکار سکی دار المومنین استر اباد
دانسته در جاری حیات و امور متعلقه بنصاب و خدمات مزبور بود
مرجوع و امرو و نوایهی او را مطلع و متفاد باشند کتاب سعادت انبیا
و فرخنده مبارکه که شرح فرمان همان اشرف را در دفاتر خلوت و ثبت و ضبط
و از شواهد تبدیل مصون و محفوظ دارند و حکم شناسند و الله

عنوان فرمان سرکردگی

آنکه چون از ان زمان که زمام نظام عالم مقید و موضوع قبضه اختیار درگاه
کتاب افضال با در مسالک آمال امم مطلق العنان و خلیع العذار است
عنوان فرمان شایخ بزم دست بهت خرویی لازم داشته ایم **الاسلامی**
آنکه از روزیکه در دیوان تضاصکواک احکام با بتجلی نفاذ مقرر شده
و با مضای قدر صفیاح مرام ما از محضر حصول گذشته است شاهد فتح را
در منقذات انجمن عزایم پای جویست و خامه نخب را در الواح آیات احکام
ما جای مرور امر ما از تجدید محفوظ است و حکم ما از تحلیف محفوظ اند

عنوان فرمان مضی بهم میرزا بهت

آنکه چون پیشهاد خاطر آفتاب اشراق خرویی است که هر یک از خدایان
الواجب کردن رواق که در سلوک مساق ارادت بهدایت صدق
و جذب خلوص بر یکسان سابق آمد و بحقیقت در طریقت بنیکی التزم
شرعی استی نماید و مسالک خدمتگزار را بر مقدم اهتمام نماید و صورت
چاکر را بر بزرگوار اجتهاد آراید او را پوسیده از موهبتی تازه پس الا کفا
ممتاز از انکرمیتی بی اندازه مفتخر و مسرور فرماییم **فرمان هایلون**
بکمال دولت آنکه عمده الاکار العیسویه فلان بالقاب از ضلوع یرلغ

و بیانی بلیغ با هر حرف غالب و در هر کلامی کما در است و کلمات این
 دو دولت سیون طایر خاطرش را با هر صغیری ثنائی و عند لیب کفرش را
 سگری با هر نوائی عسوان حاش را با بیت جبهه الشعرا فی طغرائی سایی
 و عارض نامش انبشان عالمی ای زینتی کرامی عنایت و از دیوان بهمان
 وجهی بدین قرار با هم او ثابت داشتیم که با خاطری فارغ و عیشی صافی است
 جادید اثر را با وج و داعی باشد عالمی ای دولت و جنت و غرت و جلالت
 پناهی صوفی زاده قدیمی خباب پهرشان اشرف سلطانی عبداللہ خان
 حافظ صفایان در هر عامی وجه معلوم فوق را پی عذری تسلیم و این کتاب
 در وجه او داعی و باقی دارد و عالمی ایان دولت پناهیان کتابان دیوان
 اشرف خاقانی شرح نشان بهمان یون را بست نموده و در عهد شناسند
فرمان فیوض خنیا و ولایت تهر آباد بواب ملک جناب محمد قلی میرزا
 ولایت استرلاد و را که با مدینه السلام دار الخلافه شمس بنت ام القرائی است
 در پیکر مالک جوان که مستقر خلافت قاهره را خاصیت دماغ است منزل فواد
 و معموره ملک محروس را بمنزلت پای و بنیاد کلزار شوکت را بهر ارمین
 نفحات اقتدار است فیض دولت با بهر را اصالی بغایت ثابت و استوار
 مقصد زنا و نوایر سطوات قهرمانی است مطلع انوار طلائع سجات

خردانی آب ارضی کشتش از چشمه سار شیخ و سمانت و خاک همچو
 دستش با اثر جوهرشان مومنان ستوده و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 نام آوران سپاه نصرت دلیل نظام هم انجام عظم هم و دقایق کار دینی
 و محاسن مرزبانی انفر زنده حضور درین عام حجب فرجام اختیار است
 عدیده و امتحانات جدید علی ادب الوجوده موجه و شود صمیمه مرارت نام
 لهذا التسلط المرام و فیض الملك المہام صاحب خنیا ری ولایت مرزور
 و طایفه بیوت را خیمه خنیا و ولایات مازندران ساخته بدین فرزند
 نامدار محفوظ و مرجع داشتیم که تا وقتی کامل و غرضی شامل است مایه وانی
 و جودی کانی بهمان که شبیه کار در نیای اوست و در جهان کجا
فرمان فیوض خنیا و ولایت تهر آباد بواب ملک جناب محمد قلی میرزا
 انکه چون از منافع احوال که مفتوح اقبال بی زوال منافع قلاع شواخ احوال
 را در قبضه قبض بسط را در و اسخ نواب بهمان مانده و قطع کشای
 مملکت تعدیر ابواب شهر بند مس جهات را بر او از به پنج نوبت است
 اکساده و پاس این موہب مہمت خردی را مر قب دست تسلیم که هر یک
 از چاکران فدوی که در حیات بروج ارادت را حاوی و دقایق کار دینی
 ساخته و حسن متین عقیدت را از مقام و کن مخاطرات خلاف پرور

باشد شخص عتبارش را در حد حکم انی نمکین و تشریف افشارش را بطراز
فرمان ملقب میرزا فرمانروایی ترین چشم کوسف زوایان فراسد
اگر چون عالیا محفل کشف شهادة الکابر العیوبیه موسی یوسف مریم
زوانین که در تقریر ارساد بظلمیوس رابد و حرف بطالی یا یوس سازد
و در تحریر حصول عجز اقلیدس را در شکل اول بروچی دیگر محسوس کلک
محریرش را الواح چنانکه نمودار دست موسی است از پنجره داودی بنا
مسلسل کنار دو سنگ تقریرش که از عقد الی الفاظ مریم را بخت نخبانته
کوی ازنی ارتباط کلام پیوندي از رشته مریم دارد و دیری است که
در ویریندگی ماکه در سنگ پیشکش فلک با نطق حجره چاکری نوز
نمایه زمار ارادت او را بر میان است و در صحف لیل و نهار از نوز
فجر تا توریته عشا بچل اطاعت زبور خامه و زبور زبان در معبد
ماندگان ما شریک چاکری و فرمانبری را پیوندي صلیب سبه
و در سلیم هوای خود برضای ماکه لا یتخذه با قضای خد است از قید
ثبوت رسته بود طایر قدرش را از توجه بیا یون ظل الهی که از فیض
روح القدس با نفاس میج و ساز است و در هوای عزت قوت پرواز
نخبیدیم و از آنجا که قامت در سیتس عاری از لباس الباس از بلوتسا

ایرانی متوج طرز لباس و از فحواي الظاهر عنوان الباطن بر صدق
یکدیگر خود قیاس آورده بود با قضای من تشبه بقوم فهو منهم او را در
شمار چاکران ایرانی معهود و ملقب میرزا فی که از القاب دیگران است
سرافراز و باسم میرزا یوسف بن الاقران عزیز و از اخوان ممتاز فرمون
که در خدمت هر دو دولت خورشید آیت ایران و فرانسه باطنی
کچتی را قبله عبادت خود ساخته بیت المقدس و داد این دو حضرت
که کعبه مراد است از اذکار توحید با قضی الهیای معهود و خود را منظر عتبات
و می آید تا بی را از خاطر هر آینه که طلال النواظر سازد و آن بخت مجرب و بی
والی مملکت طراسان و شتی سده بود اما ملطمان او را از جانب شرقی است
اگر از زمان که از کف کف مشیت یزدانی فارس خرم تا در ساحت
ملک سلیمانی غمان حکمرانی گشاده و اقتضای سحت جواد ابر کوب غایب
ایا دی که برار کجرا رجا راعطا و ایتا رگت فاستح سبله فی الحجر سرافان
پس بهر اهی قدرت قهرمانی راه سپاسا ملک ماکت و مصارف اطلاق
حتی اذ رکبا و پس از بلوغ تفر خلافت ابدایت که مجمع البحرین است
و عنایت بود اتبع سبب ششم اتبع سببا بالغامع عراض ممالک از قن
و ممالک خلاص یافت و کل نوم هو اسر من اللاس حتی اذ بلغ مطلع

الشمس ایلی خراسانرا تحبهم فیاطا و هم رقدو غطای غفلت پرده وید
 حیرت بود و کافول است یطعون سمعا از طغیانه جنود مضور نفع فی التصور
 مجعنا هم جمعا و در قلب اوقات و احوال قلبهم ذات الیمن و ذات الشمال
 بسلو هم ایتم حسن علما قومی از ایشان و لایکا دون یفهمون قولان
 درایت را در خور ساغر عنایت مایا فند فیا ثوابا کماله لیسوی البو
 بس الشراب و ره طی از آمان و ان لهم اجر حسنا بایه عاقلست ما
 شافند مکتبین علی الاراک نغم الثواب زمره بر سر خود سری قلی طبع
 له طلبا و فرقه بر در و زانبری که مینی لمان امرار شد و از مصالط
 و قمر که مظاهر شد و زهر است بهر شهری بهری رسید فلم نعد منهم احدا
 نظر اکیر نظیر و غم قضا میر در آن تربت خجسته سججوی چاکری ثبات
 بود فوج جدا جدا من عبادنا آتیناه رجمه من خندا و علنا من لدنا
 علما اسحق خان که در خطاب او امر شیرازی جوشش لا اخصی لک امر
 باهریک از همایان طریق خدمتگزاری خطابش انک انتی طبع معی
 صبرا اگر با خدا جوئی دور و پیوستی فلیعمل علما صابحا و لایشرک کفی
 و اگر مصلحت از کار منی بد افراق پنی و مکت زبان حالش در سلا
 لا قرب من هذا شد و در خدمت امر و زهد از مقال اتی فاعل ذلک

عند در مصاف چاکری دولت پادشاهی باهریک از همکانش خطاب
 اکثر منک مالوا و اعز و نور و نصاریف او امر و نواهی مخبر و ممتحن بنین
 عدد ابو ذلک مالک نایغ فارقد اعلی آثارها قصصا صوا و در حالش مشهور
 و ماثر اقباش مسعود افتاد انما کماله فی الارض و آتیه من کل
 شیء سببا و ترکین هم بعضهم یومضون یومضون فی بعض فلیتمد و اذا ابدأ
 مصدوقه ما کان متخذ المصلین عسدا را با منظومه و سبب من ذلک
 قرین آورده در پیشگاه قبول و ربطا علی قلوبهم بقصا و دلیا مرشد
 شرف استعدا یافت ما لهم من دونه من ولی پس مقتضای انما لا
 اجر من حسن عمار و فرزندان او را انهم فسیه امنوا بهم و زنا
 بهادر پناه کف امان مکتبین فیه ابدان انقضاض زمان مامول و
 کذا شقیم فا و الی الکلف منیر لکم من رحمة و ینتی لکم من امر کم مر فقا
 ازین پس بزرلات و خطیبات او و اولاد او شیخ سیاست و حقوق
 مادرینام است و از جانب اخلاف اشرف و احفاد اجداد ما که طارح است
 مکرمت و دادند این قاعده بر قرار و دوم و طبع الکتاب و این فرمان
 مستطاب خط امان و نشانی منین است لا ینبذ کل من یحیی و یمن
 متحد او یا حوج مکاید و اغراض و ثبات و بدکویا و مفسدون فی الارض

آفتاب عنایت ماسر کرم مراتب فایقه و از شداید تنوز مکاید به آموز
در سایه عواید عالم افزوز ریان مشارب رالیقه کرد و در مریای
شهود و خیال صوره این مقال محسوس و امثال مدارج احوال
امیر الامراء العظام حاجی محمد حسین خان قدیمی پیکر یکدیگر دار السلطنه
اصفهان و کاشان و کسم و مصافحات است که در آغاز بهار کلازار
دولت ابد مدارد و حقه قابلیتش مبارک و ساز صدق خلوص سسته
و در ظل آفتاب تربیت پادشاهی تولا حسیته بود در بدایت حال
که دور از ارجاع خدمات مناسبه امثال سرفراز فرمودیم
باجتهاد در انجام و اتمام در اتمام از اقوان و الکفای عجمت از واز
نیل موجبیتی خاص بین العوام و انخواص قرین تقاضا و لغو از کشت
خلوص از او تش از خلاص اخبار بمنز ان خستبار صمیمه که نظر برید
و نقد قابلیتش راجح باز از مکارم بشمار شرماری که و بخت
مجددات مشکله ممحق و مهمات معضله را مؤتمن و از آن پس
پیکر کی اصفهان و در حجب امر قدر نشان نظم حمام انسانان
بد و مرجوع و از سر و دتالیت کی و جوش فوای بل من سیر او میر
مسموع افتاد عظام و زعمای بلده و ملوک را از محاسن رفتار و کوا

و و کلا و و امنا و دیوان قدر نجات را از حسن انجام فرمایشات
راضی و از ظهور بیکو خدمتی و کار دانی افزونی مرتبه و منزلت را
متقاضی و پس از کچند حکومت دار المؤمنین کاشان و لو احق ملحق
و صمیمه و از آن پس خدمت نظم مهمات دار الامان قسم و توابع
متمیمه آن مناصب عظمه کشت مطایمی قدرت کار و انیشن با احتمال
حمول خدمات عظیمی در مر اعلی انجام و اتمام سبک خیز بود و در غ
قبول استعداوش با شمال شمول دنان شجونه لبر زین می نمود
لهذا در معامله ندر است نه بارس نیل حضرت دلیل او را از رجوع شد
جلیل استیقای حمالک و التزام دیوان قدر مسا لک بصمیمه
مناصب قدیمه مغز و قامت قابلیتش را بشریف این منصب
فرمان استیقای دیوان شریف مطر فرمودیم اعلی بسم میرزا علیقلی
اگر چون شکرانه نعم حجاب حضرت فرد قدیم که نواب بهاون
ماراد فقر اجلال کشته دست قدرت اوست و توقع حکم مل
بامضای حضرت او است که هر یک از چاکران و چاکر زادگان
که در میزان خستبار و امتحان نقد حقیقت و ارادت را از حق
اهلیت و قابلیت با فاضل جنس صداقت باز آورده و وجوه

کمالات تجسلی را بجز آن صرف خدمات ماحول کرده در جمع فر
 مایات خرج از تسلیم دارد و قرینه اطلاق باقی خدمات هم را
 تقدیم و تقسیم کمالات زیاده از تعداد افراد خدمتش را با افعال
 صلوات پیوسته داریم و در بنکام مقابله خدمات او با نعمات
 فاضله مفروقه من ذلک را بی جایزه گذاریم **بجای علامه الطائفی**
ابو الحسن در تعریف وفات ولداو که در آب غرق شده بود و بعد مکشوف
 رای سعادت آرا میدارد که استماع واقعه یایه و اطلاع بر حادثه یایه
 یعنی ماتم جانسوزان کرامی فرزند نه بدان سان خاطر ارادت
 و خایر اشفته که شطری از آن در طبی سطرپی چه گفته اند سبحان الله
 این چه حالت است که جهان و جهانیان را از وقوع آن برب
 مشابه طالت مردمان را در مک دیده چون بپیکر آن مردم دیده
 مردمی در آب غرق است و وفات آن را از کرد انگریز فراق
 دیدگان خاک بر فرق بلی جستن بقا ازین نیستی هستی ناظرب
 آب از سر است و بنیاد این دهر خاکی نهاد بر آب باد در دست
 ثبات است و انش در ضمن حیات انالته و انالیه را چون
 الملائک لند حقوا البقاء له وکل مادونه فال تحقیق اگر بر آن شتی

مرغ قش تن شک گشته از فضایی خاستان دهر گشته باشد
 جایی اندوه نیست اکنون با مرغان قدس در پرواز است و بر شاخار
 طوطی بنوای طوطی که حسن باب نغمه ساز عجب آن بود که آن ملک خفته
 قدسی حضرت درین دار فرخرف ناپایدار انجانب را که در مش
 قصاص تسلیم در پیش است بلکه در مذاق رضا طاعت نوش در پیش
 دور نیست که نور اطرواق دایره عطسی چندان تاثر نباشد ولی
 بهادر فتن آن نوکل کلین سعادت بوستان خاطر بوستان
 رانه چندان اشکبار داده که با بیاری خامه در مجاری نامر خضرای
 اطهار یکی از هزاران دمیدن کیر دیا هرگز دل حسرت منزل از ناثر
 و تحسین این واقعه منجمه تستی پذیر دهان به که از حضرت کرد کار و دو
 تبلانی این مصیبت افزونی عمر و فرید بقای انجانب که واسطه
 نظام دین سپس و نموی ملت و دولت ابد قرین است نمایم
 معنای الله بطول بقا تک و زرقا الله سعاده لقانک و لحد الله

که چون درین سال فرخنده فال کفره روس که با قصای جلیت
 باقون جلیت مانوس افتاده اند با او یایی دولت قاهر بر کلمات

۱۱۵ ضلالت را در شب نیم شهر شوال که هوا خایمان دولت قاهره صباح الی
بوته باخفاط و هر سه قلعه اروان که از روزانست بروج نمودار بشتم
آسمان است جدالی عظیم دست داور بجم ان دیوساران را راج
و سهام فلک فرسا شهاب آثار و تفکات فی درنگ و توب و هر آئین
صاعقه بار افاد قرب شش هزار کهن و بیاری از آلات حرب جنگ
و پانصد قصبه شمشیر نشان بر نالی وانی سری و مایوری کسب پیا
سپاه نصرت نصیب کردید از طرف بخجوان سواران رکاب
فرزندی مغزی الیه مانند سجایی که بهت نک نشاندن شتی بخبار
رسخه افشان و یا افغانی که از پی ظلمتی خشان شود بر کرده رویه
آخته از اهترانایم فتح و ظفر جمیع القوم ضلالت سیر را چون
پرچم اعلام نصرت اثر پریشان ساختند و هزار کس از ان ناکان
عرضه شمشیر و هزار نفر دیگر امیر و دستگیر و بقیه السیوف در صرف
فبایق بهریت افغان و خیزان و کد اوج از طراح ایروان با معرو
از کفره بجانب قلیس که زبان کشت و فرزندی مغزی الیه امیر الامر
العظام حسین خان سردار و پیکر یکی ایروان را با فوجی از سپاه ظفر
همراه و تعاقب او روانه و حکم قضایان خسروانه بغز نفاذ مقرون

که سپاه منصور دست از تعاقب او باز نداشته سر او را پی سپر
شمشیر او را زنده بستیکر روانه درگاه ظفر مصیر سازند از حد
کج و قلیس بیرون کرده در انجا رایت اقامت افزایند باید نمود
فرزده این فتح بایون را کوش
زود خاص غلام سازد

درعوض خود بخاکهای اشرف و منزهت شاهزادگان عظام و کلمات و کلمات
 غریبه بی نقطه که در بدایت حال معروض خاکهای اقدس علی داشته
 کرد درگاه داور دارا جهان مهر کرم بهلال علم ملک الملوک عالم ملکات
 الملكات حاصل در طبع ملکات و اسطه ملکات انعام و دهر و حرکت
 ادوار ماه و هور و قمر و مواد و مواد معد علی عوالم و بنسب اساس عدل
 و داد و استیجاب همه کمال علم علی الطالان سالی که کمال الی الی و ملکات کرم
 اکمل اعدل را کمال الامال هر ملک امان کرده در مصدر مصالح اعم
 ملکات مکارم و بهیم مدار مراد احرار و طراز و طراز و طراز و طراز
 آراء صریح و اصل آراء را مکارم مرام و فضل حصول هر کام صدر احد
 اعلام بیده سدره آسما ملا احوال کرده که ملکوک دعا کور اهورا و در
 درگاه داور احد و کردگار صمد ایتیم نامول و مسئول آنکه سر ابر
 عمر سر در سده و الاسوده همه حال اوماه در درگاه سما آسوده کرده

و الحمد لله علی کل حال مرام و اصل و مراد حاصل آمد بحال مورد مکارم
 ملک عالم سرور مرام داور اکرم ملکوک درگاه معبودم و ملکات
 طراز اعلی را محمود و روح بهم والاد در دل صلاله و کل کار دو و سلال
 کرم اعلی در سطح صحر العن و کبرارد اگر در سلال انام سلال انام
 داور عالم کل مراد او در مصدر هر عقل و عامل هر کار کردم هرگاه
 در درگاه عالم مدار طالع مددگار رسم مکر ارم دهد اسد سما
 در سلسله طوع ارم و اگر کرم داور کار مکارم مساعد طالع سعد
 کرد و ادهم کرم رود و هر راد و هر کام مرام دارم سائل و اتم
 که محکم حکم مطاع محکوم و مامور احکام و امورم دارد و معلوم
 کرد که در مردود و کبر معد و دکدام آورده ام سید ملکات
 ملک عالم را محمود و ملک در حصار دوام و کاس لال الامال را
 مرام و دمام در عرصه حصول جهام و لدل مرام مرام و ادهم کام
 در لکام مد الاخصار و الاغوام امان او مهند احکام او سلم در
 سور حکم او را محمود و ملک عالم امره الاصح الاعلی مطاع **عنون**
عزیزه خاکهای اقدس عارض شاید مهید و امل را احرار از افعار
 و نیاز که در شپگاه رای اقدس اجل برای اسعاف العبد سائل

اقرب وسائل است نهاده در مورد اقبال و مصدر اقبال موقوف
آمال و منقطع افضال بارگاه عرش مثال و مثال ملک مثال
ما یقتصر عن نهاده فالعالم باسره فداه عرضه داده بمعرض القات
مقیمان بساط مهر اختلاط سیون که پوسته مقام نشاط و تکلف
انساب با و میرساند که فلان **عریفه خدمت نواب پیر کاتب**
القاهره عباس میرزا بر حسب الامر مقتضی علی در خصوص ارسال و پناه
بدان موقوف بجا یون که از پایه طور است و از سایه نور مثل سپهر است
و عشم مهر و سرافراز در جمع سرکشان بپای خضوع ستاده و تنغ
زبان در از در میان میقام بپشت خضوع خم داده تیرد کیش فراخ
مقتضی آیین ملک و پیراست و کمان از پی اصغای امر از دو سو کوش
بر او از صریح بر عارض تیرد پیش زلف مسلسل تقریر دام راه تقدیر
و دست ابد در دست سریر جلالت مصیر صحایف ارقام را سواد
از صفای بیض و زبان زمانه از نظم نشاط در انشاد این قرین شعر
قد اشرق السیف محروسا عن الفل و أصبح الراي محفوظا عن الال
سارا الغریم فی سبل و فی خزن سال المکارم فی و به و فی سبل
النخایا بلا من ولا عبس نال العطاء بلا و حد و لا مطلق نشو و سبط

و الفلاح و کوسیع الانصیقه بن النج و الایل خلعت علی روضه الاقبال
غادیه و الذهر یغذو و البطل غیر مشعل و باکرت دوحه الاقبال لاقحه
حملن منها بیکر اجد و انحول اقمتم فی ظلمها اذ بنی بطل فتمت برقا مدا
من جانب النخل ام ساطع العزمی فی ثناء فیتی من شاخ الودودی
راخ الدول ابو الفتوح ابن الغضنح زوج علی بنخل الملک ملک
ابجد فمخلی شاه الذی لوات من بعده زمن تقعرن عن مثله کالعصر
الاول و منذ یبعی اسمعه العباس منقول لانه ویشی برسم منه من کل من شغته
السن اصحی الناس فی حذر حتی بر الشاه محمد و فاسم الجمل الدست لیرفه
بالمجد و الکرم و البید تعرفه بالنخل و الاسل بالصور ام بل تعرف عاده
بالعقو تمضی علی الاعدا بلا ممل لا یسبق من اولی سبقة احد مریون
من خلفه فی العلم و العمل الا الاصابه دون الراي و الحکم الا المهابه
خذ الحرب و الجدل قصده الایمانیة فی الصنع و جوده باذ لا یخشی
ارتکل یک جلد نسخ و یوان بجا یون پادشاهی را بر حسب امر اشر فتابنا
روحی فداه برسم یکیش از سال حضور النور کشته بدین ملت جبار
بعض نمود امرنا فذو الامطاع هدایتی فوق مقدار شیران یصا
منک عطاء دون الی عریفه خدمت نواب ملک جناب حسن علی میرزا

عارض عقیدت و رخسار ارادت را که بزیور صدق و زین خلوص است
 است فرشی را که از باران فغان بارگاه عشق استباه والا خواسته دیده
 امید و امل که تو بیا دیده نوید عطف قدیم و جدید است در شام احوال
 ممول باز و معروض شود و اقبال استال استال نوار مقدس
 میرساند که دیری است که این بنده دیرین جو زامثال از نطق چاکری
 آفتاب سپهر سروری طراز بخش مسان عتبار و برتری کرده جوئی از
 سینه جنایت چاکران مشرعی درایت مرخ است را در میزان ارادت
 از حاصل مرغ سپهر و خرمن ماه و مهر افزون دیدست ولی از آنجا
 که مقررمان آن درگاه کیوان جاه که امیدگاه ماه تاماهی است از
 غایت پی یازی زلف معقرب زهر چشمان را با پیکر معقرب یک چشم
 گرفته و از قوس اقتدار صید اسد و حمل و ثور و جدی را بیک
 تیر سپرد اگر در رکب ارکار و ان استغاثان یوسفی از چاه برآید
 یا خرچکی بدلو آید یکسان نماید در معرض التفاتشان این بنده دین
 که فرق صدق حقیقت بقدر قدان سوده بادیکر چاکران که ظلمت و هم
 را از نور یقین بنور فرق نموده اند تفاوتی نیست مستدعی است
 که بنشینان علی نشان دیوان والا امر فرمایند که در طی ارقام ضما

قضا نظام این کینه چاکر خدوی را با اختصاص عاطفتی خاص مزار افراز
 و این انجمن منزه خصیص عاطفتی متمیز دارند
 خدا را این به حالت استی بسنگامی کلام سواری بهایونم تا کی ازده
 دارد و محرومی از الزام رکاب است ظالم تا چند افروخته که اردستی
 خاطر را گاه گویم اگر چه از خاک پای بهایون و درم و پای تاسر صغیر
 در شبگاه رحمت خداوندی عمری است که از پی بر خطای عطفانی دیوم
 و سبب بر عطفانی بنوایی رسیده این خود جنایت نخستینم است اگر چشم
 عنایت در من نکرند ای خاک بر سر من و بر بندگی من بخاری اگر در
 اینکری خطایی بر ساحت احوال منشت ولی چه باک نسیم رافت بهایون
 در اهتر از است و سحاب رحمت بیکران رخش ساز گاه بکاهم شد
 انما الاعمال بالنیات دل اسایی دهد تو شکوه کاهیم است احسانت بدین
 ایات تدارک مافات را چاره سازی کند ولی چه سود هوسونم
 خاطر از وساوس اندیشه تقصیر نیامود است که دست حوال تقیم
 و ایگر است و ایس اندیشه ام شفقگی بخش ضمیر اخود هیچی گویم ای
 یقیم سلیم تو را چه افتاد که سر رشته استقامت و سلامتی چنین را
 از دست دادی و بجای خویش درین ورطه ندانست افتادی از غوغا

۱۱۸
همکانت فراخی بود و از او ای این داشت سرخی اکنون خود حساست
خبر شدی و از همه خبر تو نه آتی که همی گفتی و در دینی و حققی از خداوند خدا
قرب معنوی خواهم و بهشت روحانی این جمله صورت بی معنی نیست این
همه جسمانی ارواح کیمت باز تلی خود را گویم قریب معنوی بایده
صوری پس چه اک اگر بصورت دوری که هم خلاصه جان خاک بگذارد
ولیت و با بکاه پاست تشویر از جنالت تقصیرم و کاه در در محرمی
از آن بیاون خدمت اسیر بدین مشابه روزی بشیرم و شبی بروزم
ایم و در صبح است و باز افراد جنس متحرک بالاراد و بهت شجرت و
کونا کون و جنس انید خدا یا این شب و روز مکرر تا کی ایچو شایان شب
که شب دارد ز پی ای خوش آن خوابی که پیدایش نیست ای خوش آن
مستی که شیارش نیست شبی خواهم که پایش نباشد مگر اگر که پایش
تو باشی خدا را شکر بخش که ما مان گیر و از روی فرست که در آن
پذیرد ایستی که در کون نشود حالی که کم و افزون نکرد و سبحان الله
ربی و استغفر الله هو الذی یجی ویمیت و له اختلاف الیوم و الیوم
و لایضیه خدمت **اداب ملک نجاب محمد علی میرزا**
به وقت عرض و الامیر نشان که در مرضی که خورشید خشت از احوال عرض

وجود بجز تابان را تاب جلوه و نمود نیست در ره را زهره مرو و سهارا
به ره ظهور بخوابد بود و در شکاد ملک احشام عرضه داشت چون این علام
نا قابلی چگونه روا و در انجن خدام و چاکران ذکر مانند این بنده شرمند
بکامتراست دلی بنده را از رحمت خدا امید عطفی است و کد را از رفت
پادشاه تمامی ملاحظاتی محتاج قبول ناقابل است و مستحق حصول عطا و
نا قابلی خود را وسیله استدعای رحمت یافته و با همه بجا صلی به پیر من
مکارم و الا شتافته امید وارم و استدعا دارم که از صد و ارقام
مطاعه و رجوع خدمات لازم الاطاعه بین الاماثل و الاقران سرفراز
و از یکنان ممتاز کردم لای قهرات غام بهاری را در رسته و ما دینا
رواج است و تیره شبان پی سراج را تابش آفتاب عالم تاب فروز

و احباج له

همایون پروانه فروزان شمع چمن انجن شهر یاری سایه افکن تارک
امید غلام فدوی کردیده جارت انیکه خاطر مهر آمیز میکند و گویند این
غلام را از آن شکام که در شکام سواری خسرو کردن غلام متعلق
بی شکام و اطاعتی چنان فته است نه چندان دشت زده و دل شفته است
که کشتن متعلق یا نجاشتن حالی مقدور تواند بود و بچشم کرد آن همایون

حضور ازین غلام اثری یا از وجودم چیزی هست که تو انم پس خود دارم
 و بنوم آداب را فرو نمگذارم که ادب را دامن از کف داده ام از آداب
 آن ترک افتاده ام یعنی از خود منیت شده ام و بنا کپی مبارکت
 پاس ادب داشتن فرج پاس خود داشتن است و پاس خود داشتن
 لازم خود بینی و خود پرستی است و باز خاک بر سر بنده که در حضور
 خداوند خود را بپند و پاخود باشد کی و کی آفتاب بر آید و ظلمت
 شب اثری ماند اینک شب است و لی بیا یان نزدیک سیاهی
 با سپیدی صبح منجی است و العرایض نصف الحضور نکاشتن یعنی
 نیز وجود مرا با عدم آمیزشی داده چو دانه دعای دولت جاودا
 در پیشگاه قدم ستاده همه در خوانند و این غلام بخت پادشاه جهان
 تشبیه بته پدار بنان خاک است و عرصه نامه فرخ سخنی
 از آفتاب ظلمت گذشت مقببین مسکوة توحید را درین دقیقه تحقیقی
 هست اضعاف نماید تعرضه دارم نگارگاه است و الحمد لله فراخی
 چه باشد از راز پرنایان بر اینی وجود بنده را با وجود خداوند بچندین
 مثل نسبت میتوان داد و چراغ و آفتاب بیانش انیت که آفتاب را
 نوری هست از خود قوی و چراغ را هم نوری هست از خود دیکر ضعیف

فراوانی از خود
 و این را در پیشگاه
 پادشاه

و چون با آفتاب باشد از غلبه نور آفتاب نوروی ظاهریت بنده هم
 وجودی از خود دارد و هر سبب کام که در حضور خداوند باشد از غلبه
 وجود خداوندی وجودی مخفی و نهان خواهد بود اما مثال ماه و آفتاب
 بیانش انیت که ماه را از خود نوری منیت و اگر هست از آفتاب و هر چه
 از وی دور تر بر نور تر در بعد المشرقین همه تن نور است و در تحت انوار
 مظلم و مستور بنده را هم از خود وجودی منیت اگر هست از خداوند است
 در غیاب نمایشی دارد و در حضور معدوم اما مثال ظلمت و آفتاب
 انیت که ظلمت عدم نور است که از خود وجود کیش منیت آنچه هست
 نور است و آنچه منیت ظلمت و این خود روشن و پدید است که منیتی باقی
 نه بپزد و جمیع آفتاب و ظلمت صورت نه بند نور و اسطه اصلا
 و در غیبت آن بصر عاطل از دیدار چون دیده در غیبت نور هیچ نه بند
 کمان کند که چیزی تیره بند خداوند جهان آفتاب است و بنده ظلمت بنده
 در غیاب خداوند کمان وجودی بخود دارد و خود را هست پندارد
 و چون وجود خداوند جلوه ظهور گرفت کماره منیت شود من که باشم
 در حضور و در غیاب آفتاب است آفتاب آفتاب آفتاب جهان نور

عالم از نورش سر اسر و زیاده دیگر

بمعرض دولت و اقبال و موقوف شوکت و اجلال مورد آمانی و آمان صلح
 مکارم و افضال است آن آسمان مثال و بارگاه عرش مثال باید انوار
 لازمی آفتاب سپهر معالی نواب است طاب فلک جناب قمر رکاب خورشید
 خدمت جناب علامه العلماء انصاف والا میرزا که سید محمد نوشته شده است
 اعرض مقدس عالی میرساند که هر چند بطاهر این عقیدت مندا فیض سعادت
 حضور آن قبله کاد مغظم و در است ولی در تصاریف لیلی و ایام ذکر
 انجناب نایب هر دو در محفل قرب محضی بتوجبات ضمیر انصاف
 بی نظیر ادراک فیوضات نیستها سعادت بخش این معتقد مجرب است
 و اگر قصوری در تکریر ذرایع و تجدید عرایض رفقه باشد عدم تصنیع
 فرخنده ساعات کرامی منظور و ازین روی بپوسته در آرزوی و فرج
 سببی و حدود مطلبی است که بدان واسطه بحرری مامور و در تصنیع
 وقت انقباض کاه معذور باشد مطاعا در تسلطه طهران امر در محل
 ممالک ایران و مرکز دایره تشیع و ایمان و حامل خلافت قاهر و دوار
 امم متسافره مسکن مشرفات متولفه و موطن مجتمعات مختلفه و از پی
 امامت امام و اقامت شرائع اسلام و اراست طریق خاص و عام نشر
 علوم دینی و کشف رسوم یقینیه و ایقاع صنیع و عقود و اجرائی احکام

وحدود و علی با نزل الله الودود و وجود و مانند انجناب کسی که کوبت انتقال
 جامه ایت بقامت اهلش دوخته و در مجلس افادت و افاضت
 وجود و معروض شمع است بشکوه بدایت افزونه و یکا و زیتها
 لازم و التزام خدمت شرح مبین و تقلد ترویج شعار دین باجابت
 دین باجابت دعوت پادشاه اسلام مروج شرایع سید امام علیه
 الصلوات و السلام سیما در جهامی که قبول آن تضرع رونق دین و
 اصلاح حال مسلمین متکازم است قبل ازین از جناب اشرف پادشاهی
 باجناب اشاره رفقه بود که از اصغرها غمیت طهران نمایند و عموماً
 معتقدین را از نزل این موهبت قرین هزار گونه سعادت فرمایند و مجد
 جدید سلطانی را که زوایای طاق و روشش رشک بخشای سواج
 ملائک آسمان است خالی از ثواب عبادات و اذکار و تسبیحات
 نگذارند و متعلقات ابوابش را هر صبح و شام ملک آسا از زمین و بار
 بال افشان و از اصوات سر زد کرگو و سپنج خوان دارند و کلمات
 از جناب صدر عظم میرزا محمد میر و در صدر عظم دولت عثمانی نوشته شده است
 نافه نافه مشکلی که پرورده مشکوی صواب آید نه کسره صحرائی خطا
 و دسته دسته کلی که بسته دست هوا با ندخته شب صبا فحش و غم

یکرانه و او را دو عالمی صادقانه نشان بستی جاودانه یعنی محفل سرور و شادمانی
و مجلس حضور و محضر زمانه و محضر خدای دماغ صدارت کلشن آری باغ و درخت
فاتح خاتم قبض و بطن مهام کاشف اکام عقد و ربط نظام کامل مصالح
دولت متین کافی مناسبت مستین قوام دنیا و الدین ملاذ المیلین
دستور الافخ اکر م صدر معظم که در هر صبح باغ نسیم سحری در مقدم مهر
خاوری از توده ظلام مشکیره و از اختران کل ریاست انجمن احوال
و چمن اجلاس مشب شایم اقبال و بستم از نار امانل با دعبد از کشفین
کلهای دماغ بشر شمیم صدق و صفا غلب اسافامه بر اوراق نامه از
نواهی صریغیه سازند عامیکرد که هر چند تاکنون از بهر بوب نفحات
مراودات دوستانه شیمی جافرا ایشام کجی زرسیده و دست ارزو
کلی خوشترنگ و بواز کلین کبرکی سخته ناهمای و داد از ناف اهورا نشد
معنی ریخته و در خفا زن صورت بختم عدم عرفان مخموم است و غرض
ان کموم و افعال محبت از اخضان ایشمار ازل رسته و از سردی
هنگامه اظهار از باران معدوم است و دماغ مودت از آتشش
رواح جدایی مرکوم و بی عرف طیب این مثل معروف است و پرده غنچه
این نکته کشف که راجحه مسکن با مسکن پوشیده نماند و کل در خاک

دلاله و سنگ و رنگ تواند درین وقت که بحسب احوال و احوال غایت خلقت
کیوان عزم قسرم عزم خورشید بزم مریخ رزم دست آیتین زبردستی
صورت معنی هستی شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر خاقان عظم
اکرم سلطان امجد افخم ظل الله الملبوط فی العالم لازالت حضور جلالة
منطقه الابواب علی القصور رعایت لاله صارة بالوان السور و عالمها
ابو سیم خان حجه المبلغ کلین نامه شیکت الختامه اشرف بساحت بستران
شوکت پهران باهره و محرن دولت پی خست تمام قاهره دار الخلاله
قیصری عازم صوب حضور فیض کجور بود و مخمونات ضمائر مواحدت
بدستباری و خصوص قلم غنبرین قسرم از قید مستوری نقضی باقی بکونان
اوراد و داد بآیاری مدد شکیں نهاد از اکام صوری پروش شام
بدین رسیده و سیله جوی آهراز فواح خلقت و مضافات و بدین دایره
رابطه نقد ریاضین مقاصد و حجتا کردید که اولابرای صونا جی
کرامی که مرات صورت کینه دانی است این نکته پوشیده نخواهد بود که احوال
رایات حجت آیات دین مبین سیدانام بدستباری اولیای دین
هست برافزایی و شمع جمع انجمن اسلام شوکت جهان افزوز این دو
پادشاه مظفر غاری و الحمد لله العزیز نفحات کجی بر صفحات کل از دین

پی شاپر بخاری در امترا است و هزار کستان یکدیگر بی کستان
 و لغاری لغز باز و از کردگشان اطراف و ارباب اقدار آن فکی
 که اکنون مالک طریق خلاف این دو دولت محروس است کفره رو
 و این معنی می شود و محسوس که اولیای این دو دولت را با آن کرده راه
 مسالمت همودن و جویای مدار و مواسات بودن و بستر تعاضل و بستر توانی
 اسودن سودی جز دست نداشت بر کف ملامت بودن نیت اسلام بکفر
 نه پیوند و پیوند نور و ظلمت صورت نمیدادند در سحاب آفتاب توان بود
 و نه در بحر سحاب آب از آتش در جوش است و آتش از آب در جزوش
 و این نکته اویزه گوش میوش که انکوه تا در عدت و قدرت خود فتوی
 نه سپند با طمسالت بختند و اما از طرف دیگر هتوری نکرند طریق
 مکا و مت پیرند و اکنون که لشکر ظفر انیزه فرانس با فریق روسیه
 بهنگامه سار سیتز و نیز و کلا اندولت را با انمای این دو حضرت و لو آفت
 مانی الارض جمعاً ما الفت بین قلوبهم و لکن اللہ الف بینهم انه عزیر پیوند
 روابط و وسایط همز و سحاب الفت و یکدیگر برابر باغ و اقطار ملک
 ثلثه قطره ریز است رکسید را ماده قور و قور و قور از نزدیک و دور آمده
 و بر چهره این سه دولت آنش حبه بفتاح کجی اوباب قدرت و نفرت

این کلام در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

کند

کشاده است و لازالت فی الزیاده اصوب است و این جهان که دست
 بمحاضنت یکدیگر آرند و روی در نظارت هم گذارند که فی خان غم را
 بر کاب ثبات سپارند و اثبات غم را بقوت نوحی از غم نمایند
 تا خشم را در نک است بی شتاب نماند که شاید به شتاب او دنگ
 نتواند آخر نیز و خسته را آنی منطقی تواند و بخار خواسته را بحری فرو
 نشاند و از آنجا که در کلین بخت پادشاه جهان پناه روحی و روح من
 یغذ و ویر و روح فدا کلهای غایم هتاف یم بر سباج و مسا
 با خلد پ غراده ساز است و از پیش نیم بضمیم پیوسته و در تراز
 با انکه کوکبه موکب فروزان کوکب برج خلافت شل غاب و بل
 سحاب لیث صایل و غیت مایل پور زاهر و نور ظاهر ولی النعم مولی
 الامم شاهزاده از آده اعظم اگر مایل سلطنته القاهرة الباهره
 عباس میرزا صبح اولیانه مضروقه و می اعدانه معنوره با خند
 لشکر سل پیکر و مدخوده توپ ننگ صورت در اثر ماحت افزون
 از ربا چنان و آذر اندوز جان رویان بود در بدایت این بها
 مسعود نیز از صوب رکاب فتح انیزه نسیم بر چیم ریات فوجی از بها
 چون صرصر خزان بر غارین وجود آن خان وزان گشت و اکنون

این کلام در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

این کلام در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

از این کتاب
در این کتاب

کوه و دشت آن شور را ضعیف رعد نوای تو سنان و برین برق آسای
شع و سنان نمودار بهاری جدید و اراضی و صحاری گشت از انهار ساح
ابدار و ستاک خدنگ و جگر مینار نک بگردار زری خودی است و با کجمله
از جانب اولیای این دولت بهی کوهی و مقصوری در محرم رو سینه
و بیت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و اگر چه بیشتر آن حضرت ملک
سبط قیصری را بکجه ازین پیش تسلیمات آن بدیشان حلیت اندیش
در محرم ایشان تعالی میرفت ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان من خرج
الله اضغانهم درین اوان بدست قرن اوضاع و احوال و قلب
اقوال و افعال متواتر رزق و فون القوم زبون و الله لیشهد
ان المنافقین لکاذبون مکشوف گشت ثم ینقصون عهدهم فی کل
مرة و عنان عنیت مجاهدین حوزه اسلام بتصرف الایقان
قوا مکشوفایانم از صوب اهل مصروف و شیف صدور قوم مؤمنین
و باعلام تقالوا لکفره انهم لا ایمان لهم لعلهم ینبتون اعلام مجاهدین
افراخته و با هر خدو هم و احضرو هم و اعدوهم کل امر صدانیر و بی
بازوئی غرات مسلمین یوفی قاتلت در هر یک از خود و اخه اند جاب
و زارت باب یوسف پاشاه که باشارت اولیای اندولت دوران
درت

از این کتاب
در این کتاب

از این کتاب
در این کتاب

مدت با سپاهی ستاره عدت سپهر عدت در حد و دجقه راحت
آرای قاتل شرکین و از شروق طلایع مواکب کتاب اسلام هنر
منحوس رایت کفر معکوس و رؤس بسیاری از روس و اذ ناب و
کوی صواح قوایم اسباب شمس شد اگر چه در حد و قارص لعلت یفا
که از جانب محمد پاشای حاکم نطهور رسیده اندک فتوری رخ کرده بود
الکون با سینه تازه و تدارک بی اندازه منتهم محال و مهابی قاتل
و امیر الامراء العظام نظام الجلاله و الاحشام حسین خان سردار سپهر کی
ایروان با صحتی از دل اوران کشاده دست سبته میان چوب امر
قدر شال شاهزاده پهل از طرف ایروان با مداد و اعداد او نماید
افروز زان جدال و الحمد لله العزیز المتعال صبح المسلمون بعضهم
اولیای بعض و لا یرضون فی سنت الاجماع برقص فرض از ری
عقده کشای اینجا که بکفر رزین و اندیشه صواب ناظم حوزت
مستطاب است مامول آنکه در مطاویغ اسیر مسلول مجاهدین
را مفلول نکند و در تجدید و تدارک اسباب لازم مامورین بر حقا
بیا جانب یوسف پاشا غایت شرایط طر و مرام مبدول دارند و عده
لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل برهون به عده الله و عده و کم

از این کتاب
در این کتاب

۱۲۶
 و از افروختن شش مقابلت روسیه که کاستان ممالک ملته از نو
 آن سیر است استجاره و کجی ربا شمار فرخنده مقرر سازند و از حق
 مشکوی و دادگاه و حق نهایی مراد بر اطراف صفحه نبرد از افغان
 اقلام کلهای کشفه عبارات و غنچه های نهفته های اشارات حرب
 که کک و دهن نامه پرنده که کک

این کتاب را در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است

نسیم دعواتی مبر از شایم رب که در روضات قدس و انجمن خب
 ساسیه افتتاح ابواب استجابت تواند بود و نفعات تجانی که از
 عارض شایه ان کجی نقاب عدم مراد و حجاب فدا ان تک
 تواند گشت و از فضایی صدق و لا و هوای صفای وفادار آهراز
 و نشر روح مرام را نخله سازم مطیعان بزم ارم نظم جفا
 و زهدات و امارت ماب عنوان غنمت و فراست و بیاچه صفوت
 و کیاست مقوم محامه فضایل متمم محاسن خصال مکل ناموس السلطنه
 بالرای الصاب مخصص پنهان الدوله بالکفر الشاق نظام
 الامم قوام سیف و سلم شفق و صدیق صدیق انجالت
 مرایا اقباله و نظیعت فیما صور آله باد اگر چه در سواف از من
 نظر شجاف اکنه و تصادف موانع شرف توالف دست نداده

این کتاب را در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است

و لیکن

و لیکن از تملع محامد ذات و اطلاع بر مجاری صفات آن برادر والا
 کمر خاطر و کستی شمایل ازین پیش تنین مبانی الفت را شایق و مایل افتاد
 ایمانی الفت و جانی را بر ربط اشتیاق بر خط مجلسیان بزم وفای
 که ساز زیاده و نفاق را با نفاق در مجلس و دستان مجال سرودن
 طرب انیز و باده که را ان محفل مونس معنوی را فارغ از خار مجوی
 که تابع موصلت حضور ری است ساغر مصفا فی صدق و صفای بر زود
 درین اوان که خبر فرخ کتر و مرده بهجت اثر ارتقا و اعتلاء ان برادر
 که نبد آخرت مبدار و کالت کبری و معارج صدارت خطیبی مسموع
 دوست صداقت سیر و سمرت افزای خاطر مودت پرور کردید آنچه
 شاهدان موالات که تاکنون و حجب حرمان ملاقات صوری و عهد
 مکاتبات مطوری مستوری کزیده ادای رسوم تنیت را به سبب
 رسیل کتابی کشف جانی و رفع نقای لازم و انشاء الله التودود بعد
 الیوم مناظم دولت علیه را از لالی افکار رای صوابهای عالی زیور
 و کبر و صالح شوکت سپهر را از انار ضمیر عقده کشای معنای رونقی
 در خروخو اهد و زبیه نظام زرای تو ملک و دولت و دین را و کله
 لقا الملک المنان از سواف و سوز و زمان در مرات و ولایت مبین و م

این کتاب را در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است

۱۷۵
و ایران بنابر تطابق دین و ملت و توافقی ملک و دولت صورت گنجینه و دود
بدیده انما المؤمنون اخوة با محظوظ و مساحت ملک و ملت یا ایها الذین آمنوا
کونوا ایدا واحدا از طرق جنود محفوظ و اکنون نیز بقایات الله العزیز
با اکتلیه حجاب مخالفت از هر باب مرتفع و نمود و تصناد از هر جهت از میان ببرد
اسباب سلطنت آمده و ابواب مخالفت گشاده است بر آن شقیق
شقیق حری و حقیق است که فغان از جانب **مردم عظیم** **مردم شقیق**
بوزیر عظم **فرمانه نوشته** لای مح و شانی که ارجح صدق و صفا غرض
و دوش بر کنار گذارد و سکو نه سکته مهر ولای که در اشجار عهد و وفا
نیش هم بار اتحادش بار آور و شمار بزم حضور آن صدر آرای محفل صدقا
مقدرا فرای سند وزارت ناظم مناظم جهان واقف مصالح پادشاهان
فرخنده ویرانی نظیر فلاتون فطنت ارسطو بنیر میسر مشتری رای میسر
اندیش مارون موسوی دست عیسوی کیش وزیر کرم موفقم دست
اعظم اکرم افخم که تا فلک را مدار است و زمین را قرار سپکاده آماش
موقف مامول و میسر حصول با دساخته کشف رای و دقیقه آرای کرامی
میدارد که چون بنیر وی لطف خداوند چون و چند پر تو مهر داور کتبا
پی مانند خداوندان این دو دولت ابدی بودند خداوند که ماسا طیکدی و کا
الکده

افکنده و گسترده و شاهر کجستی و دوستی را پی برده بخل شود شناسا و پیکانه
آورده اند مانند کان مغت پرورده ایم و زنا چاکر را بر یو ریاض
و جان کرده همان که که بنیر وی خداوندان خویش با یکدیگر و مساز و در
هر کار جهلستان و همراز باشیم و از هر دو جانب به پوند اندیشی
صواب رشته کجستی را محکم بسته و این رشته را تا ابد پیوسته داریم
و بهیم تا پوند امید به خوانان از هم گسته کرد و و شیشه اندیشه دشمنان
در هم شکسته اند و درین اوان محبت که عالمی هم کر خان کجسته رسان
نماند بیا یون اعلی حیرت قدر قدرت قضا سطوت ملک سر بر ملک خیمه سیاه
خدم ستار چشم مهر هم ماه علم ابر کرم بحر شیم پادشاه ظل الله جهان
پناه روح فدا راه چای آن سو بود لازم افتاد که این هو خواه بنیر
به ستیاری خامنه شک نامه سازد و بشیر بر جی از راز نامی کجستی دارند
بر آن فرو زنده مهر سپهر فطانت این نکته پوشیده نماند که درین سال
اولیای دولت روس در بساط مرادوات با کار کند اران این
دولت محروس بر ساز جنگ و جدال از هم شک مدارا و اجمال پر دانه
و بیای رد و بریده و سفیر رشته دستان و فریب را بهیم پیوسته در
بستن میثاق و عهد دست معی و عهد گشاده و شکستن ساغر لبر جنگ را

۱۲۹
سنگ مدار و درنگ آمده بودند و از کار گذاران این دولت خیرین
خطانی و جوانی نشودند که مارا با اولیای دولت جاوید عهد فراموشی
است که تا در انجمن پیر ساغر هر کرد است که خلاف آن کردیم اگر بر خلاف
عهد نه شده است نویسیم و اگر با رضای ایشان همه زهر است بجهت
طلب آن کو شیم اگر ذره رسم مواسات جوید سخت در طریق تعجب
آن دولت بودند اگر نه مارا در لباط الفت با شما جز ساجد نیست
و سوزل بودند ما جز سنان و خدایک جملا خطاب ایشان را از ادب
صواب جز این نیست سخن چنین است که گفته ایم بادستان اندولت
دوستیم و بادشمان دشمن و این معنی بر ما روشن است که اولیای آن
دولت را که صدر نشینان بزم دانش و هوش و در سپهر فرزانی هر
یکی را روانی آگاه تر از سرش است نیز در معامله و دوستان و دشمنان
پشتها و خاطر جز این نخواهد بود که هر یک ازین سه دولت علیه ایران
و روم و فرانسه در صلح و جنگ و شتاب و درنگ بجهت و کینک
باشد زیرا که اگر با هم راه جنگ جویم اجتماع و اتفاق مایه سستی
و فتور دشمنان است و اگر احوال طریق صلح پویم نیز موافقت
نماید لان باعث سختی و ددستی پیمان و ایمان باید اساس کار را
این

ازین نکته قیاس گیریم که آب و خاک و باد که سه رکن از ارکان جهان است
چنانکه باید که اتفاق دو کانه و سه کانه تواند در کنار رکنی دیگر که
اگر با جماع نشینند زبانی نیستند چون در مزاج انسان که حاصل از
امتزاج هر چهار است و شمع فواید و زواید آثار و لی آب اگر بی هم را
اصحاب با شش بودند و با خاک نفس این هوا بند دیکان و دوکان
راه این سودا پویند بجز نقص و زیان سودی بخوبند اگر صلح است
از مصلحت کار هم گذریم و اگر جنگ آریم طریق ستیزه نیز بهو فتنیم
بسریم امید که تا بهای فلک هر صبح باج دیر رس جات را
باب است ابواب فتح و فتور و زی از شش جهت بر چهره اولیای دولتین
علیقین بار و دشمنان را بر پیشگاه این دو حضرت آسمان طراز
از جانب صدر اعظم **رومی تضرع و نیاز با دربار وای بخند و حجاز و شمشیر**
سلام از بی من الزهر و ابی من الدر و مو شج به صدر الا خلاص
و المحبه مرخات علیه کالد لاص علی حضرة علیه هیه قد علی بهاجل البجد و
ابسط لها بر المحجرات سم السعد فی السماء باسمها و انتم النخوس فی
فی البلاد بخضما برنا علی البریه بحر فی البر متوج وجود ما علی الخلقه
من النخل تسلیح سلکت قوافل الارب مخلاه السرب الیه افلا زالت

۱۲۷
رواقل المجد معقولة الزلزله فيها وبعدها يخفى على الصغير الميزر والشس منه
تسير انصرح مراراً وجراراً على الحضرة السنية العالية الخاقانية روحی
قد انما وعلی الله علما ان هذا لكم الكرام لا زالون یعولون فی رعایه عجا
ذاک البس وقاصدی بیت الله الجلیل سیما مسافری هذا البلاد فرعوا
فیم حق الوداد ولا عروا ذال رسوم بین الجانین محفوظه والقلوب بین
الود محفوظه فلما انكشف الامر انتشر النبی فی الممالک عن ملوک طریقی غیر
تمک السالک فذل الرجال الی ملک الحال علی حسب حکم المتقال واداء
عنهم سید کلین والکبر پس دل ذوالحسب المسیح والنسب الرفیع معقدی
الانام علامه الايام میرزا هدایت الله مع اخویه المحترمین علی طواف
الحرمین المکرمین وبقیم حمس الحاج و بهم هو اذ لک المنهاج وزوجو
منکم ان تتقوا الیهم بعین الغایه واما مردوا اتباعکم واسباب علم
سبحن الرعايه فاسلکوهم الی الارض التهامه وارجوهم بالسلامه واد
خلوهم الی البلد الالین فی سعة الوقت آمین ولنا انما امل ان
مرفوعا پننا الحجاب ولیعی الرسل عن کل امر بالکتاب وبقضیة
الوافق فی ایدی الخطاب وقضی رواق الاتفاق بقضیة الابواب
در تغزیت علی پادشاه و السلام علیکم ورحمة الله و باری در رفیع السیما

نام صاحب حاجی ازنی مسافری و هر خدای ازنی عثانی هر خلعتی ضیائی
و هر فانی را بقائی است وجود مسعود سامی کرامی صباح عدت
دولت پرواج عثا و صیای بقای شوکت بی ظلمت فناء و بعد از بحر
عیون استواق منهایات که خابرن تحتر حرمان را از ان حضرتی بی
اندازه و پس از اتم تر از نسیم تذکرات خجسته سات که کلین بخت را
از ان تکلفی تازه است مشکوف رای ظلمت زدای هر ضیاء میدارد
که مرسله غم اندوز شادی افزوز کرامی مشعر به خیر طلت مرحوم ویر
غفر ان شاعر و تمکین آن قدر افزای صدر روزارت و اختیار و
وصول انداخته زبان حال را با نثا و این ارباب مترنم ساخت
بها و محی ذاک الغری المقتدا فاما حبس المحزون حتی تبها تعود
استقام فی تعود مدامع شنبها لا یتبار و و سبق منها اگر در تمام
صح را کریان چاک است بهم از چاک ان فروزنده صبری تابناک
و اگر سریر آری کاه سپرد در راحت با خیر مناکست هم از پرتو
آن بد رتبان زینت بخش صدر افلاک ان مضی اجل فقه قضی
امل ان فرجیل فقه علی و احمد الله جل مامول خجاست که در جارجی
غزان و بهار کاشن احوال دوستان را در بوستان کجستی سروا

برستی ثابت قدم دانند و کلهای آمل گیر گنا از اصفیر صریح قطعت
رقم با نغمات رجوع خدمات بخدم دارند **بوزیر بغداد نوشته شد**
چند آنکه وجوه مناسط و مصالح حدود عالم از آثار مقامات و مرابطات
بجین سعدین بطراز سعادت و شرف ارسته و ذکات که در اوقات
ظلام از غرایب لیلی و ایام بقیر لیل ادوار و تالیف انوار نیرین
پرسته است سپهر مجتهد اجلال با نظار دری التفات دین
علیقین مرزین و درجات عزت و اقبال نمودار سعادت نشاقین
باد بعد از طبی ادوار دعا بقیر حرکات و لایم شود و هر صبیامید از
عسوان مرسله کی از وزیر لیلی المعات ثنائی که شعله انوارش
ضیاء خجسته ایمن مراد و موافقت اناسیته آید و نغمات دعائی
که اهتر از انارش از صفات خاطر مایه پکاره بخار خلاف و دوستی
ز دایدنار منزل سرور یعنی محفل حضور نور افزای دید بصیرت
و اختیار خلعه نای داغ سلطنت و ختیار قطب مدار سپهر حرم
یکی از وزیر لیلی و عزیم باد **روم نوشته شد**
تا در هر بهاری سفر ای نسیم عطر آمیز صحیفه کی خضری چمن را که بد
ستباری خامه ابر کو هر پز مشعل بنقوش دیکن صوری و هم و اسرار
توجد

توجد داور ذوالمنن است بهر شکاه گلشن رسانند افان نوبت باز
دولت و خضایان بهم بکسته اشجار مجدت بهکستی بهم سایه افکن جنت
آمال و خند لپان اقبال بهم نوازی نعم نشید خوان مزید عزت و
اجلال باد بعد از اهدای ریاحین دعائی که از رواج آن فواح
استحابت راحت بخشش شام جان و جان تو اند بود غایه ساز
طره طری محبت و ولا میکرد که مرسله کرامی و مکاتبه نامی که در کمال
که دیده مید در رکب از وصول مفاوضات لازم الاغزار باز و اسواق
خاطر دوستی ذخایر از هر طرف بسراغ جزیری از احوال اجناب صبا
است در اهتر از بوم و صوب فلان تا آرزو رو بخشید و کلهای
انکار ضمیر البکار از بهوب صرصر حوری افسردگی پذیرفته بود انارش
نسیم مسرت شمیم مرده سلامت وجود مسعود سکفتن آغاز کرد و شخص
بهجت و نشاط که در بساط دوری از فیض ملاقات و محرومی اینل
مراسلات در بستر تواری خفته از طلوع طلائع مکتوب سامی که از آمیزش
نور بیا من صفحه باطلعت نفوش الفاظ مصداق صبح صادق بود
و دیده شود باز نموده دل صداقت منزل با صاف مسرت مقبول
و خاطر محبت ذخایر با نوحه بخت مشعل گشت **بوزیر بغداد نوشته شد**

چند نکته برکنار دارا که احوال جهان و حاله سینکون سپهر روان است
 و کو اکب جوت آساکل فی ملک بسجود دار السلام عزت و اختتام را
 در هر کناری نیلی از نیل مرام جاری و با بهتر از نسیم تا بید حضرت باری
 جواری مناسبات آمال را جا بر ساحل کامکاری با د بعد از اجرای فرات
 ادویه و افراط مکشوف رای عطوفت ارای کرامی میدارد که چون تذ
 گذشت که نه از مرده سلامت وجود معبود نویدی مسرت بخش خاطر
 دوستان گردیده و نه از بنی موسی فری و بریدی شرح اثنواق را
 طریق آن صوب با صواب نمودر دیده نه از انجانب خبری و پیامی
 و نه ازین طرف اجاری و اعلامی شخص امید راپای حصول نکته
 و ملک طرب را سمت وصول گشته لای ضایر محبت در درج صوب
 نسف و شاهدان سیرای مودت در حجاب حمل نفیته بود ادا ای فرایض
 و داد را مقتضی افتاد که از رشحات سحاب اقلام خیمهای دوستی را
 محضر و تازه و از نفحات صریر دلپذیر خامه کاشش بگریزی پر او از نهنگ
 اربع وفاق را پی ابیاری مداد بگریزی نهاده و کنه اریم و از پیوند اقلام
 در عنوان استیجار اتفاق را با شما خجسته شمر داریم **مکتوبی که از جانب**
صدر اعظم میرزا محمد شفیع بود به وزیر اعظم دولت عثمانی نوشته شده است

نسایم دعواتی که از متبب صدق و صفادرترازا است و شمایم
 شایانی که با نفحات خلوص و فاد مساز ارسال کاشش بزم بهشت مثال
 آن صدر را آرمی محفل صدارت قدر افزای سنده وزارت فتح صدر
 کفالت تابش بدرجالات دست دیش را دستور اعظم کج منش را
 کنجور اکرم ضیاء دکا، زکا، صفای هوای هوای ناظم مناظم دولت
 مسین عالم معالمت پسن نظام الدینا و الدین برادر معظم مكرم
 صدور اعظم اکرم لازال من الافات محفوظا و من الامال محفوظا ساخته
 مکشوف رای پیچینی قضای کرامی میدارد که **رقعه البیل** او عس علی که
 ورده و الصبح اذ افتش مورد و ک شمس مورد و قلبی مردود الیک فعدی
رقعه مقبول لدیک و ان شاء الله الاحد لا ینقضی الا بقیة الله

زهی فرسخ جهانی که در که عایت سپهر را بی بی طریقین شکل کرد
 عروس معنی طیم بقعه نظم بدای که جز بر نور مدح تو شش تحمل کرد
 زهی نجو هستن قطعه انجانب تو ش پس از لعل بسیار س تحمل کرد
 که تا چگونه کند عرض این حدیث تو لبی تو و بنود و سب تا مل کرد
 به ستیاری این قطعه شمس کردید بپای مرد و الطاف تو تو تحمل کرد

اسیدنا حبشی زاده در تبرنا تو اینی افتاده و تو نظرش در موضع سوار عظم
شان بی تمکین و قرار است و طایفه زبانش از پس کرانی بار عاقل از رفتار
بی منطق عاقلش با خیال انجذاب از دل پیش درین گفتار بر سرم
کی گذری من حبشی تو قرشی زبان بسته و چشم کشاده نفس تن را اسباب
سگستن آماده طایر روح را بسته پرواز است و جسم را ساز آقا ز
توضیح لب به صبح حب است اگر آن قرشی زاده از آده از کبر کسی بگذرد
و بر سر او گذر آرد و بموضع خطری سبک و در حالت او نظر نگارد و لب

پیکر از دستان نوشته شد

وقتی میان من و عزیز می که در نظر سبب نگران و از سبب خبر
اگر مالا و آخر نفر اجمی نمود بغیر و رت که در رفته بود و خاطر یار
از آن واقعه شفته دل آسانی دوستی مهربان را این فقره نگارش
یافت بریدون ان لطفوا نور الله با فواهم و الله متم نوره و در حله
رمان فرس رضوان سابق آید و در راحت سبتان نهال پی شتر
سرافرازی نماید سیف شاهرا در عیانی مشهور شود و بهلال مشهور از
لاغری منظور غایت کمال آیت زوال است و نهایت فراق بدایت
وصال و الحمد لله علی کل حال مرا که خاک وجودم با آب تجرد سرشته و کرد

بخوانی بر دهن خاطر کم گذشته بسی فرق است با آنان که تفرق غرق
آب و گل علائق و در رکندار حدوث طوارق و بوالیق و ستم صم
خزان در راحت چین و زان است کلین بی برک و بر راجه زیان
از آن و الحمد لله که امروز با هزاران سیم مکارم بهجانی آقا حضرت
و نفرت تازه نهالان سبتانی و غنای پسان خوش الحان را
نوبت پرافتانی و نغمه خوانی است گوش بهوشم بر او از سرشت
و سخنان حرفانم چون صر و ش و خوش و ماهی بهی الا کفیه غراب
او طینس ذباب و ماهم الا کوج سراب و الله اعلم بالصواب و هم در
یثاق آن احوال این قطعه را کسی که از جانب آن عزیز پیامی بخواب
اگیر آورده بود نوشتم و بهی بده

و بهی بده

دوش گفت کسی گفت فلان خواجه که فلان از پی جاده خطر و سگس با
گفتم از باز پیشش بگو کای خوجه مال و جاهت چه بود خون تو در کای
خواجه میشد اردو میشد میسا سا که با جنس بی رزومی چه نعم از دست
رزومی که بدان چپ دل آسته مرث کردی است که بخونه از خن
خرمینی چند که از رنج ضعیفان دیگر حاصل هر دو جهان خوشه از خرمن
شرف کون و کان از کبر مخزن است

جامه و فرش نوت قدیر و دیل اطلس عرش برین کنه لباس است
 خود مکرر ^{در} استار شک بری کاشب چرخ روان بر اثر لوت
 راست ز خواهی ازین خواهد ^{چکار} آنچه دروهم تو کذا تو شد کهن با

در جواب معتمد به حالت نظم پست

بشکل جام می آمد هلال عید پدید اشارتی است که دور هلال جام
 کیسی ندیده قرن هر هلال و کون ز شکل جام و می آمد هلال و مهر پدید
 چه نقشه های غریب و چه رنگهای ^{عجب} که نقشند بهاری بروی کسید
 برون ز زیر عیداب بوده زنگار عیان ز توده زنگار زعفران
 درخت تور مکرشد که بر سر خنک شده است منزل پر دین و خانه
 چه بجهاد و چه غنای باغ و بادکش که از رسیدن دیماه ماه روزه رسید
 برای عشرتستان زیت بستن بچرخ ماه بر آید شب و خنجه مید
 ز پردای نو انامی طرب و میل چه پردا که ز ناموس زهد نابدید
 بهایی با ده بهین گشت تا چه ازین ^{خود} که داد و بخش و دین شیخ جام
 کرم بهین که درین فصل اگر چه زاده ^{خود} کسی ز بهمت پر مغال نشد نو مید
 گرفت راه خرابات مذکور و گرفت کشید ز خست نهان شیخ و باده کشید
 نشسته بودم بخت خویش و خجک که کس مباد و چون مانده در غم جاوید

باد رفت مرا کستان عمر و مرغ که دست من کلی از کلین مراد چید
 کنون که غید و بهار است و خوش ^{مست} جوان و هر چه ^ح سعد
 برو خوشین باید مرا چو ابر کسیت بخت خویش باید مرا چو کل خندید
 سروش عشق بگویم رسانده که ^ن غنیمت باشد که اینک ز راه یار رسید
 نثار مقدم او جان رسیده ^ب ز دور آمد و نشست بار و پیوست
 چه گفت گفت که کرعید روزه داشت ^ن چه گفت گفت که در باغ اگر بگوشید
 غمت مباد که باشد وفاق تو اینک ^ن هم از جمال کاشن هم از وصال
 نشسته بار و پیش ستاده ^ن چو پیش خواهد بد تو کنی بکا عید
 نه بود جرات رفتار اگر نه بود ^ن خطابه های ضعیف و جوابهای
 بنود خستش از ناز اگر نبود ^ن بزیخشم و تقابلش هزار لطف
 ز حد گذشت چو به کاره ای از نیا ^ن بسر رسید چو افسانهای و عید
 و اش خستگی و تا توانیم نخواست ^ن لبش بستگی و بی زبانیم خستید
 رزوی لطف مرا خواند و پیش ^ن پس آنکه این لغز از من است چنان
 که باز گوی من خود چه باشد ان ^ن که هیچ باز نیامد چو بهشتیان
 نه جرم دارد و نه جان و دست ^ن نه کوش دارد و نه لب و دست
 چه که هرست که جا کرد در هزار ^ن اگر چه بود یکی قطره چون ز ابر چکید

درون بحر که جای دلای عجب است که کوهر است و در آن بحر زلف عالمی
 یکیت در و ده کوشا چندین کوشا یکیت شمع و بصیرت خانه نور از آن
 جواب گفتش این نیست خبر سخن کاغذی در آن فرید کیستی کویست در زمانه فرید
 دلش جواهر امان عجب را محزون لبش خزان اسرارش در دلش
 تویی که طبع ترا بحر خواستم گفتن تویی که رای تو با هر خواستم عهد
 زمانه گفت که این قطره است و آن پیر گفت که این دانه است و آن پیر
 از آن زمان که من از تو جدا شدم جدا از هم توانم چه ماه روزه عهد
 دی و بهار و گل و خار و گلشن و گلزار صبح شام ضیا و ظلام و سایه شید
 در افراق تو روزم چو روزگار در اشتیاق تو چشمم از انتظار سفید
 یکی نسیم ز کفان بمهر آمده بود یکی نسیم بشیر از از اصفهان بود
 چه بود دهمه آن بود بوی پری چه داشت این ز کنی نامه بخت بود
 بچشمم کور از آن بوی نازده باز بچشمم مرده ازین نامه جان نازده
 چه نامه نامه و در آن قصید خواند چو نه آن بنی و هم آن مبطع هزاران
 ز نظم خویش توانم محیط حد شد درون شکل جانی محیط اگر بچند
 همان نه بهتر بودیم ره شایه دعا همان به بهتر گویم بکر و کار محمد

بر زکوار خدا یا چه بودی اربوبی همیشه تا که بهار و خزان در و زنده
 ز تو بساطم تا که بوستان نه با بتو بساطم چو تا که روزه دار عهد
 امید و از خاتم کسی گیر عجب که شد رسید مکر درین توانی عهد
 درین دور و زده که میکش ماه روزه نام بنو و دور و زبانه جز اینکه عهد
بکار گذاردان نواب سپهر کابلی سلطان محمد

سجا کجای محرمان پیشگاه حضور مالک رقایی خواستم عریضه نویسم نگاه
 وصول از ابد انحضرت سپهرت متجدد دیدم و از میثمان نکته دان
 آن استخوان زبان مالی و بیان خیالی خطایی بل غنایی شنیدم که امر و
 همسکام عرض عرض لاطایل تو نیست اگر در پیشگاه اجابت دست دعا
 داری الصدق اقطع بران سن الخطب و اگر پای در کنی در میدان و غنا
 السف صدق ابنا من الکتب از سر و ش بوشش بوشش عجب نوش این
 نکته ششتم و ترک عنایت گفتم اکنون عذر خواهم و مستعجی لغت آن
 چاکران آن درگاه از حضرت اله و درین معنی هم اوست کواه
 در حالت **بیک از دوستان نوشته شد** روزی چند گذشت که رفته کنه
 تیره رفیع خیر کی نظر را حاجب دیده رده دیده است و تجماع بصیرت
 حجاب بصیرت در افع نقاب سریت گردیده در آن صغیر ماهر فاعلی

بایونس و به چگونگی فی بامولفات محسوسیت لطایف معانی کی
پذیرای صورت تقریر بود که اکنون بامداد دوری از ملبس صوبی
لباس تحریر آید و چنانکه شاید در محفل شود یا ران ثواب از چهره
مقصود گشاید از ایکار مکار خاطر افکار که کجند با نظار کفیری خیر در زوای
ضمیمه بر ذبول و بستر خمول خفته و پس از اینتر ازینم کرد اکنیز غایت
خاطر مشوش الصدق من معنی اخذ من مضمون المعاطف غیض العین جات
نارسانی عبارت و کسوت عاریت اغارت پوشیده بوی مطهر سبکبار
ما شط نام تحریر حضرت میرزا فیروز قد لیسیر بالصیغ لیسیر او ظلمت است
حروف و نقوش چون در هیکل اهریمنی روان سر و ش جلوه کردید
اندر چه خواهد کسود معانی هرگز اندر حرف ناید یا غایت خرامی کی از
غما دار و قبل از ادای و جوده توفیق با باطل و عود انتظار فضایی
وجه موعود دارد آیت لاطی المرایض نخواند و روایت ابیات
قرایض نداند حدیث از قروض حدیث و عتیق راند کی شعر را کیده
که چنین انداگر با چنین حال منتظر سیاق مقال مباح خیال باشند
مثال ادایی وجه مفعود خیالی محال خواهد **بایر کرم معظم حاجی محمد حسن**
خان مریز و سید روشنی بخش سواد کشور برتری و اجلال سواد و

دیده مردعی و افتخار که بهر شلای بخش مصون از فتنه عین الکمال باد
اگر از عیادت این رمد دیده با خبر از معاینه قایم صنیع چشم پوشید
گفته اند دیده آب از چو بند آفتاب بی عذری بجاست و بی دیدن
خورند ثنوان جز در آب باری بکارش رقیه چرا در پرستش حال احوال
اگر چه خواهند گفت نیز که خامه سکنر است و نامه عطر آمیز عبارات زیکن
و اشارات شیرین و قوف بر طایوی معانی موقوف با معان نظر و شنو
فخاوی هیچ مواد دلیج محبت اثر و جمله این غل ستمه معتدلت بصیر
و با جمله ارزش جبهه ابواب معذرت باز است و حضرت وقایع نگار
بکار افسانه دور و دراز العذر عند صریح الو و مقبول و الصب
بعد عند القیصر رسول شرمندگی مباد ترا از بخای تو صد عذر پیش خست
دارم برای تو بی نغز سادگی از همقطار را ز ابرش یا ران عذری
ثوانت ساخت **در معرفت منزه از همه حیرت و انور**
ماراد و مجاری قضا از رضا کزیری نیت و چون چنین باشد بهایره
تسلیم بوییم و بهی گوئیم سکنه الله الغفور فی دار السورنه با وجود
نشاط شادمان باشیم و نه با عدم رضا چهره از غم خراشیم روزی شب
بریم و شبی بروز آیم تا از صورت بمیریم و بمعنی راه ساری باقی

۱۴۵
بکمان تافته و در هر یک از این بباط رنگارنگ الفت مختلف
الوان ظهوری یافته است اگر بباط بختی قطعات سیاه و سفید
مشغول باشد از پر تو شمع جز این اثر متوقع نیست که ملونات مختلفه
از یکدیگر ممتاز دارد و هر یک را بر یکی که هست پدید آرد و گرنه سیاه
از حضور شمع سفید نگردد و سفید در غایت شمع ملون بلونی جدید و اگر
ازین راست تر خواهی هر سینه را چون آینه دایره چاکس بر عکس
خود در من ندید این سینه سفید و آن یکدیگر یکی از دوستان نوشته
مین کنم یا زماقه از زم مونیست چون از مازم یا شدن از قالیب
و یا شیم یا رخامی نک یا غار پحق بلور حق اوزاع و کول کیم اوزا
چاقیدن بوجا قاجا پر زمان جالیک الوتوب اولکس و خیالیک ضمیر
میدین چاروب بولکس یکی از دوستان که نسبت اجمالی شده
در کاه جهان پناه داده بود نوشته کرامی دوستان ابا شات کالت
جمال ستوده بود بدین حکم بنام و بی شباب و جوانی تاب و توانی
بود خود را در حجاب توانی پوشیده شربت اعلی من الصل نوشته
و در ترادف کوکان مابون و امر و دشمنین پاس ارفاد خود
دو شتم و در جوش جوهریان بهوشند با تصادف حرف و شوی چند

اصد اف لالی مین را پوشیده که شتم کجندیز بحر کتی کامله بلوح تلیف
مغفوح راجبه و طیش لقب داده و مصامت حبش کرو بیاغیش
نام نهاده نساط غموم عمر را بحقیف متعاضی کشته و از جمله رسوم ط
باشمی راضی رزمه رزمه از زخارف ریا و نفاق در بار د شتم و کالای
فاسد و فاه و فاق را در دست گرفته مانند کی میفروش که در گذار
رندان داده کوشش متاع سیم بدوش گذارد از سر تا سر بسته و هر گدای
سره سره زر را چ زور و غار را در حجر حجره نفس و هوا چو روح و جوهر
گذاشتم و با قلبی محکم دیده صدق و صفا بخبر داری متاع اتباع پادشاه
پوفارفته با حرمان کودیک که در اهرم قلب خود را از بازار صرافان
بازار و بار شتم محبلا اکنون که دانم چه باید و هم از روی حرفیان
چه شاید صملت اهل ببر رسیده و نوبت اجل در رسیده نه طبع
از روم ناملا یم ملالی است و نه نفس را از لوم لاسم انفعالی تا چند
سپیده خود را از د پیا پیدم و زود پیا پیدم و آنچه اول و آخر
بامیر علم کرم حاجی و ظاهر ابا طاهر حسین خان نوشته شد
مضی اول الریح بعد کم علی محمد و آخره من ظفری علی الوطر صفر شوی
بده جاده اول و آخر ارجب الفراق مینی الریح و الجنان و نما

از جانب صدر ^{نویسندگان} و وزیر ^{نویسندگان} و زمین رقم آرا
جناب بالقاء به بزم ادب مجد و رشک افزای اصحاب مجد حافظ
دار السلام و داد مسلم احکام اتحاد صاعد دست وزارت آصف سلیمان
ایت سلیمان آصف در ایت فرزند مقام مکرم معظم را ابد زمان غت
و بدخواهانش ضنین زمین ذلت باد و جواب ^{میرزا حسن} وزیر سرکار
نایب السلطنه که شرحی مقفی و ^{سجده} شکر با شما سر قافیه اندیشی نیست
و بحر غمقان درویشی اوراق دل از آتش اشواق دری باشد چه سوداگر
در نامه حرفی روی باشد که در نظم بزم صنوبر بار دلیف شود و فریم چرخ
قافیه نشینیم اگر از خود دجری گویند با سجع جام به نه با سجع کلام و اگر از ما
اثری جویند با صیحه در قافیه که در صفحه اوراق در اصفهان نیکی از
^{این نوشته شد} بر رخساری که شمع افلاک از جملت آن گاه و بگاه متغیر
میست شمع دلاک کشیدن بسی در یغت نصارت کل را از خضارت
فرایش باشد و پر تو ماه را در سوادش نمایش بی بزم چشمه حیات نشانی
و لبان بنای بی بنات نباید ترون خطی که نخاشته خامه صنم خدای
خطات هزار نکته باریکتر ز مو اچاست همان بهتر که ریجان صفت
خطی بران طلعت یا قوت کون پدید آید تا دلهای نکسته که تعلیق

صدق ارادت پوسته انداختار هر زده در ایی حرفیان را نسخ نمایند
و بهوسنا کانی پاک نیز از ترسل رقاعی بسیار فضاخی فسخ روا باشد
که ازین خط بر ما خطا بخونید و گویند پیرایش سبز به آفتابش اوست
سهل است خاطر ما ازین پیش ریش خوانند و از ما زیاده در خط نشوند و بیشتر
ازین از خط کا بهند و علیکم بحسن الخط یعنی کا بهی هم شقی فرموده

بشد

درسم

درج خامس
 در واردات و وجوبات و تغیرات و تشبیهات فی نفسی
 این نه خولبت این نه پداری این نه مستی و این نه شکاری چنانچه است
 کافا بها بر آمد اگر همه طلعت دوست بود و پدیدار گشتیم چه پداری
 کافا بها بر آمد اگر چه پدید آمدند بود و بخواب رفتیم چه مستی که با داشتیم
 از ساعه عشق نیر و لی از خود در سیم و چه شکاری که همه گشتیم و در
 همه نیز نشستم و از خود اگاه گشتیم یا خود چه راز است این که هر کوشیدیم
 انکار شد و چندانکه پوشیدیم منفعت نماند چه در دست است این که در مانی
 ندارد چه گفت است این که پایانی ندارد طبع با نخت تا بچند صیبات
 در و ما از تو هست و در ما نه تم تو افغانی و پایا بستم تو
 خدا یا خدا یا مرا به ایات قدرت انوار گشایدی که رشع شاه و که زاب روی باد
 و با نهرت بشارتها دادی که زرای شاه و که از روی یار اگر ابراه بود
 و اگر چه اگر چه بود و اگر چه مرآت ذات تو بود و عکس صفات تو عکس تو بود

آنچه در آئینه دیدم و در طلب قرب تو بود اگر تقرب بصورت کن دیدم و یا
 در مواجهه عکس از مظاهره اصل ناگزیرم آئینه در غوب و روی تو برق
 پشت کردم بر تو ای خاکم بفرق چندانکه از پی قرب صورت بسوی آئینه قدم
 نهادم بحقیقت از تو دور افتادم پشت بر مقصود میرفتم براه ماه
 میدیدم ولی در قعر چاه یا الهی و باری باری اکنون باین خوشم که مرا
 بصورت از خود در بوده با بحقیقت نیز پذیرای زبا افکنده آدست گیری
 مناجاتی است اگر من آن سئل و ابی السالمین و عرض حاجاتی
 اگر چه مرا از خود وجودی نیست و اینکه پسند جز نمودی نه در نعم اند که
 همه بصورت باشد از تو جدا باشم و با چنین معنی ژرف در شمار صورت
 پرستان خوشین نادستی که هم بمساعده تو باز است جز دامن تو جو
 رو نیست پائی که بنیردی تو در نک و تا زجر بسوی تو پوید سزانه چینی
 که جز تو نه پسند چهره بصورت بر دیگری فکرم وجودی که جز تو نباشد چرا
 به همت گویم که منم بحقیقت از خود بودی بصورت نیز پذیرای چه
 شود بسا غمی از با افکندم بدگیری دست گیری چه شود شکاری که ختم
 کاری هست اگر چه کبی زخمی در گزند با ای عشق مرا چه حد که گویم چون
 ای صبر بکاه و ای بلا افزون شود ای دست فنا از آستین پرده شود

مالت آمیز ای جان از تن بر او ای لعل خوش رسالتی است

غلیل جلیل من دلی از دست تو خسته دارم و خاطری مهتر پسته اگر بگری
و اگر نه بگری مرا از تو گزیری نیست و یقی ازین پیش که هنوزت با من انجی
پیش نبود و حتی صفت همی گفتم اگر چه تشنه است و تشنه از روز مبادا کم که خوش
نوزیت این سوز ملقمه نام اجابت نه پست چه کم مردم تشنه بر تشنه
افزودم و از جگر میبارد دل سردی تو سودی نبودم و امر و زعم کباب
حسرت از دیده رو است خاکم در دهن باد که حفظ رسم موافقت را
از گفته حافظ بایدم گفت **پن** یار باین اش که در جان منت سرد کن
را انسان که کردی بر غلیل و با بکله در از فیضی بی لایزال است سخن
کوتاه اولی ترا اگر بر سر این کار تو را با ما سری است بک کار ازین دو کار
پنایه کردی با وجود من از خود و هر چه هست نیست شود از بهای خود دل
بر کن تا من نیز خنچه هستی خود را نثار سازم و یکباره خاطر از
رضای تو بردارم از خود نیست تویم و بیکدیگر هست تا بهوایکی شود و
خلافه از میان بر خیزد و ما را هیچ حالت با ملالت نیامیزد هر چه بگوید که
گوئیم روا باشد اگر چه ناسزا باشد کار را از هر دو سو صواب نماید اگر چه چلبه
خطا باشد و اگر مرا خود قابل اینگونه بچستی نمیدانی باری کوتا من نیز منت

خویش شناخته بسیاری که در خور باشد بدخته باشم در طریق بند کیت
بقی است سپوده بنویم و از الطاف خداوندیت بطبع خام زیاده بخوریم
در روز عید اضحی **پن** ای زیاده نوشته شد

امروز که روز اضحی است حاجان را طواف بر کرد خانه سنگت و گل است
و تو سگدل را بونته کوکل که تنگری خاص ایوی در مقام و منزلت علیا
دل مارا خرابتر خواهد خانه خداست و یقینش در عید و شام باری انک
سوق بدهی است و زمانم مابست شایسته تسلیم اگر بقره با نگاه عید خرمی

غالب آمیز بعید نیست خطای است

بجز تر که چرخ خواهد آید فرخ فروخت اگر غلام غلام بخوبی می خریدند
بکرای خواجه تا چه افتاد کفی لک عار استی خلک را حل بجا الله چرا
حسن شد کوی خوابی بود یا شرابی در خواب ندیم و باز چار ندیم است
ندیم و بر شیار ندیم باری پاید و مایه خواجگیت همن بود مگو خود نداری
سرفیه ما کندت تا سپید با صید ما ازین پس کچند بکام خاطر فایه خوار
ملاقات پی سهنگام و مقالات پی فرجام ما سوده بان تا خدا ای که

تسلیت خاطر حالت را بدین ملالت پست باز بکند و قصلی غایت است

مستی غنی خیالک و اخذ انصافیه شوقی جمالک تظنی از کوی و قریبی

فیجی و جذبی و بکشت همتر اجنوں السخط علی الثری و کملت باند الحجب
عیون الرضا و اذا اسقط فی یدی و سیش الذامه علی فلیک مال بعد
حال و طلقه بعد احقال متوسل متزل متولی قلبی پس سلوه و صباه
و لسانی پس مسکرو شکایتی فی مین رهط من الیسر و فی یاری موح من العیر
رجائی غلفی و قوتی امامی و انانی معافی به اضاحک باک شاکر شاک

حکایتی شکایت

و کبر چه گویم باخو چه نوم نه بهوس سپید و اویم دل از دست و دروغ کایچه
جستیم و ندیدیم کس دل بود و حقیقت خود و جوی جستم عشق و باخو
ز خود نشناختیم سبحان الله این خود چه حالت که نهفته یاری هیچ
تقریر و تحریر تو کوئی دانسته و خوانده و از آنچه با صد مکریر کفتم هنوز
غافل و بچر مانده در حضرت تو ناکفته چو کفته چون ناکفته در خدمت تو

حکایت شکایتی

الحمد لله الذی اذهب غماخ من ان ربنا لغفور شکور اغا ز طلق صبح نشاط
و انجام شب برات و مرا بهین بهت دوست از هر چه جز یاد اوست برانگشت
فرخنده شبی بود و مبارک سحری است در بهایت شب مار از حضرتش
شکایتی بود و باخا بش بلالتی رفت و اکنون از دهرت این معالیه و مقام

خیالش بخودانه حالتی دست داد غمان بارگی شعور پیکاره از ظاهر ضرور
شد و از انجمن بر سرش بر دو پاکشوف شنیدم کی میگفت غم المولی و من العبد **مصرع**
بنده همان به که از خفا نخر و نند شعور تمام سوخته دودی نداشت بر سرش
و که از خفا نخر و نند شعور تمام سوخته دودی نداشت بر سرش
مرده ام و دل برضای او سپرده ام کی برآید زمره کان او از اینک از پی
اعتراف حاضر او نند نه نوازت سر تا پا حکایتی و پای تا سر شکایت مرده
از بیشتر گمانه اگر زنده بنده نیستی و اگر بنده زنده تا زنده بنده کی چه بونی
تا باخو دی از خدا چه کوئی از هستی خویشین بر میزد و در بین نیستی در او
تا نیستی تو دوست پیدا ز انسان که مراد اوست پیدا از خلقت نیست
در سایه بستی نشاند چاره کا خوش را به طرف کرد خاطر کردیم و ای
بس که باخو و کفتم و شنیدم عاقبت دیدم غیر مرد نیست فریبکی و کبریا نعل برجا
که خود و کبره تم من اکنون از هوای خود رسته ام و بارضای تو پوسیده ام
دارم کل من علیا فان و قری چه ربک دذ الجلا و الا کرام خواه مهر مرا
و خواه مهر دم خواه خادم شماری و خواه مخدوم **شعر** بنخوا هم ز خود و خود
اثر هیچ رضای دوست نخواهم دگر هیچ بی شیه پندارم از جزا دل
سنگت سنگستن صورت نمی ست و ماریت از دست و لکن الله رحیمی خود

پرسشها هر که رسیدم مغلوب خود دادم و آنکس که سزای دل من داد تو بود
 سبحان الله انهم خطا کما رفت و آن جمله معونت چه شد شد این نثار چای
 شد آن فدای خدای معرفت های چهل ساله لای کراف بود و کفنه یایی گذشته
 کسیر خلاف همه الفاظ بی معنی همه اشباح بی اشیاء خود بینی بودند خود پستی
 عر به جونی بودند از باد هستی **ع** در قید تو از قید دو عالم رستم و زیبا
 تو با یاد خدا هستم خود نیم و جز تو نه پندارم هستم فرسندم از آنکه
 منیم نامستم باری مادر بندگیها از هوای خود گذشتیم تا خود چه کنی تو
حکایتی از خرد خداوندی با سلام علی قوم مهوت یوم بعثت جیاشکایت
 دلی از شکایت بسته دارم و لبی از شکایت بسته لبم لبست از شکایت که
 اموخت زبانت را زبانی بی زبانی چه گویم هر چه گویم بی گفتگو دانی
 و هر چه گویم بی جستجو رسائی گفتن کار زبانی است و جستن میل روان
 و من خود نه اینم و نه آن مرا بخاک منم جز تو نباشد و گری از لب خبری
 نباشد از جان اثری که لب که در آن سخن گذارد قدیمی که جان که در
 طلب نماید گذری دلی زبانت کشد و نه تا با تو بگویم در و انم داد و نه تا از تو
 بگویم اگر گویم صفتی باطل ماند و اگر بگویم خلقی باطل بهر عنوانم تو تو
 و تو شوریدی و گریست تو پنداری مرا از دوی خبر هست اگر کای دل را طاعتی

باشد از زبان را بر وفق آن مقالیتی با خامه را ازین دو حکایتی یاد بر طبعی
 شکایتی برین جانبی منیت لایه روازه و ز را خری **دعای خدای کائنات**
 سبحان الله تا کی بد بختی خود مرا این چه زندگی باشد وین کی رسم بندگی
 باشد کاکنون روز ناو شهاب برین گذشت و بد السوء قدیمی شوانستی گذشت
 و چه روز و چه شب که دور از حضرت در هر صبح با حرامان خفاش
 بودم و در هر شام با حشرت مرا بخودم کدام بودن و کجا غودن که
 بی وجو دو تو بودن محال است این که با خیال تو خفتن و می خیال این
 بی وجو دو تو من کجا باشم با وجو دو تو هم چر باشم بی تو با تو بودم
 من و می سیتی درستی بودم می **و طلب تشریف قدوسی به کام طلوع صبح نشسته**
 پایا لب و اول گاه سحر است یاران پسر را نوبت دعائی بی اثر و مرا
 از خیال امیزش زلف و رخسارش سحر می و اثر می و در وقت است که باز
 خرقه مرقع فلک را از آه تپش جتنی طبع سازم و بنا گوش سپرده دم را از
 آنک لعل کون قرطه فر صغ بندم سحر آهسته تر نه کشور دلهما گرفته
 صبا اسوده تر نه طلعت دلبر ناسته صبح جلالش از مشرق خیال تابان
 چه بودی کافاب آسا از دور در آمدی و طلعت فرقتش نیز چون شب
 و من شیده سر آمدی ای خامه مددی کن و از طلعت مداو دوات و بیاض صفحه

۱۴۲
تو نترس از آن صبحی ساز و طلب تشریف قدوس عرض نیازی فرست شاید
اکنون که آسمان در مقدم آفتاب افق ستاره افشان است مایه از انجم
آنکس مطلع آفتاب جلالش را نماند یاریم و با بجمه صبح در صبح و صبح
در صبح است طاعت که صبحی در کرات در رکعت نشسته جان
بر سر دست بر خیزد پاک با تو کاری دارم **بیاد کیستی وقتی بخار شسته**
چه روزی که بیا د آن خط شسته آسایش کردم و چه شبی که بخیال آن
روی دلفروز روز **شعر** نه در فراق تو بودم نه در وصال تو بودم
همی بیاد تو مستغرق خیال تو بودم اگر چه جهان اسبب لطف و اتم
قدرت بدست قاید خیالم بود سطوات مهرت نکذاشت که از خطوات
معهود تو کامی تجاوز تو اندر گداه بگاه با خود و مهر بابت ساختی و
نه چندان که دل میخواست و بیکه و کاهت بخود سر کران داشتی ولی دو
چندان که خیر می جست و با بجمه در دست قدران مهرت معهودم چه در
نیایم و چه در حضورم

کجاست باطنی تا مطیعان آنحضرت را از منافقه سلاخی رساند و بدین
دوست پیامی ان تطعم لعل القول نفیقه اراق دمی مستحق اقول اولقت
نفسا بلا ذنب ولا حرج **والله انک عن هذا المسؤل در ذیل کاغذی نوشته**

که **بسم تو باری** **مستحق** **است** **کاین** **نفس** **نام** **در** **طبی** **طری** **که** **حاکم**
طری از آتش اشواق باشد از چم آنکه نوزد پندیده و نامرغی بر خود پندید
که آب دیده نشوید ازین روی خورشید که مانند روز و ماه سیاه باستی چون
دیده منظر آن سفید است و الله علی کل شیء **شعر** **مصاباته**
هو چون دیده هوا گرفته دلال ترشی دارد و صبا بخاطر صبا دیدگان
در اشک بستی ای سحاب رحمت آفر **شعر** ای نسیم رفت آفر **شعر** **نغمه**
قرقر **قرقر** **ای** **نغمه** **تقریر** **شعر** **ای** **طی** **بر** **د** **ای** **شتم** **و** **خو** **می** **کاشتم** **ولی** **چه** **حاصل**
ولی چه حاصل وقتی هم زبانی کشادیم مگر مقصود دل بقریر بر آمد که
اکنون تقریری از آن تقریری توان کرد ما را زبان پنداری مضمون
بی مضمونی باید گفت و الله اعلم که هر چه باید گفتیم و هر چه باید شنیدیم
سوی **نام** **و** **طی** **بی** **کلام** **ای** **نام** **خام** **هو** **سی** **تا** **چند** **و** **ای** **نام** **در** **از**
نفسی تا کی درونی درونی کی اموت بدانی بس کشید آخر ازین پند
گفتنا چه سود سبحان الله ما هم چه و خدا که ندادیم از و کنون
ما شر ما را خامه و دل شرمسار است باری آنکه میگفت کار دل را
در حضرتش اکنون چندان مایه و پایه نیست درین یک نیم شب چه بودی
کز خاشاک روی آموختی و ز جاشن نرم ما از دختی تا همی دیده

۱۴۳
پیدی و در اسیر سرنگ تا بهی ناله شنیدی و در آن سرنگ

در عذر نوشتن که آتش عالی کارش آتش است

حالت دوشینه که بستی بسیاق دیرینه با مقالت پیوند دو چون شب
دوش مادر پیاپی رسید اینک روست و شب پیاپی آمد و این
هنوز بر سر آغاز است شب را بگذر قصه با بود در از باری دلم خوشی آ
زهر نادر آن ریخته و کفتم شیرین است باشد آمیخته ^{شکاف} می کشد کی در گفت که خبر شد
این **قرات بقصای** مدتی بایست تا خون شیر شد اوقات مرقوم شد است

خامه را جز به بنوی دست چه یارای نکاشتن و از دست سنگت دلان
چرا چشم با می روی داشتن کار بادل است و سعی بدلان به حاصل

باز خامه را از خجالت سر بر راست و نامه در اضطراب
از تشویر همانا خطاب با کسی که چون مادر حضرت خویش از خجالت زدگان
بسی دارد و در تحجیل سر بر خط دادگان بوسی

مقتضای مسلمانان کافر خواند و پیشوای طپسان دیوانه اند
در جمع همگان بستی و ناتوانی معروف و در کار با بهال و توانی نبود
زنجیر حیرت که از الطاف خفت با این جمله عیب مقصود و دستاورد محمود
از دشمنان بگذرد چه جای دوستان

خاربا

خاربا و نرند تا چه رسد بکلمه ما که بوستان از هوای خود رسد
و بارضا یکی پوسته بموسیت معروفی چه موسای چه عیالی چه آخری
چه دنیا بی ادب در الصدق اتنی تو حجت رکابها رسالت دینی و پاک
نه با دوستان دستان دارم و نه با اعدا و عوای از جمع بچشم که میوم
هنر با سجا نکت اللهم و بحیثتم فها سلام و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین
در طلب کتب از حضرت مطلوب نوشته شد

یا غایبه معصودی آخر نه کم از قاصدی و کتابی اگر همه عیالی باشد اگر خطایی
چه باشد که دیدگان در راه تظار سفید را از مادی سوادی خوشی

خفاطه و سیاه روزان تیره روزگار را از پراض صفی خجالتی **فی مناسبت**
هر کجا معانی نهفت تو کوئی در دلی و هر جا خاطر است بمانا در مقابل
ندانم در دلی یا دیده من و چه دیده و کدام دل دیده ام دل شد و دل
دلبر شد از دیده اثر نماند و از دل خبری در هر دو جهان جز تو نماند و گری

مقالی بر وفق مالی است
اگر در مجاری عالم بطریق مالی خواهی از بس ملام مجالی نیست و اگر از
موجب ملام برسی چگونه که پیرایه مالی نیست باری همی دانم
که هیچ ندانم و همی جویم که هیچ بخویم و همی گویم که هیچ گویم ولی نه

در حدیقه قصیده می گویند و آنکه میگویم می گوید که **عزیز محبت**
 آخر چه نویسم با کدام دل یا کدام دست و دستی بر دل دلی بدستی دارم
 دلم در دست دوست و دستم بر دل از دست دوست بی او هم مراد
 بر طرف نامه کاهی گذاری هست ولی از ساحت ذکر او کامی بیشتر نیاید
 گذارست و هزار گستان خامه را بر ربع صفحه نوایی ولی جز از یکی گستان
 سرودی نشاید داشت یا لبه مرغی را اگر بزرگوار باشد جز باندازه
 رشته نیت و بهشت افتاده امی را اگر رفتار بجز ناک صیاد نه
 شباهنگام است و آنیک آفتاب غاوری و ظلمت که خاک جایی گزین
 خواهد گشت چه شود اگر یک است آن خسته مهر مهر با هر فروزان
 ظلمت زدای دیده ما خاک نشینان آید نه ما خاکساریم و او مهر تابان
 نیز در طلب مقدم می او هم خامه در ساحت نامه مقدم نهاده
 بر اعیان را باطل آن کسالت بکمی گزینی تا بچند سراپای صفحه
 جستجوی مقصدت همه دیده است و از انتظار سیف و دوات احبابیه
 من کل قریب و بعید مرا نیز از خاک پای دست طلب گناه است و چشمم
 در راه از سواد و دودیدگان نامه ضعیفانی بخش نامور شدان خاطر
 در آن جلوه کرسازم و جیاه الفاظ و شفا معانی را به عقب پل خاک راهی
 فرستم

فرستم شاید رحمتی آرد و تشریف من قدیمی گذار و سلام بخمالی **مقالی فیه**
 و در ششم با خیال او حالتی تیرفت سروشی بهمان دیده بود که با من سکفت
 کف پایش سری بهامان داری و بر سر پایش پای بهامان لب پ
 اسرارق نامحرمان بعرض نیاز زاریت و گوشت فارغ از خون غایب شدن
 با صفای راز نه بهر دیداری از هر جانب پایش اجانب پایدشت و بهر گیتی
 از بیم غیارت صد گونه کنایت باید گذشت ساحت خیال است و بهر گونه
 محال را محال کدانی با ثباتی امیزد و پایده به پای سینه ز قطره راف
 نزل است و پشه را مصاف پلوقت است اگر حکایتی باید کرد و حضرت او
 شکایتی باید کرد کفتم معاذ الله من و بادوست حکایت چه حکایت باشد
 حکایت حال خود بادوست لبی ناسزا از شکایت او است چرا که این
 لزوم نسبت ظلم است و آن تبوع نسبت جبل آنکه در صرف اوقات طالبها
 بمصرف او در کون است و در تعجب احوال قلبها بتقلب او بر خون
 کی از بهشتی **طلب** در بر کرده خوش دستا و اگر تغییر یزد و مقدم کسی نوشته
 انا انزلناه فی لیلۃ القدر کویان قدری برین رفته نظری کار و ما
 ادیک مالیه القدر انیک شب ماست لیلۃ القدر اگر چه آن دیدار چه پیونده
 خیر من الف شهر چرا که در آن مقدم شریف تنزل الملائکه و الروح مهبها

و اگر تشریف قدم را معذرتی آرند این بند کار از رخصتی دهند که با ذلتم
 عنایت خدمت ساخته یک شب را من کل امر سلام در ملازمت انحضرت
 وقتی از **خوش قیام** تمام **چشم طلع** **شکات** رفته بود
 سخت بد بود ز کله زار و بد اعم نرساند نه کلی قیمت من تصب قسمی ز ریغی
 سیاه کار را نام که با خجانه در فضل خزان بوستان نرسند و سیاه
 از پی صیدم جز با امتحان تراشت نکشاید باری انیک باز ما شس بری
 از پا افتاده ام کجاست طغی با بازی بهش نیازی باشد بویم و
 کشاید بخونم چه لایسکی گاه بالم خسته دارد کشاید کیرم که نه دارو
 تا کی و چند خیل خیالی را بمرسج مقالی روان سازم و قامه را صاف از اسبابانی
 هر روز سازم و از دشت آن مورد و هو لیاک تشنه کام و خشک اند
 باز اگر کاهی بطمع شرح حالی منقار قلم را بر سلسال مقالی استنداشته ام
 کسرب الطایر الغریغ و حی بکام خاطر گذشته ام حکم خاف عواقب الطمع
 با مرشرب حرفان بسی پیکانی است البصار محجوبه و اسماح معیوبه لا بهیه انام
 از در **جاست** و **اهیه** فیکف حلتی بالهاسن و **اهیه** و **بند کی پانی** است
 وقتی از پیش با خیال خوانه خویش می گفتم ز ذوق بندگی ای خواج
 کر شوی بدین آنکه اگر هیچ غرمت که خوشین بجزویشی بهما شنوات

خداوندی را فاقد اطوار بندگی یافتی سبحان الله زنی غفلت کمال خدا
 در آنست که بنده را از خودیت سازد و بنده کامل آن که بوجو خواست
 شود مداح ادواق بندگی صادق اطلاق این سیاهی و سیاهی
 که دل بر دی و رستی معبود تو و عهد تو عابد تو **اشقه کفاری**
 سعی در دل بنفقه دارم و دلی انغم اشقه که هم اشقه بهتر و هم بنفقه و سستی
 و کد این بنفقت که هر چه پنهان داشش پیدا تر شود و چند آنکه پریشان
 سازشش محبوب تر گردد اش اندر پنه پنهان چون شود هر چه افزون
 پوشش افزون شود ظلمت شب کی تواند تر نور هم ز نزدیک پیدا
 در **تقریر** **انبعی** که **انقصود** هم زد و **دل جبری** **تغیر** **مستوان** کرد
 مراد آن حضرت تعالی از کارش نامه گذارش عالی مقدر و نخواست
 چرا که چندین واسطه که بر یک را مرتبه منزل از دیگری است و از باطن
 دل و ظاهر نامه شرح خاطر را در کار است و از نزول بر یک از مرآت
 و سابط نقیصی پیدا را و انقض از مرتبه اطلاق تامیقه تعینات
 فکری نشود معانی از یکدگر متمایز نخواهد شد و این الاطلاق من
 التقید و تعینات معانی نیز تا بر هوای منعش از قلب منبط
 گردد قابل تجد و مخارج و تصور حروف نخواهد بود و محدود و محسوس

تأصورت ترکیب پذیرد هفت کلام بخواند گرفت و نام از اجزای
و لفظی لغتی معین و صورت باشد تجزیه از آن تغییر نماید که پس قوش
نامه که بچندین مرتبه از حضرت دل متزلزل است و در هر مرتبه وی را نفسی
حاصل از حقیقت دل چگونه حکایت تواند نمود و از حکایت نامه حالت
وی چگونه معلوم تواند شد آنگاه که غری است دل در خدمت او گشته
و جان با خاک قدمت پیوسته هر دو یکدگر و گاه در شکاه شود و شود
مگر با حضرت بیگ وجود موجودند و با انجیم بار و در خدمت از ناخیزی

در شکارگاه زیارت سمنوز شکارش یافت

ابر است و باران و کوه اقباب شهر باران راحت افزوز زیاران
خدا پریشانی آفر زیاران هنوزت دل بدجوئی پیدلان مایل نیست
بازت سر فوایش نیازمندان نه بسکی تا چندانست کی تا کی رحمتی آفر
ای طبع خستگان که باید پیش در مان فرست و بر باید مرد هم فرمان

بر وفای عالی فرست مسئول رفعت

کیت تا پیرانی را بسوای کویا کند و سالی را بجوئی دست گیر خدا را
ای خداوند بخشنده بکار ما نظری کن شوی دلی دارم و در لیده روانی
با خانه سودا زده اشفته ایانی را بهم نمودی و یا بهم بستی یا بهم کشودی

کودک با نام

کشودی و با نام سلیمانی می بندد و را که بهیچ سخن ازین کوه و توشن نشاید
و پاس صید می که بی فریب دانه بدام آورد ازین پیشتر چه باید نظر داشت
بایست که با و گری نیز نظری دارند و سران بی پا و سران که بهر سو گری
او هم خامه است و عرصه نامه فراخ خاک شیده ترایدل که با
ادب بقا مگر که از که شکایت داری و با که حکایت خیال است که پیش
و دیده جلوه گراست چه جای مگر و هنوزت مکر زخ و جرات ای جفا
از تو حکایت هم ز تو سگر + هم از تو شکایت هم ز تو گاه خشم و گاه غناست
اوری گاه سگر و شکایت اوری یک اسگر و یک اسگر یک اسمع و یک
ادع و با وجود دوست من خود نیستیم نیستیم کرد دست پس خود گیسیم امشب
ایدلستی و بی خوشی می ندانی با که میرانی سخن باری ای نامه نوید
چگونه تا بهوش دار قصه گویند کن زبان خاموش در کوهستان خانه خالی

وقتی مراد چو دیها با حضرت کسان خانه خالی دست داده بود و یکی
از یاران بشیخ زبان گشاده بی گفت تراچه افاده است که نه ادب
خبرش را پاس داری و نه از سگوه حضرتش هر پس کفتم ای عزیز مرا
فاده دل از کف تراچه افاده است بر شنیخ چه کوشی و بتا دیم چه کوشی و بتا
ازیل چه جای هر پس است و سوخته را با شنیخ چه به کام پاس کرا و ب را دند

از کف داده ام از ادب انوار کن افتاده ام می ندانم خواجه امیر با تمام
 در نظم و عجب مرده ام از خوش و با او زنده ام **این خطابی است**
 خدا را بار این چه عجب است از ازل و نبد کان میکنی در شهر شکار کویت
 مگر هنوزت در من گمان وجودی هست سبحان الله کانی تا یکی
 هر چه هست تویی و هر چه نیست منم خوش از زمان که ازین هر دو
 بر فکرم با کسیتی و چنین شکلی از حقیقتی جز وجودت در وجودم نیست
 با خود آخر این عجب است این ششم است چه حضور بی چه عیبی چه بی
 چه جوای چه کنای بی چه توانی چه عطای چه عیبی چه چار کسیر زدم بکسر
 بر هر چه که هست اینجا که منم ششم و عفت کیسان اینجا که تویی سکر
 و شکایت کیسان مرا جز اذات تو شمار می نیست و بجز تو اگر همه
 صفات است کاری تو بذات خود و مقصود ما می با هر صفت که خواهی
 باش و صفها است و ذات آفتاب مهر کی مبدل شد از بندیل
 آب لطف تو سلسال شد آهسته ختم تو در یاسی نور آهسته آب
 میجویم چه شیر و چه شور شاید آید ازین دیدار نور تشنه تو دریم
 جوای آب یک میجویم در آب آفتاب اسکار از آب عکس تو باد
 و طلب تقای آب اگر شیرین باشد شور باد **کافه**

در این

و کبر صبح است و باز آفتاب خاوری جهان افروز است تبارک
 ازین آفتاب جان افروز کم صحبت فیه و رایته فطرت هزار بی و سجا
 ان کان من الاقلین ای سپهر روح و ای خورشید جان ای جهان
 جان و ای جان جهان آفتابی آفتابی آفتاب روشنی بخشای آباد
 خراب بنده از تقای تا دکن چون خراسان کرده آباد کن

مناجات عال را جبارتی رفقه است

هو الله فالق الاصباح و خالق الارواح صبا حکم باخبر و حکم
 بالنعاده اگر بنده را در حضرت خداوند کریم جبارتی باشد چه باشد
 نشیده نداد او ز چه برفته ماکوش نادیده قادم چه از نظر او بسته
 نیما هنوز کلی از ابرازت در کاشن خاطر افشرد شکفته بود و فضا
 عنایت چه شد فرخنده سجا با منور قطره از اطار کرمت بجا خمشک
 لبی ز سیده بود رشحات رحمت را چه افتاد منور کامی ازین رفقه
 باز گشتن چه بود هنوز جامی ازین می کشیده ساغر شکستن چرا
 چه ظلم است این خدا را که درین بزم مرا هم توبه هم ساغر شکستی

در یکی از شبهای قدر برباست عالی مقامی رفقه است

یکی از شبها و صحبت جمعی تا سخن گفتیم مرا از حضور خیالی خاطر پریشان

بود غیبتی از خود ایشان وقتی گفت که کنون سحر است و دعا را نوت
اثر بر خیز تا بگویم و بگویم کفتم شبی بس عزیز است و ماهی مبارک نیز ولی
ما را بشمار خود حجابی در است ماهی در است و افاتی در است و افاتی
در است شب عمارت از غیبت دوست و روز انوارت بجز است
و خیالت معبر لیس که حضوریت از غیبت انچه و نوریت باطلت مخیه
و آنرا که خیال دوست پیش نظر است روز و شب و صبح و شام هم
سحر است دعائی مستجاب ندارد چه گوید و یادش چیزی بخاطر گذشت

حکا که جوید بیت

در یکی از اسفار بر ریح دیار گذارم افتاد کفتمی با ایش شربت
امین و از خاکش هوای عشق انچه بود فضائش عجز انکه و خسته
ساز و هوایش با بخش از دنیا ز مسافر در آن عزم اقامت
ولی کبر اقامت با قیامت ز شاهن بگفت راهر سوا سیری غزل
هر طرف در صید شیرینی ربع انچه و غزال بن غزلان وادی
العضایه غصن بن عصان ام روضه اخلد فی اطرافها بعیت
ولدان رضوان ام حبیبان غلمان میند ام نظر سوی که افتاد
چه سپری تور با دل چاق داد ندیدم دل که در پرسم که چونی می

دیدم که رفت از دیده غمی در ساحت آن مانند جی بر آسمانی یار
بطرف بوستانی تازد جوانی در چیت کو دکان مشاهده کردم و با
خود لبی حجاب ده که در دم نهفته ماند و رازم کفتم و العین حسن قائل و اند
این شاهد کفتم با چنین شکل و شمایل که قوی دیده از روی تو بین شون
و رکشایم بحالت نظری در از قید تو رستن توان شولک از ختم
براشقه گفت مده تاسیتوایی دل بدستم دل از جوشش بوش
آده لب از عتابش در رضوش کفتم چه دیده دید چنان منع دل کنم گفتا
که منع ز دیدار باید با خود کفتم سبحان الله شیرین لبش را اینمه
منع گفتاری صیت با غم خوریز اگر زلف دلا و پیشش بنودی چه
بودی رحم آن بین بدن چون در دل سبکین داشت با دل
سبکین چه بودی کرتن همین نداشت خواستم از و کناره کیرم
پای دل حسته ام بنور چون سبته دام غولیش نیافت بمعذرتم
شفاقه گفت با چنین صبر با چنین طاقت کس ره عشق از چه نماید
کو که از سر خیال بجز نبه انکه با قطره بر بنی آید سیمین راجه دل
افتاد بدل آن به که دل نهد بر شک چاره جز احتمال بدش
چه بود آنکه دل در حبیب محملا با چشم نشستم و راه آمد و شدی

بیکال بستم از حضرت جمال حکایت هر دو جهانم فراموش شد و از
 پنجه دی وصالش لبم از خسته فراموش تا درگاه نه چشم لب فرصت
 خطای داد و نه مجالش بعبودیت جوی چون غایت نیارم بدید
 بی رخصت ناز پرده از راه نهانی باز کرده گفت سبکین دلم اتم
 مشک آمده است غمزه ام بر سر غمزه اری و غمزه ام را هوای دل آید
 ولی در بر سهران نقد قلمی که بچندین حکمت تمکاری و خلاص دل
 از آری خلوص و فادایش بی زانید چندان عیاری ندارد که مثنی
 قلب الوهسان داد بلاغت دادی و در نای فصاحت کشادی
 نکته ناکفتی و در ناستی مرا از ان چه بود و ترا ازین چه شود رزو
 سمیت اگر کف نبود و سر خوش گیر و پشیم جوی و زرت هست
 هم چه رنج بری هر چه خواهی بجوی و پشیم کوی بگو تا در سر این کار
 چه داری محال و صالیت هست یا خیال محالی کفم نوع و سا جله
 دل را حس مشاطه هر کاهن است رز و سیمی که هست عاشق را
 چهره رزو و اسکت همین است اندم که سر در قدم سودم و دیده
 فرش راه طلبت نمودم جز جانی و جز دلی نبودم دانی ز نو کار هر دو
 چون شد با آه ز سینه این بر آمد با اسکت ز دیده آن برون شد بجزا

عقاب آورده این نکبت و رفت بر سر راه آنکه تا کز می دل از زده جان
 جان افکار است با چنین مایه سود می نری دل و جان را چه قدر و

حکا مقدار است بیت

یکی را دل در کف کو دی بود و روز و شب از غم عشق کی لب از زهر صبی
 نشسته در ره حیدر دلان نشسته بود و خارش از کلزار کوی تا ز کوی
 ولی افغان بلبل نشیده و غوغای زایغی ندیده نه با جان را از هر است
 آن پاسی و نه از غارت کلچشانش هر سی قدش از بلخ خونی تازه
 سروی و لی نشسته بر سرش تروی اگر چه مدام از رلف مشکافش
 در رکب دارد لها دمی داشت اگر بر خواستی مرغی ز با مش و کرسی
 در افتادی بدمش نه زمین آکه شدی نه زان خبر دار که این آزاد گشتی
 آن گرفتار هنوز نه سکان پاسبانش با دل از دست دادگان الفتی
 و نه وساحت استانش را از جبار جانها کلفتی بود نه عهد کسی بایش
 فراموشی آورده و نه فزایدی کی لبش را خواموشی آموخته بعبادت
 طفلانش مهربانی پیشه بود و از رنج خون پیکانانش هنوز زایش
 عمری رفت که تسلیم راه ارادتش نهاده و قلب سلیم به محبتش
 داده بکوبش پوشیده گذری داشت و بر ویش نهفته نظری ثابت

۱۵۰
هرش در وی اثر کرده از پریشانش در آخر کرد گاهی بکارش لطفی
کردی و بروز کارش تا بفردی وی دردی که بدش از چپ بود
بعادت پی در دان بمعاجت طس حواله دشتی و کردی که برکش
از چپ برسم کوه کان از جوراد پنداشتی و کفه اند هر بلای
کز آسمان آید کوه دوش داند از خجای ادب هر نهایی که از زمین بود
کوید این نیت جز برای ادب کاهی پی آگاهی چشم سبایش کاشن
حسرت آینه گاهی رسید و وقتی بی خست لعل دلوارش نارش دست
نیازی گرفت بدینان روز کاری رفت که روز خاک قدمش بدیده
رفتی و خاستش در سینه نهفتی و بهایا دجالت خفیتی و با خیالش کفیتی
باشد که زبان پی زبانی دانی اندوه دل و غم نهانی دانی طفلی ستوراز
خوشتن توان گفت ناکفته نه در کس توانی دانی پس از چندی آگاه
باغبان غافش بر ورق کلرک طری معبط سبز با نسا ندوختی آهوان
چشمش بر حریصی بختانافه با فساد زلفش که از جمعیت دلها در سر
کرانی مثالی نداشت به پریشانی و پی سر و سامانی مثل گشت و انجاز
عیوی لبش بمحرمه داد دی بدل از توار و انظار نظار یکسان حسرت
عارضش راز در و با شتابه هوس پشکان پر اندیشه شبه اش روی پوش

حزن کوه گشت چشمش که غنوه لبه نیار لغز و خفتی این زمان لبه غنوه
نگاهی مخیر مذولش که جواب داد خوانا از بقای بی هم کفیتی اکنون از خطا
جوانی نیشینه اقصای وقت را بمحاطت حرفان مایل و از مصاحبت
این دانش نخته با حاصل آمده بود روزی با حریف پیشینه اش دیدم
که همی گفت ز آنچه می جتی زین پیش و می کفیتی کنون نخته با دارم آثار
کن اگر کاریت هست شنیدم دهوشش کوه را این معنی می گفت
که چه نخته دان باشد هر چه کوید از کوه بود بسج دل ز کس نباید برد
عشق محتاج لکھو بود اگر بطلاقت لسان و رفاق پان و طراف
معانی و طراف سخنانی دل توان بردن من خود ز نو آگاه مرم
در همه فنا چون روی کونیت چه آید ز سخنها و کوشش **از آن سبب**
از دوست ریخته راه دیدم که همی رفت و میگفت یادش نمیشد
کنم و سزای جایش چنان دهم کفتم ای عزیز بادوستان سر تسلیم
در پیش به و بر سینه و در کش خموشی به که از ایران ضرورتی باد و سزا
تذلل و خضوع سازی به که بادوستان تملد و پی ناری و مناظره **یک آهنگ**
همند سی را دیدم که تعلیم کسی میگفت آنچه در هیچ جهت قیمت پذیر
نباشد نقطه باشد و آنچه در هر جهت قیمت پذیر دهم و آن خط طول بلا عرض

والتطاع باله طول وعرض كقلم الزنطة وطول وعرض سخى است قفا
 وخطى وجهه وذهنى است واکر پادکیر خوانند آنچه فقت آن در جرت
 معدوم است دل مادر هوای دوست و آنچه از هر جبهه مقوم بل
 خاطر اوست اگر از طول سخن رانند شب بجز است و اگر طوی بعرض
 رسانند افغانه مایه دلان

وله

شیر تو چشمه حیات است ز یخ تو حلقه نبات است
 هم روی تو خوبرو زخو پی هم ذات تو برتر از صفات است
 در دفتر عشق تو دو عالم یک حرف ز اولین برات است
 جز یاد تو هر چه در دل آید شک نیست که مبط الصلوات است
 او رد لب زبزه خطی کاین چشمه کوش آن نبات است
 ما تو به زعائقی کردیم عهد تو لیک پی نبات است
 رسم زبیری کعبه ای سنج کاین راه بسوی سومات است

ک

کس نشد نمیشود و کر نه عالم همه سر بسزوات است
 در هر قدمی ز نقش باغی صد چشمه خوشتر از حیات است
 دارای جهان که هر چه بر لب جز مدحت اوست ز نبات است

وله

هر جا بگردم بالا و کر است نه پیغم در دو عالم جز یکی هست
 درون خانه و بیرون در اوست هم او خود طلقه بر در زده هم اوست
 ز یک شایم اگر شرن اگر تیغ ز یک بزیم اگر همیشه اگر است
 پیایم شای کلین رشته دایم بر اهرم موج دریا حلقه شست
 توانای مرا بارست بر دوش ز بر دستی مرا بندست بر دست
 پروبال است دایم من خوش اندام که از قیدش به پرواز می توانست
 بنامد بنده کار او شش توان کرد بنامد خواجه که حدیثش توانست
 نه عاشق آنکه جز معشوق بیند نه معشوق آنکه جز دیو در جهانست
 نشاید دیده افکند را بخورشید به بین در سایه کان ناظر پوست

جهاز الامینی حضرتی شاه

که این بادشاه جهانست

وقت است که تن جان دو جان دارد ای جاننده دل خانه به در از افکار

تا شمع بر شمس برم ای سینه برافروز
تا کنج نثارش کنم ای دیدن و بار
برکت من روزا بد شده خردنگار
تا خیرت داور بکند عاقبت کار
من بای تو می بوسم و آن پاییز
من دست بهر میزم آن دست و ستا
رخ منظر عجب است بهر چشمت
لب محترن کجست بهر رخ میار
چشم از پی نظاره روی است خفته
یا از پی سیر سر کونی است نکل
دل خلوت لاری است در غلظه
جان از پی کار است چنین بیدار

تا چند نشاط اسیمه پیوده ترا
کر مروری کام به کام بیضا

حل الغرام خلوا دمه کعب
در دجیب رشتنا سد و طیب
راعی الهوا نصیب صب و نصیب
کر خن باضانی و زمهری انیب
بناده بار کوش غوغای غوغو
کو هر نشان نشاط ز کف ز کف
کلر اچه شد که کوش رند بر خورش
کیرم که ز غم سرمه نادر پند

دیوانه دست و باده نوشیم
پرورده دست می فروشیم
هم ز یور ساعد حبو بنم
هم ساعد اسبق بوشیم
هم نغمه بلبلان عوشیم
در منطق زاهدان خوشیم

هم در صف زاهدان مسجد
سجاده نشین و خرقه پوشیم
هم از پی ساقیان محفل
پناه کش و سب و بدوشیم
از مستی باده هوش بخشیم
از ساعه عقل می فروشیم
تا کی طلبند و باز خواهند
جان برب و کوش بر سروشیم
کو آه زبان شویم شاید
تا مستمع دراز کوشیم
ما طایر بوستان قدسم
با مرغ هم آشیان خوشیم
با کوش سخن بنوش نطقیم
با نطق کفر فروش کوشیم
تا خواست قصار ضای ما خوا
سپوده نشاط از چه کوشیم
که دست چشم شیارش دل
لب شیرین تلخ کفارش
دیدم و دل بهر او دادم
تا تو اند کوبیا زارش
رفت و پوشید چشم از کوی
یارب ارشم به نکلارش
در دم اسفگی است تا بکند
زلف اشقه چشم بپارش
میت ذوقی ز کل مرا کوی
بللی یافت ره بکلارش
کس دل از من میخرد تا چند
ارم از خانه سویی بارش
چون سماعی که عجب او داند
هم فرو شده هم خردارش
راهب از دیرو عابد ارمنجد
زاهد از غیر و عاشق از یارش

همه در مانده و پریشان نش
همه سرکش شده و طلبکارش
آنچه شایسته وقت بنده کو را
نه پسند و بجز خریدارش
آنکه از محرمان پاو شده است
نشاند که باز از ارش

نه چه قبول بندگی نشا

دله که دو عالم کنند انکارش ^{ایضا}

آگاه کسی ز کار ما نیست
کو را نظری بیار ما نیست
ما نم و دلی خراب و انتم
گیر و ربا خست ما نیست
آگاه نشد کس از غم ما
جز بار که شک ما نیست
صید ی که سر از کند چو
در جر که شموار ما نیست
آن بنده که رای خویش جو
شایسته شهریار ما نیست
خود بینی و خوشن پرستی
رسمی است که در دیار ما نیست

دله

زشت شواری ناوی که تو میزدی
کجا اندیشه از تنگ صیاد کردارم
کشدم آبی و زخم دگر ز بر زخم
باه خوشن زین پیش چشم از دارم
زلفش بای من بکشد شایسته
براه او چیت به شایسته از دارم
اگر چون سایه افتادم بجا که غیب بود
فروزان افاتی از جالش از دارم

نه جا بایستاختی با حلقه قدیمی
نه پر شکسته سبکی نه بر نشه بیایی ^{ایضا}

میان بلخ حدیثی ز قامت تو برآ
پاستاد صنوبر ولی ندشت خرمی
بسی عجب بنود کفر از دست کج
که از دیار چیت بایدت پیامی
تمام سوخته و دی ندشت بر سر
تو که ز جاذبه و شی خوش باش که حاجی
ز ابرو آن تو جوید نشان هلال ک
همی ز سر شیری همی بنام بیامی
نه اتم این چه غرور است و دیار ک
که خو اجمان بنگاهی میخورد ملاجی
مگر چه بود دندان در سبوی با ده و شای
که حاصل دو جانشین و قیامت
و چند چند دستی زبول محرم شای

چشم شایطانی بدهر از تو ماند

دله که از وجود تو تافع اندیم بنامی ^{ایضا}

من و دل را بکوی منتری بود
که در هر سو دلی یا سپدی بود
چرا خود عشق زینان شکل افتاد
که آسان شد از هر مشکلی بود
میان بجزره که ده را
چه سودار رهبری بر ساحلی بود
دل از من و من از پی تا بکوش
شید ی رهنمای سبلی بود
بدان حسرت ز کوی من خست بستم
که هر گاهی ز راهم منتری بود

اگر از رخشم کسی ای کجایم
غافل از چشیدم کشتی از آه از من
نی خبر کشتی ای برق جان مرا
بود در رهت بهی بر من در رخ
در میان دیده بودی نه کنار چو پای
باغبانی بود سروت را اگر چو من
آتش که ما که بر عقد سبها کن
جای جان و دل بخار و خاکش کن
کلان را در فراز و با جان اگر
دست کلچستان در از تو و من
دست کلچستنی باغی خزان گشتی
بر صبار بهی دورم از ان کشتن

خای کوی از ان نام سلیمان گشت
بایدش دید نشاط از دست این

زنده بی عشق کی در همه عالم نیست
و آنکه بی عشق بماند لغنی آدم نیست
آچه باشد بر پر خرابات که من
یکی هر صدمی اندیشه ام از عالم
غم و شادی که یک محله در کون
چه غم آرا باشد و کرز آنکه باشد غم

حاصل هر دو جان را بهم انداخت نشاط
پر میخاند هیچ از نماند کم نیست

نوید لطف می میرسد نهفته بگو شوم
چه مرده که بهی میدم زخیم شوم
جمال نطق نمیداد و شیرین است شوم
کمان آهمن این کرغنی ملول و خوم
چرا نموش با شوم میان جمع که هر
خیال اوست بچشم حدیث بگو شوم

نوید

بنو دانه ز من و کوشتم که داد بود
مرا وجود کنون هم رو بود که گو شوم
هر آنچه دوست پسندد خلاف است
اگر در آتش سوزان نشاندم غم شوم
وجود من چه چشمی است بر وجود تو
ز بیم در جان که از تو دیدم شوم

عجب دارم پو شوم نشاط اگر غم شوم
تمام سوخته ام با هر از شعله بخور شوم

هوس می میردم سویی کسی
تا چه بازم لبر آرد هوس می
خبر نمی شوم از راه بسوز
ناله میشوم از جبر سویی
دوق پرواز چه داند مرغی
کامدار چنه برون قفسی
عشق گذاشت که از من اثر می
عجب عاشق شو گفت لبی
هیچ عاقل نهند حرم لوی
بر سر آتش اگر سوخت خسی
عشق فرمان خردگی باشد
شاهبازی مبراد مکی
زیر پاتانی سه بنو د

با که گوید سخن دوست نشاط
که نذر در بجز از دوست کبی

ز ناگاهش تکان پرسید از آن کوی
سراج تشنگان جوید از آن جوی
منی بخش بی و کسش ولی خوب
لب باقی لب ساغر لب جوی

فکر نو کلی جزعی نظر باز زبان دان بلبل علی نخلکوی
 دکر از هر چه کوئی لب فرو بند دکر از هر چه جوئی دل فرو شوئی
 دکر زین جمله جرغم حاصل نیست نشاط اسادل دیوانه جوئی
 در ویرانه دل کوب وز ناله سرخ بند لالان پیرس و پیوی
 سری پر فتنه و کاری خطا دلی بی باک و یاری صلیجی

نشاط از زمین خاک پای خنود
 که آید فلک زان لب فلک رویا

دل رهبر و بخت باورت باد کام دو جهان میرت باد
 شاد است روان عالم از تو غم دور بسی ز خاطر باد
 اشقیقت مباد هرگز و ر باد زلف دلبرت باد
 اگر عقد بکارت افکند چرخ از جبه خطی معبرت باد
 هر سعد که در فلک توانست صد قرن قرین اخترت باد
 خضم تو مباد سر بر آرد و ر باد ز نوک خنجرت باد
 اینجا که بقا کنند قیمت فردوس شرک کثرت باد
 ای بزم طرب فرامی دارا ناهید کینه چاکرت باد
 هر صبح چه سر زنده بریدی با مزه فتح بر درت باد

هر روز که شب شود سزا پی از صاف طرب با غرت باد
 خوش باش ز روزگار خوشتر هر روز ز روز دیگر ت باد

دله

ای شام نشاط طره کبک ای صبح مراد چهره کج
 ای روز بروی دوست بگذر ای شب بازلف یار بار
 ای کوش ره صلاح بر بند ای چشم در سراپ کبک
 ای عشق پی قدم خسر و ای عقل بی شاد ر دار
 بنشین و سراپی دل پیروز بریز و فضای سر بیار
 ای جیش نقاب چهره کیش ای بزم غیب رطوبه بزار
 ای حله پاسبان در آویند ای صرخ در استان بیار

کاین بزم شسته جانت
 مقصود رین و آسمانت

اگر نیست غم عشق فروغ خواهد شد اگر امیت دل غم ده خون خواهد
 میکند زلف تو که سلسله داری فریاد عظمها بر سر سود ای سبون خواهد
 جلوه سرو قبا پوشش من از خود ابدی زاده از خرقه سالوس بر دل خواهد
 موکب عشق جهان بجای خواهد داشت رایت عقل بیک کام کون خواهد

جان برون میرو و میرسد از این جان کدرون آیی که بکانه برون خواهد
ره بجائی بری از ناله جان ز شط بانگ بلبل سوی کلازمون خواهد

دولت حسن جای که تو ای شوخ مکر
ملک شایسته که هر روز فزون خواهد

دل عاشق اگر عکین پسندد مگو با حرم بانا کین پسندد
فی صید و کرم غافل بقید است نه قید است اینک بر شاهن پسندد
ز کاشن تا بریم شامش کرده کلی را در کف کلین پسندد
تو بادل باش و بادین باش ناصح که ما را بیدل و بیدین پسندد
کمی در دو کوی درمان نتند کمی شاد و کمی غمگین پسندد
کمی زهر و کمی تریاق بخشد کمی شاد و کمی شیرین پسندد
بیک غم صد نشاط آرد از پی چشم و قی اگر عکین پسندد

در عشق هیچ مرحله جای نیست بستاند که حرم آید بکشت
رخ از بلا متاب که مقصود دنیا جز در میان ترش و کام نیکست
طللان سبزه زخنده از جنون ما یا این جنون هنوز سر ادر شایست
بامندگان چو جای جنابت خوشم کن ازما اگر ملولی حاجت بکشد نیست

دارد و حق را

دارد و برق از نهالین شتاب ای جان برب آمده جای دنگ نیست
دلشک نیست کس اگرش دوست دهنری که شاه زند خیمه نک نیست

فستق کله بدوش طغی را
کر ناله بکوش سد جزینک نیست

چرا چو بگری چرا چو باد کوشی چرا ابرو ز نالی چرا لب نخواستی
نشسته بخود و غافل ز کار اولم که از چشم کشودی و از چه دیده
بدین ابطال و عقلت بدین جهالت غفلت بنی خوش چه بهمت کز اهل پیش و پستی
در مرا می کشودند و باز پاکستانی بد حله راه نمودند و باز آبتوشی
بغیر عشق اثری نیست در خیمه که خط لصد حدیث کرد آنچه بلبل نخواستی
لصدق کوش و ارادت که در کوی لکبوس سالکی این نکته میسر و کوشی
بهر طرف که بینی رفته همسایه پیش که ره بدوست بای ای اگر لصدق کوشی
ز ذوق بندگی اینجا چه کوشی و کوشی اگر خوش خردت که خوشین بودی

نشاط از تو ندارد بجز غم تو متنا
نه شاک از تو نیستی نه شاک از تو نیستی

صبح باز آمد و شب گشت نهان موبک روز برار است جهان
باز از هر طرف اصحاب بهار غارت آورد بر افواج خزان

بج

موب شاه جهان در جنبش
لوسن فتح و ظفر در جولان
ملک در ملک جهان زیر کین
چش در چش سپه در فرمان
شهر در شهر خراج است و مال
دشت در دشت رکاب و خان
ملت از احمد و امین رسد
هست از شاه و ظفر از یزدان
کنج در کنج نمین مایه سیار
خیل در خیل کران تا مکران

وله

صبح بخیر و هر خرم از بهار است بخین
یا جهان کیسر بعد شیراز است بخین
این منم با افتاب از رای و ستیز طل
رزد روی و تیره روز و خاک است بخین
پسح دیدی که خور اختر فشان کرد و
دست شاه عالم در دوزخ بار است بخین
رزد کر از روی دشمن زک کبریه هم
کاین زمان در پنجاه شاه خوار است بخین
این منم آسمان از پایه همدار خوش
در شمار پیش کار آن سر است بخین
خاک را من و لی ارغاک پانی بر گرفت
افشار خردوان روزگار است بخین
این منم نایر شه کجج بکشان خوش
دور تر زین راستی از شیر است بخین
این منم مانع شه کفر بهایی جان است
چهره پر خون انجان دل پر شر است بخین
این منم آید روح شه کز طغیانی دوش
باشی از زان و جاسبی نزار است بخین
زلفیارت از لینی مایه کاری نیم
یاد دل من ز نظاری مقرر است بخین

ماه بزم افروزم شب بی نقاب انجان

وله یا جان و ظلمت شب افتاب انجان

لفظا پنهان بقدرش شد در زیر
در کمان خلقی که با من در غایت انجان
در بهایی یک که دل برد و جان
باز نهدار و که کارم چسار انجان
یار مرا نیست با دلمای در این محنتی
یا نیندازد که ماراد دل خراست انجان
از سوا لم اولم از طالت او خوش
من بان خوشدل که کار جویت انجان
سر بر عمرم بود ای سر زلف تو
شاید ار کارم ازین در هیچ وقت انجان
کمینر نغمم با چارگان من بر در
گفت درگاه شه ملک رقابت انجان

وله

به تیری چون نیا افکندیم از خاک که بود
که صیاد و کرد در راه و جی کار کرد ام
ظلمت که چو باید زبان بهوده شد
نه او از وی خبر دارد نه از خود او
خمش چون نشان اکلی آمد از آن
که کرخا شوش نیم ز راه پرده بود
ز اسرار جهان بهوده می به خبر می
مذاستم که خود را باید از خود بی خبر
بست و وصل است و دانش گفت از دل
بنویم کل نویم به کاشن که با این
حوادث را ملک کوید که حبیب خود ام
چون بهتر که خوشم چه اسوده بخوشم
اگر بر خازین بنم بستی در نظر دارم
اگر دارم فغانی از خجای داد کرد ام

فلک کندشت اگر کین من نایاب بر باری

نه آخر جابر گاه خدیو داد کردارم ^{ایضا}

نشاخت دل از لاف تو ویرانه خود را دیوانه و شب کم کند خانه خود را
 از کوی قومی آیم و از خود خبر نمیت پرسم مگر از غم ره کاشانه خود را
 در خانه مایار و عجب آنکه زهر کس حبسیم خبر دوا نشان خانه خود را
 پی وعده شیتیم به منتظر اما بیا رخسیتیم ره خانه خود را
 از چو دی خوشین نمودم خبر یکا نشیند می از خبر پرسم افسانه خود را
 پیدا است نشا ط از ره لطف افشاست

مستات وندسته ره خانه خود را

در اول جذب عشق از جانب جانم بستی و کر نه سوز شمع از آتش بنوا بستی
 خرد در لاف و تباد دل خودی کشا ندانستی که جاد یوانه را ویرانه بستی
 سزای هر که چیزی بود بگذر زاهد از دنیا و کر نه مسجد و معبد هم و سخا بستی
 میدانم چه افشود که دی ای زاهد چو لودم به پیمان تو دیتی را که بر پانه بستی

نش ط از شنایان سبکای کوی

بما کرشنا بودی ز خود پیکانه بستی ^{ایضا}

دل از سر کویت هوس خانه ندارد دیوانه محقق سر ویرانه ندارد

خون

جر محنت و غم راه با ن خانه ندارد این خانه مگر راه بهیخته ندارد
 پانه چه غم کر کند محبتش مستم از ان باده که پانه ندارد
 دل را هوس الفت مانیت سپید دیوانه سر صحبت دیوانه ندارد
 مسند دو عالم همه از ساغ و حش خوش باش درین بزم که یکا ندارد
 از آتش مشوق براری بود این شمی که خیر و خشم بر دونه ندارد
 در خط نخی گوید من بشنوم از ده دیوانه چرا که کوش با فانه ندارد

یکبار ندیدیم نشاط که ازین ره ^{ایضا}

این کوچه مگر راه بهیخته ندارد

کر شر حرام است و کاره استیام بودن نفسی پی می و معشوق حرام
 او زده بر قمار صبر که خرام است کرده است پیا شوق قیامت که تمام
 دل برده پیک عشوه که طرنگاه جان داده پیک کفنه که این طرک کلام
 با غیر خنثی نه بما گوشه چشمی دل از تو بچیزی که شود شام کلام

زاهد مگر از وعده جنت به و از راه

از آنکه نه در کوی خراب استقام ^{ایضا}

ما هم چو پرده بر کند آفتاب است اسکندر حساب نیاید سما است
 بزم وصال و یار من هر مان و باز در حیرتم که در دلم این خطر است

کاری کنم که این شب جبران هرگز
اندیشه از درازی روز صاحبیت
از رنگ غم از چه کشتی جو یار است
ای عشق در هلاکت منت این شب است
گر شرم دوستی کند مرغ و من کون
یک بوسه خواهم از تو ندانم جواب

وله

دگر اند بهر سو گران
من بسوی تو نمان از دگران
اگر بگو در روی تو تعاقب
بست بروید و این بی بصران
ورنه حاشا تو در آتی از دور
دیده در بار کنست بر دگران
جز از خاک درت نتوان حبست
جز ز طوف کله تاجوران
ارزا کرد و رجت نتوان فیت
جز که در دیده صاحب نظران
این چه راه است که در وی اثری
میت از نقش بی پی سپران
این چه صحر است که تا کم نشوی
بزمی راه سوی راهسبران
این چه دریاست که جز غرقه نبود
رخت از لطمه محبتش بگران
تیر تک مرکب در مهر و در پیش
آه ارسیتی این همسفران

بنده شاه جهان است نشاط
وله
نه که در قید جهان گذران
الینا

رخساری بغیر رخ دوست و مقابل
ولی چه چاره که چاره و در مقابل
فغان

فغان که دل بکسی غیر دوست نیست
و گرنه چاره در تنگ قفس نیست
بهر از لطف نهان است در تعاقب
و گرنه دوست ز احوال و غافل
و چه که او به پیوده کوشش بندم
کسی ملامت محبتش کند که غافل

وله
بقول جانان شکل بود نشاط
الینا
گذشتن از سر جان بهر دو مشکل

هم ز کارم منع کردی هم بکارم شتی
اختیارم دادی و بی اختیارم شتی
می شود عمری که دارم شت و رعد
یاد آن کرد و عداوت ظالم شتی
آمد و جان در ترش افشاند بودم
آخر این بود آنچه از بهر شرم شتی
نه سزای جرم و نه پادشاه شوم
کاش کیفیتی که از بهر چه کارم شتی
کرده بودم خود بنویسم بی دگر شوم
یک گدای باز امید دارم شتی
خود سزاوارم بود اگر زینکو نه خوارم شتی
ای عشق اینی بابت زیندگان
کامین از غمهای دور روزگارم شتی
جز نشانه شش جال و غم لایق نبود
ای غم جبران نخل از روی لایم شتی
نام بار از چو دی بر دی بزم شت
تا چه خواهی گفت اگر کوید چکارم شتی

وله

طلعی بی دیوانه زهر خانه درین شهر
یار بچند یک دل دیوانه درین شهر

دل را بهوس صحبت مانیت سپید
دیوانه نذر دسر دیوانه درین شهر
بود ای سر زلف تو کره نزن دلت
مشکل که بماند دل فرزانه درین شهر
دیگر نه هر کوشش با فغانه ناکس
دیوانگی باشد با فغانه درین شهر
چون شمع بهر جمع بوزیم چه حاصل
بر شمع سوز دل پروانه درین شهر
جانک شدار بر بر کوش چه تو انکند
یک شهر غنیمت و یکی خانه درین شهر
شهری همه دیوانه و یکبار ندیمیم
طفلی که رود از پی دیوانه درین شهر
دارد در تعمیر سرخواه خدا را
دیوانه نذر دسر ویرانه درین شهر
یک زاده و یک رند درین شهرند

وله

در چشمه خضر شعله طو
باروی تو سینه باید از دور
نجات من و مقدم تو هیبت
این بس که ترا به چشم از دور
سلطانی و فغانان در ویش
شایینی و آشیان خضر
از روز سیاه مار و نیت
کفن بخنی بروی منظر
در حلقه کیویش آخر
وروی که دوا بینی پذیرد
آن به بود از طب سستور
بهوده ز جور غیر نیالیم
افتاده بدست نفس معهور

در سینه

در سینه مات شعله طو
بر محزن مات دزد کجور
از رحمت او بهاش تو نمید
از طاعت خود بهاش مغفور
کز خدمت ناپسند صد بار
خوشر باشد گناه مغفور
ماشقعه در تو ایم اقبال
در موبک شهر یار مغفور
سکرانه بازوان پر زور
رحمی بشکانت رنجور
چهاره و مستمند و میکن
شادار ستم و ز جور مسرور
جانها محبت تو مخلوق
دلها بارادت تو مفسور
باطره و لغزب طار
باغش زه چو پرست محفور
اجسک از تو وقت ناخوش
مال الحفک از تو چشم بدور
مفتون به روز کار و فتنه
در دولت شهر یا معهور
خاقان مؤید منظر
شایسته کار مکار مغفور
ای معنی لفظ آفرینش
آن حاصل کارگاه مقدور
نیش ز قدر گرفته تو قیاس
امرش بعلت نوشته مشور
کرد و بی و در حلالش سیر
خورشید و در عداالتش نور

وله

خواستن ایدل نشین کر بویش حمی
نه چنان سم که بد پی طلپ کامی

ترسم ای روز وصال ای ز تو ^{قصد}
 تا که در ذوق خیزد که ام آید خوش
 بخت بد برد ز کار و بد اتم نسأ
 شاد کامی ره عشق نشان بوس
 عقل را این که بی لاف زنده عشق
 سر بر در سر سودای تو شد ^{عشق}
 بر سحر بپایان و بپایان بری
 ما و کالای و فایز متاع بهی
 نه کلی صفت من شد نه نصیبی
 عشق آن بیت کز شاد و نود کام
 شرم از جلوه سیم رخ ندارد کمی
 میتوان بر سر بالین وی نشینی

کومرک است پی او زندگانی
 لبم لب از شکایت عشق تو خست
 از شک خضر میبزم که دایم
 عشق مانا و انان سازگار است
 در انکاشن چه دل بنم که باشد
 جزای رنج یک نظاره بر شمع
 درین کاشم مراد و الفت بر
 فراق از رحمت هم آشیانی

مر ایا این کار جا کسیرا
 ترا عاز عد دستانی ^{الضی}

برای

شب آمد و دل باز نیامد ز در او
 سنجیده نداد او ز چه بر قصه مگو
 ظلم است که بر بام تو بانی نفساند
 در چشم خود او را ندیم جای که رستم
 یک ساقی و یک ساغر و یک با ده نام
 کس نیست که بی مشقه روز گذارد
 از آنکه نه کاری به غم عشق نکارد

دوش آمد بر من می زده خواب آلود
 سینه در دست و قدح بکف آلود
 گفت ای خفته اشقه ز اندو جان
 قدحی در کش و از دیده غشوش بگرد
 بر در پر خرابات بگیرد مسح
 روزم از پرده بر افکند و دریا که
 سحر چرخ گفت مگو چرخ هر است
 گفتم آید ز در شاه و سپهری که
 چهره افروخته و غمره خطاب آلود
 لبش سر سکن و لعل شراب آلود
 حیف بود چو تویی غمره خواب آلود
 تا به منی چه کنه بای تو آب آلود
 خرقه را که نباشد لبش آب آلود
 شوان گفت بدان طفل خواب آلود
 خاک بر سینه و رخساره تراب آلود
 همچو دشت ز دکان است و سبک آلود

نه دست من بهین بهر طایفم که میباید
نصیب میداد اگر آنی خاکم دست گیرد

از آن نالم که میرسم ابله و پند
چو پند دیگری بعد از طایفم که میباید
مده چاک کر بیان در کف آلوده
که دست عشق پاک از چاکم که میباید
دهی بر باد اگر خاکم ز دانت غباری
که با شمم من که دیتی در طایفم که میباید
نوحه سندی که از قلم زخم فارغ نیکی
که کز خود کرد اینک نری ز خاکم که میباید

مرهم دلهای ریش اندک نایب
یا که بر خوار خویش از خط نقاب آورده
زلف مشک فشان بر آن طایفم که میباید
یا عیان در طلعت آب آورده
جز نیا زو جز نظم ارکبی نادیده
آز قلم که این خشم و عقاب آورده
شسته کرد دست از خون نری چاک
پس چرا از خون خشم شصت آورده
پیر میخانه کند بر رخ اگر در بازم
حاصل هر دو جهان در قفس بازم
ساز کار را نشود کردش این نایب
با خم باوه با کردش ساغر بازم
عشق خود پرده در آمد بکینه و نه نبی
چند کردم که مگر فاش نکرد در بازم
عاشق در زدم و بد نام و خوشم کرد در بازم
بهین مرسته در کوی تیان ممتازم
بجان ادم در زخم و درد اندم
نه ز انجام خود آگاه نه از آثارم

تو ادم

خوارم از در نظر شیخ نجیب
بجز ابات یا آنکری انوارم

نشیدار چو توئی در کنار من باشی
بهین من است که گویند یا من باشی
سراسر ایک که از خود جمل توانی کرد
مباد که سستی شرمسار من باشی
تو که میان دل من قدم روی
نیشود که دمی در کنار من باشی
بیان مشک فشان بود ز نیمه
بیا که مرهم جان فکار من باشی
چو عکس سرون از جو پار بنده عیان
بدیده از مرده اسبک من باشی
چو شاه طغر اندر وصال تو کشته
که از بین و کلهی زب من باشی
چو خاک در که شاه جهان دیده ماه
فروغ مر دمک چشم تار من باشی
بیکانه فحش که نیست در عهدش
عجبی اگر تو دمی خاکسار من باشی

چرخ که نیست سزاوارند کیت ساط
تو را سزاوارند که خداوند کار من باشی

برون از خوشین بکه اگر کامی بکنی
دمی پی دوست شیبی پی پی پی
که انتر از وجود حسی لعل اندرین
بهرمان رسی شاید اگر خود را تو بکنی
زیر کار و نام هست دفاط حسی
که واپس ملنگ از چاره بود خبر بکنی
تو و بر تافتی و دوست سازاقتی
چو خواهی کرد اگر رود سوی قیاس

چو مبدلانت ترسم آخر شکل سازد
چو خواهی کرد یارب با جانی دل انداز
تویی چون خواهد صد مرت فزون از بد
منم چون بنده جز رحمت چه سود از تو
بعد از این به بندگی از خواجگی خوشتر
که دلدادن ز دلداري و غمخوردن
که این عهد خرد و یاد دل عادل
سپهر آفتاب محمد و ظل حضرت باری
شمنش با جاندا را جانگیر جان بشا
ترا باد مسلم تهاجر باشد جاندا
اگر که است خصم از برگی یاد دزدان
بجاک اربابی که ز منی بجاک شمع

چو چرخ ظاهر از کوهی اگر کوهی بود

وله

چو مهری طالع از جری اگر جری بودی
چو مهری طالع از جری اگر جری بودی
قسی الامر و صحبت طلیقانی خفایی
وزحانی فی قو طی و سروری فی طای
من تعلی بر ما کراح و لحاظ
کسبام و هو ما بین اضال و بنال
من لوجدی بر جوع و لعینی مدوح
ولتری بذریع و لعینی لفضال
ولعری بمضام و لعینی لفضال
والروحی بقاد و لعینی لفضال
مالصبری بلایه ملا ارضی و سماوی
و کروب کنجوم و خطوب کمال
مالصمتی بوداع و سکونی بفراق
واصطباری بجبار و آتزاری بجبار

وله

بللی بالوی کانت ربوع
حاما احب روايا الدروع

الایاربع سلمی یا فوادی

وله

بجاک الرواح والغوا دی

رواح من جفون صد عنها
خیال غدا ریخل ارقا و
غوا دی من بخون بار قات
بشم اشرف من صد نادیا
سلوت عنه ابقار لود می
و بقی النار فی تحت الرما دی

وله

و عانی فی هوا فوادی

وله

بامری من صلاح ام فوادی
فانو کونکوم دیم اول غمخواره
نه فدا و ردیدی یار اوله سواره
عقلک باشی چون تا شکایت اوله
جانمیک ساغری سکنین دل دلداره
تمنک نی تا پطره بر تابه مکان
صبرمیک ساغری سکنین دل دلداره
کونکوم ارغچه کسب تک اولو لاک لیا
طمع همیش که اوله منطق دلداره
عشق دل بر تر الوج الیم اوله فتره
جانم افزون کرک اوله طلق و فتره
کردا اولماق چون لایق اوله سکرخی
عضو عضوم اوله مهر پر پلاره

دی کوزه شاه چکان شی دور اول فاسل

وله

ساغینا ای که من اول ترک ستمکاره

اگر بار میث العیدن مستانی تمیثم
جان اگر قلیدم فدا ارام جانی تمیثم

۱۹۵
 اقا قطره قطره شمع اوق وکیل موبدین
 عشقین کو نکلده احر برکانه میثم
 جهر تو ذکر اورن و دوری و دوری
 زلفی شریف درون راق استانی یام
 شاد و فیدن دور و دور و دور
 بو پوز و کلو مداح شایانی میثم
 خورده دان نه کرنا چون نایا پیری
 من شنیده کستی نه کنه دانی میثم

بارب ناصح بوماه کورکای
 اوزنی منکا عذر خواه کورکای
 خط بونی که زلفین ار سیدین
 کو نکلوم حقا و کاراه کورکای
 بارب دینکای موندان آج قوش
 دامن قوتلوب کیه کورکای
 چو بولبان وپ او لکه یوزین
 قاشی پلار پرنجاه کورکای
 صرا و سینه اناه نومو باشا
 چکیتی قشقی فی ماه کورکای
 حبشه قانی داغی فریدون
 تاشاه پلاس پناه کورکای
 هم او کاجا حش و حجت پلکای
 هم باکیجا جاده و گاه کورکای
 تا ارنش ط اوزن قش پونک

۱۹۶
 احشام لاجب جکا کورکای
 یوق قوش عجب کیشی طارکن کورکای
 جو عجب دور جاکچون کیمیش کورکای
 اوزن کسان کیمیش ویرانه لیدین کورکای

اتی منکا او چکاپ دیا که کیم و یوق
 یانده کجاس اول اوق اوق لایسک کجاس
 و آره لیغلا دابو کیم اولی کونه
 اذاق که کوب جمعه لاطرف بستان کجاس
 یان ادرین کجاس منجازه ساری کجاس
 چانه خدای وکیل هر کیم که چانه کجاس
 عشقین اتریا کورنیک من قری مدین
 کوب شمع و انا کپنی طفل ناس کجاس
 کونکونی کرورنیک کال کیر کال کال
 سلطان حاشا جان هر بالغه ویرانه کجاس
 چک انا لای کونکول کیم کال کال
 تیکای سوزندین که شول یون کون کجاس

۱۹۷
 من در نشاط ایل خجرتو کافراول یون
 هم کیم که عشقین دین ایا کفر ایلان کجاس
 اف عشق خوشتر از ادهی و لاس
 دیده ام شنیده ام عاشقی و لاس
 سر و کل و کنا چو کیم بر دانه شول
 اکه کناره جو بود و بر سر و لاس
 پشته شش بر وقت من کجاست
 کیمیم یاد او هر دو جهان شش
 فهم سخن کرد کرامت و بوبوب
 انچه بر وز بارش نام نود قش
 بانک چیل اگر بود نفی صوکی رو
 اکه نمیزی و دهر کوب عشق اوقش
 ساقی بزم ما اگر جام کردش آورد
 دور فلک هم زند جعت و شوقش

۱۹۸
 دست نشاط عافیت خجرا فند زغم
 دولشا با دوا تا ابد استند شش

باز و ساز رنج که ما خود فدا دایم
 کردن به شمع و سر کعبه نهادیم
 جان کر بود سزای تو بر کعبه گرفتیم
 سر کمر و بیای تو از دست دایم
 آینه سال دلت بصبیله عشق
 ما را که نقشها پند نیریم و ساده ایم
 درستان میکده آخر کنند خاک
 ما را که هم تخت از خاک زاده ایم
 در موج بحر همتی از ابریز عشق
 ما همچو ماهیان با صل فاده ایم
 دشمن مباش غرقه بیاروی خود که ما
 سر بر مراد دوست بچوگان دایم

در چشمه حیات نسیم دل که چشم
 بر خاک پای خسرو عالم کشا دایم

منظر دو شمع بر اهی کدورت
 آمد و سویم نگاهی کرد و رفت
 زباده چختر خواهم انجان تو
 بخانه آرام و گویم که خانه خانه تو
 است سوی خیر این همه در دیدگاه
 با او نهایی که سبک و که حبست
 صد بار سیر کاشن و پرواز سن
 دیدیم ذوق کیف از رقص دست
 چرا اینک جان نداد چرا پیش روی تو
 در دل غمی نشاط دم باز پس نبود
 امر و جهان سپرد که از غمت نشاط
 کامش کان کوی تر چمن فصول
 همین که نیست کنایه مرا کنایه پس
 ز بهر کشتن من که بهانه می جوئی
 کمان بختن این که غمی طول و محویم
 مجال نطق نمیداد و دشمن با کس سر دشمن

آنکه می پسند به بند عشق و پند میدید
 کریم دیوانه ام بدست کوفت دایه
 اوز وصل شمع سوز من ز بحر روی یار
 باشد اندر سوختن فرقی که با پر و لایم
 باز خون دلم از چشم دشت بر روی
 تا به بروی تو در چشم که و از آب
 باشد ز هزار لطف بهتر
 خشمی که ز روی ناز باشد
 پس هم نفس جانب کلار چو مرغی
 که راحت کاشن کر بکج شمس را
 میروم تا چنگل کرمت با ده ووش
 نقد جانی بکف و حسرت جامی دارم
 بهام اندیشه کاشن کاشن هم از دم
 نه در کاشن قرارم بود نه در دام آرام
 مگر کف من این عهد و فانی نیست
 بنجده دست زدستم کشته و بیج
 نه غارت خزان و نه غوغای راز
 اسوده لبی که گرفتار دام بود
 وقتی گذر کند من کار و ان عشق
 این ششم سینه از آن کار و ان بخت
 ز خود رازی که نهان دایم عجب
 که در نرم از نگاه ناکان کرد و عجب
 از کس دل و سیلاب به پدید بود
 که عشق خاک من آخر به باد خواهد داد
 فکر شیرین همه از دل خسرو بود
 ورنه هرگز سر پر سید فدا داشت
 شب است و دیده کردون بخواب در بار
 یک است از تو ام می بخت چشم به دست
 خود را که با دلفروز شمع و کرمین
 آن نیست که خواهد خردار من شود
 ناصح این روی به پیش من رخسار
 و رول از کف نهی عجب و طهارت

کرم رسید و حال تو دید و بخشید
آخر تا جرات گفتار بادت
هم نداشت از تو خبر و رسم
مکتوب مرا چو باره کردی
گفتم که کاش خبر تو را میشنید
کها که خبر تر مرا دوش خراب بود
گفتم که باشی یار یکی یا خبر شد
گفتم خلاف و عده کن ترک عده
کیقت بر خاوری اویت مسوز
شادمان غیر بالطف تو من شادم
صد گنج جز از زدن نداشت لطفش
با خبر گوشت کردش و نکردم
نمود روی خویش چشم را بست
نمود کجوز در آب بی آفتاب
حرکت کشش من در دل او مردم
شرم ای جوگر دی تو چرا از دل
خواست صاحب نادانگی من از راه
نام او بر روی بر خطاب من

وله

تو نداری سر سامان کی طلب
فست این بود که با بی پروا باشم
با نسیبی رسد از راه ندانم بارب
تا که در این تر از این چیست که در این
جان بفیاضم و دامن ایضای رسم
که آید از در کزین مرد و چویشان

وله

اگر چو در بر ویم از شرم ای پنهان
باین شادم که راه خبرم داران
میین ای که ز نهان شدی از دیدن
ره آمدن از کوی او بر کاروانی

بدر خاوری

عجب نبود بکشتن تا اگر فضل از دارم
کنون نه رشک کلچین و نیم با جانم
وله

حدیث عشق من فاش شد و شد و پاید
ز شرم عاشقی پیش تو در دل نهان دارم
زیم با خاتم منیت بر کج از دین
باین خوش کرده ام خاطر که ره در

ایضا

تا جان دهم ز رشک من سر کران
با خبر مهر باینست ای شوخ بس نبود
ایا که ام دلشده و بنال محبت
امب که این از بغضان جرس نبود
دادیم از خضای تو داد فغان بسی
اما چه سود جز تو کی داد بس نبود

وله

این جفا و جور مخصوص تو نیست
هر که شد سبب بد کنین دل
ساکت عشق از خطر امن که خود
هم دلیل و هم ره و هم منزل است

وله

بنا شد از ره کین که نمیداددم
خواست خاطر او با فغان و فرما
مهر غیر تعین کرده و دلشادم
که من ز چشم تو از این کنا افتادم

وله

که فتم نسکه بدان نشاندیم
تو خود پزسی جانم لبسید از صبر

بجز آنکه چرخ احوال هم بهر دست
اگر غلام به خواست می خرد از چه

وله

نامح اگر بر آن چرخ نظر کند
بند و زبان زبند و سخن چرخ کند
میالم آنم تو و اینم غم و در
کاین ناله دایم حسرت که اگر کند
برین چرخه نیکند و بهر چرخه و شام
داند کسی که با توشی را سحر کند

وله

من و آن خون دل سپاس چند
تو و سپاس با یکا چه چند
مول از نصیب فرزندم
خوش و بر اند و دل و چند
بیشتر در دل سپاسم
که در گوشت بود قیاس چند

وله

جان برون می رود میرد از بی جان
که درون ای که بیکانه برون شد
میکند زلف تو که سلسله داری برین
حقها بر سر سودای حسودان شد

وله جلوه سرو با پوشش از خاندان
زاده از خرقه سالوس برون شد

یک شب بهمان زنجیر مایه می
دادی توید آمدن آینه مایه می
اکنون نمیروی ز پیش آینه که تو
جانی که بود مدعی آنجا مایه می

در راه نهظار نشاندی نشاط را
رفت زیاده لاکه ز عهد نایب می

وله

چاره پیدا از خواب کینا فل نیست
کار از بپا قبی و عشق مشک کوه نیست
منع زندان زاهد از غمت نمی
زانکه با صد خون دل این نام صحت نیست
تا چه بزرگ از چشم فوسار بنی
کرنگاهی حکم صد پدا باطل کرده نیست

وله

در وصلم و بهر برم ترک غیر را
از نامه چو می شنوم یاد میکند
امر و اضطراب کرداشت مثل
صیادش از قفس کمر ازاد میکند

وله

بغیر عشق اثر نیست در حیرت که خط
بصد حدیث کرد آنچه بلی بجز خوشی
زوق بندگی از خواجیه کرشوی چو کله
اگر هیچ خدمت که خوشی نبرد

وله

درون خانه خبر برون در نیست
اگر بشد دریا در سگ شد
چه ظلم است این خدا را کاندینم
مرا هم تو به هم ساغر نشد
تو که آرام جوی آرام شو رام
که مارا از زمین پر سگ شد
دل استنک سگستن که تا باز
کجا طرف کلاهی بر سگ شد

دست جو تو شب تاب صبح لم کوم
 میان ناله که یارب از نداشت باشد
 حدیث کوثر و جنت و بهر کسی کو
 بکوی باده فروشان گذر نداشت باشد

وله

عشق آفت حسن و لغت است
 نه طاقت آن نه زین سبک است
 بر در دلم و در او ارمیت
 این درد که دارم طپ است
 کیرم که لب از سوال بستم
 بادل چکنم که ناسک است
 یارب ز کدام دام باشد
 کاین ناله به بوستان غمت

الضیاء

عمری دوا می درد دل خویش جیتی
 غافل از اینکه در دلم خود طپ است
 اسوده ایم باز مکافات زور کا
 کز هر چه خواست خاطر ما پی بود

وله

بحری است بخار دل از عشق و مهر ما
 از وی روان ز دیده کمر بکارت
 بهسم چه وعد ما که ندایم از کو
 ما شرمسار دیده و دل شرمسار است

زاهد زحیف جونی ما چو او کنی
 کاینات آنچه خواسته کرد کار ما

وله

الضیاء

بیاد آرید با مردن حشرت نصیبی
 اگر پسند بر بالین بیماری
 رقصم بر سر کوبت چه اندیشی چه خواهد
 بشهر خویش اگر سلطان کشد پناهی
 ندیدم کل که تا دام تو زان کنو تری
 هیچی ستم چه خود نالان کوبت غنای

وله

رقیت را گرفت پاسبان باقی
 که باز نقش سجودش است باقی
 بنا تو اینم ای دست بای هم نبود
 که شد اگر چه دلم خون بنور جان است
 مشو ز روی من ای چشم خون گریه کرد
 بیاد کارم از آن خاک است باقی
 چه جای گریه بود مختل شام چای شام
 بخار ره که ز دنبال کاروان باقی

الضیاء

میگفت قاصد این جو است
 مکتوب مرا چو باره میگرد
 گویند که پیش ازین اثر ما
 آه دل پر شراره میگرد
 میگردد وی نه در دل دوست
 کی آه اثر بخاره میگرد
 امروزن طرب باز از انکو
 می آمد و جامه باره میگرد

وله

حسرت نمودم فرون چه حاصل
 کیرم بخش نظاره کردم
 چون خواست جواب نامه قاصد
 کفای که نخواهد پاره کردم

از هم او که نمی بوی من خوش آن
کر شرم من نگاه کردی بوی غیر

پند بغیر مار و من غیر من بزم
یار چه ظلم بود که کاش می شد
چشمی بوی یارم چشمی بوی غیر
از بابت زان و بزم تو از لعل و غیر

بر دیم کوی تو پناه از تنم چرخ
انگس که ز خود و ز دو جهان چرخ افتاد
دیدیم که از چرخ ستمکاریست
از وی خبری که با وی خبریست

کوش بر حلقه زنا دندارم است
دیدم ام از چه ندانم که کمر میزد
حلقه بندی پر مغان در کوشم
سخنی بود بیا د از تو وی در کوشم

حاصل هر دو جهان خوشه از غرضت
چشم بر بند و بظلمت فخر در آید
ساحت کون و مکان کوشه از غرضت
تا بهی که فروغ فلک از روز است
چشمه کوشه و آن باغ دلار است
بنی از مشرب ماکنتی از کاش است
چه اثر بود درین دشت که چرخ است
پیکان ریزه خور و خوشه برا غرضت
سر مجذوبی آفاق یاریم فرد
زاکمه از خدمت نه سلسله بر کوش است

هر یکد از که با سینه انیک در شمر
هم قصاص دل را مرا کار طلبند
کودکی باز بزم کاس سیه رهنما
زاکمه با خون دل آوده همین است
دشمن دوست اندک اگر طالب است
خلق پیوده کی دوست کی دشمن است
گفتم من شرح اثری بود و درین راه
گفت سر کشته بخاری زنی کوش است

طپست از در پرده من از در مان
دلیل تا وانی در طری عشق لب است
نه من آگاه از دردم نه او که ز دریا
بهر کامی که ضعف افکند از پا کوی است

یار بزم چه جز تو بزم ارمن
اول از خویش بی خبر ساز مرا
پی مونس و پی رفیق و پی یارم
و انگاه ز خویش خبر دارم کن

ای عشق تو راحت دل و جان بوی
میخواندند سافر و تو ایمان بوی
در پیش تو هر مشکلی آسان بود
میگفتند درد و تو درمان بود

از آتش غم سوخت سراسر دل من
چکار ترانه سوخت دل بر دل من

آتش در سبک باشد این طرفه که هست از شک دل تو آتش اندر دل

وله

پیکانه زخوین آتش با غم تو کستم درد دل گرفت جانم تو
بر خواستم از سر دو عالم بکار جز دل که نشسته بود اینجا غم تو

وله

کرره بجا بونی در کام سخت نقش خودی از صفی جان باید
کم کشته ز تو که هر مقصود تو خود نام نشوی کم شده توانی جست

وله

جایی که اسیر دست بجران دارم خواهم که فدای پای جانان دارم
ای کاش بپهنش در ارم زواری دستی کامت سوی کرپان دارم

وله

پونده غمت تا بدل و جان بستم از دل ببریدم و ز جان بستم
اندوه ترا چه شکر گویم کردی از نادیدی و اندوه دو عالم رستم

وله

کر تر غم تو ز آتش غم چشم در عشق تو رسوای جانم چه غم
چون بدنامی نکت ندانم چه پاک وز غم کی چو شادمانم چه غم

در وادی عشق اگر طلب باید کرد

وله
اسایش در راحت از لغت باید کرد

باشادی و خرمی غیبی باید بود با غصه و اندوه طرب باید کرد

وله

فارغ ز غم سود و زیانم کردی آسوده ز محنت جهانم کردی
ای عشق ترا چه شکر گویم که چنانک میخواستیم اینجا نم کردی

وله

انام که بیاد دوست از بهوش شدند از خاطر خویشین فراموش شدند
از بهر شنیدن همتن کوش شدند بسند لب از حدیث و خواستوش شدند

وله

این غصه و غم از پی چندین طرب وین اندوه و درد را نشاط عجب است
از روزی که شکر حق کردی امروز کرنا له و فریاد بر اری عجب است

وله

روی تو بکام خویش دیدن توان وز دیدن تو طمع بریدن توان

کی دیده به پندت که در دیده من

تو تو زری تو ز دیده دیدن توان

روزم گذرد بغم که شب کی آید سبب فخرم که روز رخ نماید
زین روز و ششم عقد زدل کثافت روزی در و شپی در سپه پاید

وله

ساقی کامبخت طایفه است زین باده که در ساغر مار خفته است
غم سوزد و غم سازد افزون با آب جیات آتش میخورد است

در

تألم و غم و اندوه
در روزگار و در این عالم
در این عالم و در این روزگار
در این روزگار و در این عالم

عنا خیا
ملا د
حل فارجه

